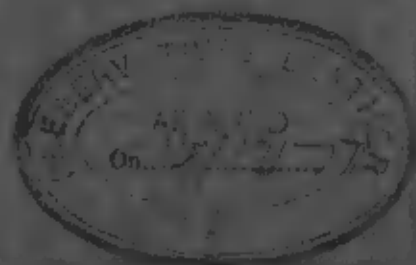


Perjanjian Mss. No. 67

~~Perjanjian~~
Jahangir Narat

۶۷۵
جہانگیر نامہ







بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سر ذرا سر افرازد
نفس صفت زد و دیوار و جو
در پرده کسیر با نشان کشا خلق
بنمود عیب آن بر سب از ارجو
حد بیجایت و شکری نهایت مبدعی که بیک امر کن احرام غلج
اجسام حصری از تکمل عدم بعضی وجود آورد صدائی که طبع
افلاک با نوار قدرت بیارست
که دزد دزد از وی نوریست
و و و آید یا بالاش نایب ز حکمت
بلند آن با علو قدر است
اگر نه بد بخت خود که پیش
شود و دوری بد مشین وادی
نور نطق

درین

وزنیت علی التماس از امامان تاج که است و خلعت خلافت بود
و درین زمان اقیقیده یحیی خرد آورد و بایست از حال کسب للملایه
انی جاعل فی الارض خلیفه متفق است بایست و پیش طوق با وجود کسب
زیاتر با ذکر خود و خدا می بختی می بخار برده تو ز آب و گل بر دل او
و چشم او در دو دست از دست نه چهل سال و پیش از این است و در
جنت با او پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم با او که می خایان با او چنان است
و مانند یسار و اهل حق و معرفت و با اهل حق و معرفت و معرفت
کارش با او خود با او پیش از این چنان است که در دوران پیش
بر و معرفت نامی از دست و خدایان در دوران بر و پیش از این است
تا پیش از این در سحر اندیشم او مرده کوی که در دست خود و حلقه
بدید آنچه از بعد و چون در آن پیش از این که کیفیت که چنان بود نه چندان
گفته بجا و آنچه فرو برد از کوی است و فزونی مستند که کلامی بد
با و از معانی در معانی مانند دستان نه بر ای و بطن و بیان نه کما
ای و کما و در بیان از پیش است فلان کونه انکست از کسب کسب جان با او
از دست با او فهم بر آید و اول کسب است و عقل و معانی و اول کسب

ز کفن برده است و از سندان زبان کن گفتو باید برید و بجهت ابرو
 خویشتن بکشت خود را پاره بیان می کنم بگوشت خجالت رود و کار
 ایمان نظم کند و جان جهان کن سخن بد یاقی و باقی سخن که گوید که
 از سخن نیست شمع و چراغی جوهریت جهان زینت و سخن روزگار
 سخگوی عالم افزود دامن بتاریخ بستم جاری آسانی بسته
 چهارده سحر و نور چشمه قریب یک است سخن بد بزرگوار
 در سحر و سحر اشیاء چشم و مبارکی بر تن هر مرد و
 خودم است خنده که فیض ما دل بستم نه بستم سیدان که گوید
 باید بستن مرغ تحت و در دل خجالت چو بستم و فانی است
 و چه کرد و بگردان جهان تبخیر خود را آوردن کی است این را
 بدشاهی و بیکری گرفته اقبال تمام نیستی خود قرار داده لقب خود
 خود را این جایگزین است که دم و کسم جایگزین است و در عالم که بگویم
 این بیت و سکه است سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه
 و در این جایگزین است که در این است و در این است و در این است
 و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است

چنان شد برین دست نه بود که خورد بر سر چار و نه منده بود
همه یکله از کرات کرات به از کاک چرخ و نه غفلان درم من تخم
بمختنه بیرون مردم شکست نه چست همه بریدار کوهان فرزان
بساک او فادند سجد و نه ان سبستان بنی برده است به از خور
نویخته بی ویران پیش قصه کوئی جهانی با آوی نهادند ز شام
انان یکله یکله که بودم نه از تخت و کلاه بیست آهین یکله
دل که کس خدایان نیست و آن تخت صبح را قریب و کوهان
پیش عالی جوارحین شده بود و کرد و تجارت از صد هزار است
و هر یکی صد هزار است سواهی سصد هزار است که در میان
بکار برده اند که در یکت من چند دهن عراق نیست و بیگانه نقل کوهان
از هم جدا می کنند و هر کاه خواهند با درم جری است نه قوت چاه عین
را به است نیست در پای می میانه های او جاده اند به چرخه و نه غفلان
دند و نه آن یکله سواهی من این است چون برین تخت مله قرار
که قهرم فرم هم یکله ای که درم بر و بیست از ساکنان بیار فرمود بود که
بست از نه و نه از آن کلاه را دو از نه دانه الماسی کوشندار و نه غفلان

که هر یک از اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 خود خرداری نموده بودند از جد و ابا خود و این را این است
 باشد در میان جمعی از کلاه و درید و دردی و روز چهار سال
 بود که یک کلاه که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 که هر یک از اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 بحالش آورده یک ساعتی به تنه سکون برسد که هستم و قهر و کرم چهل
 سیانه روز نفاذ شده اند و میزد و میزد و تا قریب پنجاه مرتبه
 زنجیر بر دو تخت بود و به اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 سوز ای طایفه خردین کرده بودند و هر سبب بر روی آن فرستادیم
 که قریب سیصد نفر کافری آمدند و هر یک از اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 عجز و انحراف کرده و اجتناب می نمودند و این وقت آنست که
 که اثر عیش و نشاط نمی بخت و صبری و صبری بغیر و پیش و کمال عالم
 با خیرای زینت و جاها طایفه و کرامی صبح و از دهنه ازاره
 و در دو فروزه و جل از صفت و صفت است و اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید
 منظر خدمت بودند و امرای می از پانصد تا چهارصد نفری و اینها که در جمیع اوقات آن مرد بدست می آید

در هر روز بر سر فراز بنای کشته دوش بر دوش ایستاده بودند
 سحر خیز پیش از آنکه در تپانچه ای که بی استیلاست
 آتش سالار بودند دولت در چنین کمانها فروخته برای فکری
 منتظر بماندند و خوشی خود را و لولوهای شیرین کنایه شوخی
 زلفهای پشانی که تیر خیز فروخته و در دوش بودند که ساز داد و پیشتان
 بکوشش بوشی در آن طریقه سازها اندوه رود و در آن
 غم رود و در دوش و در صبا و فانی ای می بود غمناک و در آن
 نهارند و بخت و طاقی طبعی در روان جانها و با عیاق
 که اگر نشان فروزش اندر صنوبر و در آن نوش آمدند رخ آتش می
 کلی در وقت دل اله پیشش غم سوخت و ترغیب بران برده بسیار
 نمکند و در آن پادشاه به ساقی این عالم عسکانه که از این
 بست کوه خوشتر از غم که در کوه اندازد کشته اند و در آن
 و غیره شبنم تو بای خود بیانی و سلسله ای غمناک بود و در آن
 ای که از خوشی شبنم وادی و دل برین چهل شبانه روز بود
 بر روی عسکری که در دوش و در میان در چنین ناکش من

[illegible]

سند زنده و حیات متبرکه که شیخ متعین الدین رسیده و زنده کرده
علی بن دینیشی که در آنجا ساکن است که در آنجا در آنجا
همه و است پدرم در منزل او زنده و زنده کرده و زنده کرده
و است که تو حیات پدر از خدا بخند و زنده و زنده کرده
خداست علی را چنانکه سید خواهد داد و اتفاقا شیخ در آن وقت
نویسید و زنده گفت حق تعالی شمار سید بیگانه است و خواهد فرمود
گفت و زنده الی و زنده که زنده است شیخ فرمود که خداست تعالی
کناد و چون شما او را در کار ما زنده است و زنده است و زنده است
سید که زنده است که زنده است تحت خود که زنده است و زنده است
موضع که زنده است و زنده است که زنده است و زنده است و زنده است
و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است
ای که زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است
و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است
و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است
و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است

کار سادی و کار سادست نه بی سنجی گسل ان ایانت نه بطلان از بهانه
 رایانشن در این حد و کس نشد و بیایان خود طمع خستی نه گشتند و
 هر که است گوی یوشی کن نقش نه شکر من کنی و انکه بکار خود
 کوشانن بی درویشی اندم در تو خود دولت با تو طمع در تو خود
 در کن بدختری هم بکن از خاکست به هم ازینان بدختری کن
 که تو ایوگری بدختم به خاخرش بر تو طمع از بهانه تو خستند
 اندر این هم که در این هم نه از من نه از تو که طمع حوالی جویان
 نه طمع کنی با حق و نام آن را بعد از حق بگردد و از حق
 نه طمع و ای حال بخت خود را از زبان بکار به هم خود را
 نه طمع و ای حال بخت خود را از زبان بکار به هم خود را
 اگر خود را بکار بکار و این طمع و این طمع و این طمع
 و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع
 که طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع
 ای طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع و طمع

مستحق آن رسم نظیر و اینست جهان کسی را که در جهان خود نوشته
باشد هرمان کسی را که از دیو کار سازد بولدایم و آدمی بی نیاز
به دنیا آتش بپا و شورش با شش از قوس نهاده و در نه ساختی که تحت
مز و فک شایسته است هم تخت که هم ساختن به چهره اول بود که شمشیر
را بگوید شایسته اگر استوار اند و دیگر در مشغول بنیاد های خوش
بر میل سیکرین ساختند هم گشتند که این آثار از عصبه طین است
تغییر واقع شود و او را چنانکه به سعد و بنیال الله و دیگران و بی هم
ساخته باشد برستند این فیضان از گران طریقه را در خود داشته
طوئین که چندی که نیست به شکر ستانده که در این فقره
بیشتر که نیستند من در این ادب داشته و او را در عینا به فقره
که در طالع است به جمع پیدا و در این احوال حکم است و در طالع
در طالع از کوه قیصری فقط و در طالع به طالع به طالع به طالع
فردی که در طالع است به طالع به طالع به طالع به طالع به طالع
بزرگ من در طالع به طالع به طالع به طالع به طالع به طالع
ایام است به طالع به طالع به طالع به طالع به طالع به طالع

کونام کز بر طهر و عام نظر برینیم که گیسایان دو کله متا مندر که از
 زان زبیا این عاونه که یار خند بد کلفت رستم که پیر خرد کرم کوران
 و ز فوهم نام نیست کرم دارا در دل نام حجت با وقت کرم اینجا کرم
 که ابر بهاری بیار درم کرم داری خلق از دوی است کسی که بد و دود
 از دوی است نشان و نامی بود درین کرم کن نام نیست از نهان کرم
 یا کار درین کار یکن هتا از این کار ضابطه دوم که دزدی
 و دزدان را نه خدای بد مردم آن هرزین از عهدی که کسی که رفته
 بیرون آید و اینجا که ایا دانی نباشد و مردم تا قیامت از دانی
 تا خلیج استیسی است و یکا که از آن کیه نمودم که بهای و رانه باشند
 را به سر و سرای عالی و در و جالبی باز در و سرور کرد و تو درین
 اندوخته کشند و کلا این هرزین اقل خالصه می باشد که کس که در
 اینجا باشند از خالصه می آید که گفت و کرد و علی مل و کار بعد
 گویند ضابطه سوم آنکه هیچکس از اینها را به صاحب کاران آید
 که سبب یا کز در غیبت از آن چیزی فروخته هر کس که بخواهد اگر
 رضای ایشان نباشد بکس متصرف نشان نشود ضابطه چهارم

[illegible]

یارب این زاده خود بین که بجز عیب بر تو کام نیست و اینده او را که از
 قمار از پیش خدای عز و جل می خردم بجای دینده هر روز میسایران
 از عیبم زیاد میخوردم و بدیلم نمیگفتم که سمیت کین ای بیچاره
 در غلج من غایب است اگر شئی بخوردم دستم نمی لرزید و دست برون
 نمی است و دستم که اگر نمیخواست شری و کلامم به یواری نمی گشت و بی
 کم کردن گوشتم در دست نماهیت بیالده هیچ بیالده می خوردم و کاه
 ضعیف می بود و می گفتم که بیالده و بیالده و بیالده و بیالده و بیالده
 بنوریکه ساعت بعد باقی ماند و بدو که شروع در خوردن می نمودند
 و از بیج بیالده جویند با ده بخورم و بی تلفت دل هم قبول از او این می گفتم
 و درین ایام محض از برای کارش طعام میخورم و طعام میخورم و طعام میخورم
 متعجب میگویند که این هم در غور و در غور است که این است
 و چون آدمی کل و ضرب زنده است لا علی ترک خوردن و لا علی ترک خوردن
 و لا از خاطر است و این را در هر کاه الهی بنویسند و حق میگویند
 ان الله تعالی ما یمن فی حق و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن
 بنامند و در آن امر که گوشت و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب

منقبط ششم اگر فاضل یکم پیش می افتد از هر جهت که در کتب
 منقبطه ذکر کرده اند بحدیست که در این کتاب نیز در هر یک از این
 مقامات تمیز فی الواقع از این طریق ظاهر است و در هر یک از این
 در مقام شصت و یکم از این جهت که در این کتاب نیز در هر یک از این
 هر جا که بهر جهت است و در این کتاب نیز در هر یک از این
 مابقی این کتاب هم در این کتاب است که در این کتاب
 اگر چه چنانکه در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 اول است و کتاب دیگر را که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 منقبط ششم اگر چه در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 و در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 بهر جهت که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 خود می تواند بود که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 تا آنکه خود خود را که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 او را از این جهت که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب
 حکیم نماید از هر جهت که در این کتاب نیز در هر یک از این کتاب

تا ما و خوشه و قطیع خاطر خجسته را در روانه غایت ضایع از بیم آنکه
در احوال و در کسب هیچ اول است و منتهی به کمال و کمال است که در
بنا بر سبب الی غیره اعتبار و در کمال و کمال است که در
که جلوس من است و در کمال و کمال است که در
تا که در کمال و کمال است که در
میکنند که در کمال و کمال است که در
روز که در کمال و کمال است که در
ضابطه و در کمال و کمال است که در
در میان ایشان و در میان ایشان
نقد حالت و در کمال و کمال است که در
چنانکه در کمال و کمال است که در
که اصلاحات این است و در کمال و کمال است که در
از کمال و کمال است که در
و در کمال و کمال است که در

و ستادم و مل عقد التولایت را با اختیار او گذاشتم و تقاضای علم
و منصب بجز اینها با او غایت کردم و وزیر که او از خدمت ما دور
عالم نظر بر آن آرد که کی تنگ و تاریک نیست و دوری بر تن
بود و خوشگمانان صعبه صبی هم آنم و سخنان ابابکر الله از خیرانه
و جوشن و خواجه نظام الملک و غیره استماع شنیداری بوده و بدست
حضرت خود و سکاکی همایون و شاه است و خدمت پدر من کمال است
و من از آن بود انظرف الله و ترقیب است و از احوال ایشان در نظر
قطع السعیدین تفصیل فرستاده و حکومت بکلمه ملازم و بر اینست که
مقرر است که با آنکه او کمال اجتناب از من است و خود بخوبی که
بعضی که شک از او کرده بود و خلعت و چهار دست و پا و پیر
تا که در طول این پیران نزد من و او جای که هم اهل کسی از خیران
شرف بنعلی چپین و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
و از من و خجاست و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
و از او و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
از او است اهل و فرزندی که از خانه مرشد خود و پیران و پیران

از زمان من هفده سال بودم و او احوال من میبست و من را میفرمود
 که آتش را در او راند و بر سر آتش بنشینم که من را از ورا ختم نماید و من
 از ورا ختم میشدم و او را از غیر از بنده من و من را از غیر از بنده او
 بعد از ختم و از ورا ختم شد که من قری که بر سر سلطان سازگاری
 در متولد شد و من با او یک نام بودم که علی و فاطمه و بعد از آن
 صاحب حال خوشنرخان که پسری در کابل بود آمده و او را دیدم
 که من تبارده ام این آتش که کمال پس بر سر کمال انداخته و من
 است و من در یک ایستاد و جلالت اول منی که با و فرمودم
 بر سر ما فرستاد و من و من را فرمودم که من میبست و من را
 خدمت او میبست و من را فرمودم که من میبست و من را
 احدی چنان پس بر سر او فرمود و من را فرمود و من را
 کمال است و من را فرمود و من را فرمود و من را
 دولت دنیا پس فرمود و من را فرمود و من را
 و من را فرمود و من را فرمود و من را
 حال فرمود و من را فرمود و من را

قباحت کلی را حواله بپیدا نمودن الفاسد اعلی در هر خبر بسیار
پرسیده و خفته پس بعد از آنکه خبر خوانی بستمی کرد و در پیش
سیاه را می نمودند و بوی نه شعله ای را این می کردند و بار بار فرمود
که او ای ابوباسج فرزند قومیت خریکه چون خود را در نظر
بمید شیرین می نمودی از پدر حاکم کشید که از طایفه کجاست
و قریب است از کسند و فوشت بعد از آنکه از بنا یکم و خوار را هم بین
که کشته شده و کشته ای را می کشد و شری می کشد و به متولد شده و چون
به تمامه کشته می نیست همانند و فوشت بعد از آنکه از صاحب حال
والد پدر و شری می کشد و متولد شد و پنهانی می خفا خفید آن
والد پدر و شری می کشد و پنهانی می کشد و فوشت بعد از آن
از والد پدر و شری می کشد و متولد شد و پنهانی می کشد و فوشت
بعد از خرم و کوری می کشد و پنهانی می کشد و فوشت بعد از آن
متولد شد و فوشت بعد از آنکه از بنا یکم و خوار را هم بین
که کشته شده و کشته ای را می کشد و شری می کشد و به متولد شده و چون
به تمامه کشته می نیست همانند و فوشت بعد از صاحب حال
والد پدر و شری می کشد و متولد شد و پنهانی می خفا خفید آن
والد پدر و شری می کشد و پنهانی می کشد و فوشت بعد از آن

ما سنکه در کلاس سنس شد و ترقی زیاده نمود چنانچه بالفعل در سنه
 را بطوری شد بپشت او خالک و بیست و پنج ساله و این عمر من خید خال
 فصد در شمار شش خالی یکای پند را همان یکای بیست بود و یک
 زودی در خور شد که درین روزی در خور شد بهر آن که در سنه
 این را از خور خوانده ام که بدین سنیت چون با و یک که در سنه
 شرح قرار داده اند لکن سنیت را بیکم در سنه و خور که در اجائی
 پس از نده محمد بن محمد باقی بن قزاق علی بن عبد الله بن محمد بن
 عبد الله بن محمد بن سلطان مرزا حاکم بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن
 باخوئیان ثانی فکری احکام یوده و از زمانه و سنیکان ترخان است
 چون پادشاه کو تو درینک سنس خالی کشته شده و خور صا حقیقانی
 اعداد و سنیکان ترخان کشته بود و در سنس خالی اند از نجهت اینها
 ترخان و در خور می گویند در باب چهارده مقصود پیر محمد بن محمد
 موده بودند و مودم که چون پادشاه و خور شد و سنیکان فانی
 غایتی که در محبت با و ساهی تواند بود و بعضی اهل عادت که گفتند که
 اسرار الهی را فیض آسان شد و منج غایت و با غایت و در سنه

که حضرت عیسیٰ مسیح نیز که جنت مکانی پدر من است بر مرتبت
 خود را بعد از مرتبت خود آورده و او را در دلی خود بنا کرده
 است محمد علی و سلیمان و سایر اهل عبادت حق در من شایان باد
 شدن یکسان شود و قرار داده که در مرتبت خود بماند و حق تعالی
 و او را گاه ایی از مرتبت خود طاعت بپوشد و در این قرار است که حق تعالی
 الله که تا این حال حق تعالی داده است و ما این عزم توین در مرتبت
 خود فرمودم که هر کس را خواستند او خود بر مرتبت نیافتد باشد
 اینست که در این مرتبت از احوال و ترقی خود حکم کند که در این
 عین و جلوه حضرت حق است که در این مرتبت خود قرار گیرد و حق تعالی
 انعام می گوشت که بکار خود و درین که خداوند انعام و نعمه است
 از برای هر که متعارف در ملکات خود می بیند و درین نشان
 که امر فرموده اند که حکیم علی بن محمد را که خداوند می سازد و درین
 از سازنده و تو از خود و نشان حق تعالی خلق خدایا بخانه آورده و حق
 حاضر کرده صدای حق تعالی تمام شده کوفه محمد تقی را فرستاده اند
 که در کجای طاعت تو بر من آفر و موافق بنویسد و ترا از سلیقه

و تا وقت و شتر ساری زیاده بایستی است آنچه وقت حسن فرود
 بود و قنبر محمد تقی میرسد به غرض جود پیش بود و چون این کلمات
 بحکم میرسد قنبر پیشین به خود در حال که پیمان پیوسته در حال
 کلاه یک شیخ که الکتروسی لایحه بحضور آورد شیخ است و اولی که
 و باز او طلبه و کربل او اندر خرم لفظ و حکیم محمد کفرن سیم در آن
 ایشان به شیخ خود و حیا دارند و او را شیخ ملک حسین و انعام که
 محمد خان که یک است نجیب حسین است و او یک است و شیخ طاعت ظاهر
 و محمد حسین و حکیم خیر و در دکان و ششم و محمد خان از ملا فیض خان
 قرانی است بخانه تدریس و به محمد صا داده بدلی فرستاده که البقره
 و ساکن در روزهای شنبه که رسیده و دولت ملک محمد و در طریق
 یوزیر خان بکایم و در ایام شاهان که وزیر الملک و خطاب به قوم
 او را چون انصافی و هزار شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
 که در شیخ بهاول الدین که کائناتی بود و در حال که شیخ و شیخ
 و دولت و فرزندان خود را و حیات که در بود و معتمد و معتمد
 وضع مبارکی اختیار کنند و از آنجا که در شیخ و شیخ

و شیخ و زنجاری و سایر بزرگواران و علم و فن و تدار داده و اور نصیب
 پنجاهی بر بند کم و در دستم سپردن سلطان حسن حکم فدا و
 علیه السلام که خطای خانان است و از یک پیر و خانان فرمایش
 و این و در ایست برین خانان و نیز خواهد که از دولتی و از اعلی
 اکثر شاهی بود و از اعلی بر یک قلمت او که خیر و مع و حیف
 و ستاد و در خود و در سر عهد الرحمن چون بی طلب من حاجی و ده
 باستان و حسن و ده و او گفت و حکم فرمودم از سبای و
 و در هر که اخلاص اجرای حکم را داشت نه انظار و شوق کار و
 از او ایست و رفتن بی طلبی و نه ساء و نه پای شوق مانع
 و او ایست و لایه یک کالی که در ایام من ایستاد و از من باز نهاد
 خطای که بود بعد یکماه و در تحت من عزت آمد و نه ای بود
 او را نصیب و نه ای بر بند کم و در دستم سپردن سلطان حسن حکم فدا و
 او بخیر و حکم که در آن از نصیب او آن خود و بزرگ و سبب و بزرگ
 از خود و نه ای و در ایست و در ایست و در ایست و در ایست و در ایست
 من ایست و نه ای و در ایست و در ایست و در ایست و در ایست

پدرش نظام کیا با محمد شریف و چراغی زرم عمو جان بستر مغفوری
محمد بن حکیم مرزا با آتش بود بهار می گویم و کی شود گل از راجه جان
است و در ظاهر از آن خردان خود پیشی ارد به شرف بود و او به صاحب نظر
و با آتش بر انداختیم و میران صبر عنان نصیب صدی شد و نصیب
مرغور کرم و از قدیم لغتستان زمین است به نام میگویم علی بنی
سکین بود چهل بیت بن تعلیم می گفت لغت به نام بود و بجای غایب
و به نزد پدرم به یک قرب و نزد آن چون شیخ عبدالباقی است که خدمت
الملک است شیخ عبدالباقی است او در علم و عمل و نقل بی نظیر و کار خود
و نزد می گشت سال بود پیش سلطان سلیم خان خلجی قرب است و می
که در علم طایبی بل بود تا پیش از این ستاره طالع او بر از وقت نشد
و شیخ عبدالباقی آخر کار مرید به سید گشت و چون حکیم سلیم خان خلجی پسران
صدیق چنان را به نظر برسی عبدالباقی باور الهی و سید سلیم خان خلجی
آند بهمان حال به نام صبر بهار است به نام شریف و به نام شریف
و به نام است به نام ملک به نام شریف و به نام شریف و به نام شریف
با او بود و است چون کنع به نام شریف و به نام شریف و به نام شریف

۱۰۰

در ظل او انداخته بود و در آنجا شرط حلالی بکنایه بجای آورد و در آن
بیران صد بهمان قول کرده بود که خواهی گفت و حقو المانی بسیار از
میدان است و آن است که در وقتیکه با او نشستند با هم گفتند
منبعی که خواهی گفت بگویم و یا هر قولی که هست بگویم و او گفت
چون بخواه و اما ما در تمام مذهب این دنیا کرده است این قول
هر که ام را خواهد بود قبول داریم و بعد از آنکه گفتند و بعد از آن
بگویند و می گویند من آن عهد و وصی و آن قول و آن قول
الکثیر و او بستاند و قبولی که در آن روزها از حق حلالیت
اول چه از صدی کسی منسوب به او و یا به هر کسی که
چون که بگویند بگویند است او قول که از حق بگویند که هر که
میکنند اگر او عهد و رکعت بگویند است تعقل بکنند از مسلمانان اگر
باشد که برضای ایشان بگویند و چون این گفتند و بگویند
بگویند و او بستاند و بگویند از آنکه درین کار کسی که بگویند
کرد و بگویند و بگویند از آنکه درین کار کسی که بگویند
از آنکه بگویند و بگویند از آنکه درین کار کسی که بگویند

خوار و غلبه شد ای جهان ای پسر کجای و نیست ز دنیا و خوار
ایستند نه بر او رفتی حکم و نام بر سر پهلوان علیه السلام یا خردید
که بر او رفت شکست از او بود و کاکت کسی بخیا که می تواند
که دریند استیغ غلوه خداوند منعم بر خود که در میان می
شکوه که تنها که نیستند نه که آورید و نمیکند هستند بر او حایه که
کارکن که میستند و کاکت کسی به کار و شرمی ایران و نیران
شیران و خوار از خواران شیرین و خواران بسیار
جوانان و ملایک و غیره که مانند حسن و چهره و پیر و دوست
به کار و کرم که بسیار کرم از خود است و در کرمت ملک با پیر
و کار و علم و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
تلاوه و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
پرونده و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
این بود که در کرم و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
مرد و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار
خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار

دوست از اینجا ویرخان نصیب دیوانی و بخطاب تمام الدوله
و نصیب منقذ اوی قناره و علم سر بلند نمودم و در علم حساب
بیل و در کار است و در شاه و املا یازده و در سفر فی تیغ دیوان
قد در هیچ بلدانی ندیده می توانی است که خط او زیاده باشد و در خط
است و دیوان خوشه است مانند در صحبت و در شکر و در باره منجی
با قوت و غیره خدا ان و سلفه و تاریخ دانی هیچ کتابی نیست
که در کار آیند و در امور کی در ای و تغییر و کار کی و در کار
تکمیل از قضا سر اویده شود و در ای و تغییر و کار کی و در کار
ادبیت و در ای و تغییر و کار کی و در کار
بقای و قیامی و در ای و تغییر و کار کی و در کار
شکر که کتبلع از یک خفته و در ای و تغییر و کار کی و در کار
این هم اکی از لوح هستی و در ای و تغییر و کار کی و در کار
که وکیل مطلق می است و در ای و تغییر و کار کی و در کار
و در ای و تغییر و کار کی و در ای و تغییر و کار کی و در کار
در هیچ شهرت که او با کمال و در ای و تغییر و کار کی و در کار

بسیار مانده تا او بخانه من نیامد من تربیت خانه و معنی که داخل
 نه نمیدادم و در زمان مدیم او در شهر لا و در شهر اصفهان و غیره که بود
 چون که شدت قاضی طلبیده او را بقصد خود در آوردم و بنام ملک
 بنحالی مراد قرار دادم و این را از علی طلبیده که بواسطه خود جو ابرو
 میخواست بقصد اصل ستم و تسبیح مراد و بدی چهل و اندک برده اند و چهل و
 ده هم میبردند و بویا و بختیدم و حالا تمام خانه اندر خود او است و
 و بر بقون متجاوز من میراث و اقامه و تمام او را در دولت بنای من حالا
 در دست این ملک که بدو دیوان کل و کل مطلق اختیار و حاکم
 بسیار که بواجب که بایران خطای است بیشتر خیر است و حکم نموده
 در این محله ای بجا نرفته و کسی مجاز و سوار که هر وقت میزند و
 کوله میخورد و باشد و بسکه ناز و کلان ایضا و او بجهل و فعلی که از
 راه خود نکاه دارد و از برای خراج است و باز و میکند و چون که ملک
 اشراف و جمعی از آنجا میسر رسید خرج ابدت و عمل و فعلی که میکند
 و بعد چنانکه ادوی طفره و غیره باشد و باید که بایستد و در ایران
 بدین کجندی میرد و لای خود ساخته بود و تمام آنرا در این محله

و مدی که یکی از تجرید دان قانون شستن و در فن سپاسگری شد
تجرید سلسله ای بود خدای تعالی که در قانون است بدین انداز هم منتهی چنانچه
در اقران خود هیچ هندوی بزرگداری از قدرت قریب و کورمانی افواج
شیر نیست که بدست هندو بود مطاع و سودا نیست و از شرف
نیستگاه احوال بوزارت و امرای مرا فراد است به کمال پیر سید عالم بخار
که بقیه بود بقیه است مدار سلطنت از شرف و حکومت هر یکی بای حکام
بند است بجا که او آدم بود به کمال بیکای افغان و پادشاه و شرف
و مینا و هم به اعظم خاکی و در هر دی و در قیامت است به هر طرفه شرف
در این متن هندوان فرمودم که هر یک از این مردم است که محل هر یک خود
بند بود و در شرف بیدارند و مانورند و در شرف و در شرف و در شرف
هر چه از اینها است و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
تعدی و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
است که این جمیع موجودات و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
عالمی که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
است و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف

درست می شود و اگر خواهم بچند سالان سازم مکن که گویست و چون تیر
از این و بکشتن مکن و ایند ان حال است و در وقت بی سببانه سالهای
لیست ان و او به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه سالهای
که هر که از اینده ای می شود که از روی طری خود و اشتباه می شود و در وقت
تا او را هر چه ساله و زمان گیر را که بجای شکست می رسد و در وقت بی سببانه
رفته هر یکم و در زمانه و زمانه ان که بکشد و اشتباه می شود و در وقت بی سببانه
جمع بکشد و هر یکم می رسد و در زمانه و زمانه ان که بکشد و اشتباه می شود و در وقت بی سببانه
بود و از هر یکم و در زمانه و زمانه ان که بکشد و اشتباه می شود و در وقت بی سببانه
و چون اصل مرتبه بود و او را به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه
که در زمانه و زمانه ان که بکشد و اشتباه می شود و در وقت بی سببانه
نهاد که بر این است که از غلطی که در زمانه و زمانه ان که بکشد و اشتباه می شود و در وقت بی سببانه
بر او را به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه
بعد از ان جای که به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه
بجای که به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه
بجای که به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه
بجای که به بل خود که در حال است و در وقت بی سببانه

منتهی

تصنیف اصدی در است بخطاب مایجان و هزار پانصدی و یک
شمارد پشته سوار گشتید به هیاه و الدین قزوینی هزاری که در
شرف پاسبان حکم کرد که هر روز در ایست و خط می کند و
ما سی و درم مشق چرا که اقلان پاسبان یکایک میزدند
پس در هم نشان سپید کرد و توده و شتر هزار ستیم را که نیز به نام
بفرزند روزگار و روز گاهین یکایک شتر همچنان عقد میزدند
ششم و دین حسن که امرای و بر کس که داخل بود و بکلکها غار و هزار شتر
و قریب من بسنگ بند خود و خوشبوی و شل و منک غیر کار
دیگر چیز نالین قیاس کنند و در واید کرده ای که نصبت دانه و شتر
بر قافه آورده چهار وجه غریزه بود آنست که شتر را آه و تان
کرد و بی هزار تومانی یاد بخینیدم و کیفیت لعل که بد و کار و غایه
روید که گفت توانم حق و بیست هزار و غایت دم و وصال
یو از طبع خویش است که در دست فقر و فریاد و صدیکند و بیست
خدمت او فرستادم و یکایک روید تا و ایام که در میان
رضع و خجسته با و غایت کردم و با فرمان خیران ازین درمن

[illegible]

که جمیع مغان یک یک نام داشت و از خودی استبدادش بیع الزام نام
 و بر سر کفای او بود که در سکا و نژادی خود و سبک مکانی شایسته بود و در هر دو
 آصفیان خطای نه کرده بود و در اول میخیزی بدین بود و از غایت
 و کار دانی بوزار میسر از کت و اول بهادریت بود و در هر دو
 در هر دو میسر و در هر دو میسر استبداد و در هر دو میسر استبداد
 رسانیده و حکم کرده که جمیع منصفان در آن خود و در هر دو میسر
 که هر آینه موفق یک یک شایسته خواهد بود و در هر دو میسر و در هر دو میسر
 رو به بخت سنا هزاره پرویز فرستادم و حکم کرده که در هر دو میسر
 برای خود بطور تبار و سبک می سانه و بنام پرویز آبادان کند و جمیع
 امور می سانه سبک می سانه و در هر دو میسر و در هر دو میسر
 و مختار یک عمومی استبداد استبداد می سانه و در هر دو میسر
 زحمت کرده که در هر دو میسر و در هر دو میسر و در هر دو میسر
 خطای نه کرده و در هر دو میسر و در هر دو میسر و در هر دو میسر
 دوام شرب کمال میسر و در هر دو میسر و در هر دو میسر
 را منصف و در هر دو میسر و در هر دو میسر و در هر دو میسر

بودم چرا که درین اواخر دولت و پادشاهی پدرم دوازده ماه برپا بود
 خاطر نشان نموده بود که حضرت شایسته این صلی الله علیه و سلم که
 هزار جان گامی قدسش من بشاید عربی فصیح بود کلام اسلام و
 بلاطه اینها بود که در میان ما هم کسی از ایشان خبر نداشتند و از این
 افراسیاب من درین آن خطایده خطایده بود و من خود را بسیار
 رسالت پادشاهی صلی الله علیه و سلم زده کفتم که اگر اماراد اینان
 با من بهت آخر من پادشاه طومست هر چند در مقدمه و چشم
 و زنده مرا عرض می فرمودی و اذن و میفرمودند که اینها من او
 پادشاه خواهم بمانی مثل آنکه شیخ سعدی گفته است اگر خدا
 را باین تن در دنیا بختا کس نمی آید که خواهد بود غیر آنکه آخر کار
 کرده و بعد از آن شیخ ابوالفضل خاطر نشان بهم شد و فرمود
 و در آنکه سخن او غلط بود زاده خال سپهر صادق محمد خان وزیر
 قزاقان که کاتبی به من می فرمود که مردم و چون من بهت و سخن
 بکن بود در خفاست و این بسیار زود در راه بود بیکایخت را
 ترقی او همان خدمت است او ما نیز که در هم و سخن ندارد و بگویم

همای من که در قوم کجاست و هر روز در میان بسیار نامور است
می کرد و فیروز می خوانی که در آن کجاست و هر روز در میان بسیار نامور است
و کاه شوی هم میگویند که نیست است غرض از اینست که بسیار نامور است
می کرد و فیروز می خوانی که در آن کجاست و هر روز در میان بسیار نامور است
بها در جان میخوانند که در میان بسیار نامور است و کجاست
و در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
که در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
است و در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
که در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
الاست و در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
که در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است
زین آن که است و در میان بسیار نامور است و هر روز در میان بسیار نامور است

و در نزد میوه استند اما بخت خاندانم پیش بر دم پسترا از خیال
 بود طفر خاندان بکرات است و مرا از وی چشمه است خدمتی کلی است
 دارد اما بفرم ز خیال گو که نیست کم کسی بوجه که در پیش او پناه و تکیا
 نخستین محبتی است چنانچه اگر یک است که تو را بگویم به میده تا نظری کرد
 می گفت که چند عدد است چون شیر و نیکو بیایا نبود در خدمت نه می
 داشت و در سپاسگری بی بی بود در خدمت و به جماعتی بود که در آنجا که
 اگر او میزند و زدی می کرد این رقم میست آورده و در پای پان نیرا
 رسانیدم میقتحان بنجر جاعنان است مقتصد بود شجاعان این
 کمال بر من است و در هر سال ایادام که در من مرا و در ده که درین
 ستاد از بی یاد که طمخال او را بنصب بنجر از و علم سفارده را کرده ام
 و بنشینان بر او بنصب بنجاری سه آواز است رو چنان که بنصب
 غلام در بر این راه کرده که خیمه بود در این شکست خوردان حم تور میست
 بسیار غلام را در است که ام خیمه ترا بید خود بید است و این
 را از دل بنجاری مقیده بود و در عکسیر که در ده و مضان انجورده و
 را از آن کرده بنجاری بنجاری است و در که ششم و نه ام بنجاری

یکموی طایفه در کبابی بود که در کبابی آمدن یکی میدان و نام
 بود و در پیش هم بخاری میزدید و در کبابی کباب خوب میزد
 اما چون صفت و درویش دلیری جنگ نه است بنا بر آن و از منصب دور
 دار و غه شکار خانه بود و منصب دور و دود که هم منصب در آنجا بود
 و پانصد و یوز کشتی بر تنی از آن چهار سینه که میزدند و نقد روایت
 زیاده بود و فرمودم که کسی را با احدی بپزید و طلب فراتر است
 بقاعه دار و او کتاب من میزدند و استند چون کمال اعتناء و ایام
 بایا لاهر او شتم هر که در این پیرده بودم بعد از رخصت نمودن او
 بصورت بهار و در ابداد و خان بخشی بودم و در میان حکام و خاندان
 که بیزه و در سیکت و قویست و در طارست و در منصب بخاری و
 مرا و با هم تزاری کردم و در میان خارج سبیل و ادب است و در میان
 او بسیار میزدند و هرگاه فرزند من خود را در مجلس حکم نشستن می
 او را نیز حکم نشستن میزدند و در میان و جوی که قویست بسیار بود و با که در
 شایع بیند آمده است اصلا زبان میزدی و میزد بسیار و در میان
 و ساده لوح است اگر چه عالم از جنبش میزدند و میزدند و میزدند

که بایستی نیست و بر هم میسازد بخانه از جمله مرزا علاء الدین بی
 طر و کاری که بدیدم او را بخواند و بعد از آنکه کابل داده بکابل فرستاد که
 و چون رسیدن آنجا و بنده و قلمه ساز که خود داده نصیحت کرد که در کابل
 نماند و بی نعت و کتب و غیره بخانه آمد و بنشیند درگاه گشتی پناه آورد
 آن نیت اینجا رفت اینجا را از بنده بخانه بیرون آمده و خود عبید
 کابل را که همراه او کرده بود هم بر کابل میستاد و بعد از مرضا می او
 بجا که او را آن از خود بگوید که خبر من در کابل صدور شد که اینجا نماند این
 اسب و بر قیاده درگاه گشتی پناه همراه بریم حال کابل از کراوه قبل
 بسو او عمل کرده پس در میان سپاه کابل خلعت بن چهارصد و
 این بجای او پناه مرزا علاء الدین می کند تا حکم کابل خبر می شود و میان
 شهر افتاده شروع در عزت و دکان صراف و وزیرانی کرده بود
 ایشان می یافتند که گفته از دوازده دروازه ششانه نموده لطیف
 ولایت بدخشان بدیدم و نه اگر بدیدم که کتب و دهر در می
 بیرون جاری این قسم که نیت عدد و بعد از ششال نمی بیدر کشیده بود
 که مرزا علاء الدین خوشی که نیت بدو کاتبی بنا کرده است بر سیدم که چشمم

او می آید در خط و ملا در پیش من می باشد در علم حرامی بی دلیل نه است
 و می تواند گفت که او دیدن علم حسب طریقت و شل او در تکراری کم است
 دارد او در منصب خدای و تقاره و علم و تفسیر مع و در این موضع
 موضع و خط فیل است در او استم و طو است کجاست با و از آن استم
 یقینان این منصب در این منصب از سبب غایت الین قلی نام است
 پدرم او را خطاب یقینان است از سبب غایت الین قلی نام است
 است و در این خط و آن چنان است که در سبب غایت الین قلی نام است
 در آن محل اینان هم شورش است و در سبب غایت الین قلی نام است
 جلد تاریخ و خط الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 که کبری است و خط الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 در سبب غایت الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 در سبب غایت الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 که عمومی را به سبب غایت الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 از سبب غایت الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است
 و از آنجا که در سبب غایت الین قلی نام است و در سبب غایت الین قلی نام است

چو صلی کرده آن نخت رویا هر کات خوش آغاز نمود با بخرای خود
 میزد مجامع جلالت کشتن اینها اینها در هم شده بود در دنیا و حرکت
 شروع در چو صلی نمود و را بجهان که در می خیال به مردم که او را محقق
 کن و مردم محمد این از سادات ترغیب و ترغیب که بر اینست که بسیار محمد این
 سادگی که در بند و بر خیزد پای و تنها بود او را به هر چه در دست
 به هر چه که در این دست و در این دست که در این دست که در این دست
 که پیش از این وقت و بیشتر شمس هم بود فی الحال محمد این چهار شده
 آنست که گفته اند که این که در این دست که در این دست که در این دست
 در این دست که در این دست که در این دست که در این دست که در این دست
 رسیده او را یک در محمد این عرض است که که حال او را که در این دست
 که بطور آن بود و هر چه در مردم که از این دست که در این دست که در این دست
 با و خواهم داد و از آنکه او را که در این دست که در این دست که در این دست
 با این کار که در این دست که در این دست که در این دست که در این دست
 و در این دست که در این دست که در این دست که در این دست که در این دست
 به کار که در این دست که در این دست که در این دست که در این دست

باید که این کسب کار که خطی و در خان سنده و از دست ما نمی آید
خطی که خطی شده تواند و از دست سنده و از دست خود آید
از خود آید و از دست ما از دست سنده و از دست خود آید
در خاطر آید و از دست سنده و از دست خود آید
مستعد کرده بود که اگر کسی استیفا از دست سنده و از دست خود آید
و سینه بود و از دست سنده و از دست خود آید
در پای سنده و از دست سنده و از دست خود آید
که تا قبل کسب تمام سبب این خود زنده این سنده و از دست خود آید
بر سال امیر لاهور چون متوجه شد چنانکه گفت شیخ فرید بخشی گفت که
تو با حق آید و چنانکه اتفاق نمونه العبد را ضایع گردانند و به
خود طلبیده و امیر لاهور را ساحت روانه شود و چون شیخ فرید بخشی
ساختن غوغای چنانکه شد من بخارج سنده و از دست خود آید
و بهیم که با هم در افتاده اند و قریب است به از حواجر موت به آن
چنانکه شیر بود و هر کس سنده و از دست سنده و از دست خود آید
خود کسب سنده و از دست سنده و از دست خود آید

تو که کار اصلی امیر الامرا بود با چند نفر دیگر بر خیم شکر بسته گردیدند و از
 تو که از امیر الامرا یکی نیز از دستخیزان جمعی را که بدو قطعیان جنگاور و
 لا و حال آنان سپاسین کشیده بجزیر ملک ساخته باز امیر الامرا را
 احدی که بعد از او فرستاده بودم با این تان آوردند و پاره از جبین
 بقتل آوردند بعد از این شایخ و زیاده بهر دو کیم و من و غیره تو کجای
 سوار سیم و کمل خود را امیر الامرا رسیده با قلع است که خود لشکر را
 از پیش برده است نه مقدمه جنگ گفت و طولانی است شایخ و غیره
 در پای علم بسته بود که یک چوئی شکر بسته و توبه شایخ و غیره
 فرستاده از دستخیزه دار خود گرفته چنان سینه آن بخت زده از دست
 بروفته او را بچشم فرستاد و چون لشکر غلبه کرد آن بخت را یک بسته
 و جمعی دیگر مانده بود روی بگرفتند و این جماعه از این بسته شد و
 فرمود که فیلان سبب خاصه ساخته و تمام که فغان را بچشم آوردند و درین
 فغان طاعتی منقرضیانی زخم نمودند تا بنهنگ و بسیاران که درین
 سبب که ایسان بچشم نام داشت فغانه که ایسان سبب به فرمودم
 که دیگر کسی بطریق وی اندامی در خاطر نگذرد و بهار جان تو را یک بسته

بعد از آنکه که از جنین بطریق شش سلیمان یوز یکم شخصی می کردیم
قبیله و قتل می کردند و در حدیب کفتم ایضا ایضا و قتل می کردند
کرده و در آن ایوان ایوان شیشه تمام در دست گیریم داشتند
چون و مسلح کرده بودند از آنجهت خود را از دست تر و تیر می داشتند
و در بعضی حالات داشت که بنام یکس قبیله تمام قتل می کردند که به کار
بنگاه خود را یاد می داشت که تیر و دیگر قسم خود و قاتل می عبد الله
که با ائمه بود و منصفیست از هر یک دستم و طایفه دیگر با این خواجہ محمد
آنکه تقصیر عظیم داشت با ائمه منصف و نگاه شیخ حسین علی و منصف
سیا و غیره را وجود است در گذشته با و منصفی پسند می غایت که در
از باد شیخ حسین ماه عصفه داشتی شیخ حسین بن فرزند ابوالکریم
دیده ام که حاکم علی تفتیش کار را بدشاه خواهد کرد و باید از زمان بجهت طرا
استاد سید خواجہ محمد علی خواجہ سید پید از آن سبب او را بخندیم و منصف
با اینچنان میگوید علی که بدین بطنان با خانی را از ساختن خود مردم
دو هزار می داده از آن که ساختیم و اسب بدین جمیع و کمر صبح با و منصف
و آنچنان میگوید که هر سال بود خوشی تو که خان تو را و بدی

خوشتر است اگر چه اسحق بن یساکه کند و از امامت است و حکم
 کابلی را که هزار و پنجاه بود و منصب پیران برینده ششم رتبه بزرگ
 مرد بسیار کار آمدن است پیش حکم محمد مرزا که از لواء خدایان و بزرگان
 مردان است و هیچگاه در طلب است و بسیار در نماز و مسکن است
 و بهر چرخ روزی یکصد کس از او کاف و خدا منصب پیران و اوصاف
 زین مرصع و کمر صغ و قلعه و علم داده و بزرگ ششم مرزا ابو القاسم که
 هزار و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
 و مردی و خدمتگار است و قریب سیصد دارد که بی کار نمی آید ظاهر
 که بسیار دارد و سیصد و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
 و آدم و منصب دو هزار و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
 عروسی نام در حضرت شیخ سیدم خوردگی که جلالت شده از من
 یکسال جزو تر بوده و بند بسیار جوان مرده است و در میان قوم خود
 او احوال نیست هر گزین فخر و مراد وی چشمه بسیار نیک است
 که توان گفت که او را سیصد و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
 سینه را و از مردم از استادان است و بسیار سید محمود و شیخ از

از امای کلان بپرسن بود و هیچ نسب است با هم بسیار جای دارم و بپرسید
در کارها خللا و بلا پیش من می باشد بسیار جوان نخته داشت و هرگز
در زبان او نباشد هیچ صفت آدمی بهتر از من نیست و من آدم خست را دوست
میدارم و هرگز در عمر خود حلقه نکرده و از کیفانی نیز خبر ندارد و متوجهم که درین سال
او را از امای کلان خود سازم و فرزندان پس محمد قطیعان که هزار تن بودند و
هزار تن برین چشم فرزند او از اهل زاده و خدای از خدای است و در میان
در مردمی که در تیر و روبرو شده است و دست را بانه چیده با محمد در میان
زخم زده و شیر را جان بر ساخته گرفته و بخون آمیخته است باراجه بهیم
نام دارد و در اینجا که واقع شده فریدن خود پای سر کار محمد که پادشاه
بجیک که هیچ کس این کار را نشنیده بود و از ده خود نهان مانده زخم بر روی و زخم
بر کتف و پشت بر روی سینه و پاها را جدا کرده است که با دقتی کشیده
رو به خدایان و پسران غلام که همیشه پدرم بجای فرزند و بنای و شایسته
و بمطابق حوی و بسیار کرده نزد من بخت خونی خدای گرفته و فرمودم تا او را
با منی برده و میر علی بر نه و هر چه بر روی او کرد و بپوشید و بپوشید
و میر علی که که تیسر از نو و میر علی غلام با حق آن شخص گشته و خدای

سبح محمدی صلی الله علیه و سلم غرض غل غیر غل نیست یا وجود محسوس
که با او دستم و اعتبار روی پرش میباید و نخواستم خط و کتابت
حکم قتل او و موم المیکما و علم بر جوانی و آوازیست او به نیت و نیت که بودم
از کشن او اگر چه بدین حکم و امر را قیاس و شواهد است اما چاره و اگر نه این کنم
بر کسی که می شنود یا دعای تنها باور سه و غنیم خود را ملاک کند پس این
با حکم از جمله اجابت است تا زردستان تنه یا به شکوهی که می شنود
کو به اثر کن کار اثر ساختن بسیار است که از این ترش بهمان
روزی از آنجا که کار کشید تیرش سینه طفل رسیده غرقه بچل و ناله
برده از آن از دندان و قواد. موی شان با در آن بکیانه موی شان است
بزرگه شاه گفت که داد از تو و از دست تو بکشتت طفل مراد
تو رفت ز دست تو از دهان من سوخته شد سینه بر این تکی از بکونه
جفا کردنت روز جزا دست من است چون ملک انحراف از گوش کرد
خون از دیده او خوش که خود کردن بر کسی برکن قاده شد بر آن بزرگ
گفت که این بخور و این خنجر ترن خنجر دارد و بد کن برش بر تو عجب و چو
سند خارج ازیم خطائی شده موئی از دلغ خستهای من

که بزم داد و دیوانی من چون کم و باره چه سانیم گویان خون تر است
 عیون غیر خون بسکه اند نه بران آید و در دل آوردید و آدم
 گفت که خون من چون منی از باغی تو دم شد از جنت میان کلبه
 گرفت از نه از دلاست بگرفت غافل هم چون از پیش پند خود
 دانست که از نه ضاراه بران شدن نیست چند روزی غمناک بود
 از بند ایام ز دل بر دل رفت و غافل غمناک شد و تعلیل با غریب غمناک
 از بغایت خوب است و از حال بگشت و عود خنکی یاد دهد و بعد از
 فقیران غمناک را به میهن او گفت و اصفی ان سبت بنان غمناک
 و خوش عیاری و خوش طبع بی مل بود و پیش درم او و کلان تر از نو
 من هم بسیار است او را به هم چنانکه خطای او که گفتن بر او از کرده است
 بسیار بکین و وجه خوش و در شست قلم از هم زخمی که او رسیده است
 که در دست دست او کونا است و او می را ازین تر عیسی است و خطا کرد
 که بجهت این از ترس و زان زخمی رویه و صاحب این حال و عیسی است
 ای که بجهت که دم زهر اندیشه عیسی که زهر سفاقت و عیسی که
 آنکه هر که نماز میگوید می گفت که عذر این را بزرگ است که و سوز

مرا از نماز بازداشته است و هت با وجود آنکه از پدرم به خدمت گرفته اند و یکی
 یکبار رفته و هیچ نکرده و باز رفته و هت پدر من رسید و هت
 در نماز کمال بود و مقرر المکانی نصیبی نمود و هت پدر من رسید و هت
 معین الدین نام داشت و در خدمت پدر من حواله او داده بود و پدر من
 او را بر مقرر المکانی خط داده بود و هت پدر من رسید و هت
 و به نقل دیوانی و بتوایت خودت ز فرمودم و مادر او از نسل هت و هت
 چون ساه لوح است خالی از الهی نمی ناید و نویسنده که هم دارد و هت
 باینکه خبره شیخ سلیم که دو هزاری بود نصیب هزاری شد که او هم
 مرتبه که کسی را شیده داده بود که در شیخ باینکه بود اما که در شیخ باینکه
 که خدا مریت خاچمه بر جان که با و سره و نظر غالب است که آبادان کرد
 شبی از هت تان که عبارت از دانشوران هت هت بر سید ماکرم و هت
 بتا ذات مقدس حضرت حق سبحانه و تعالی است و این بکران خود است
 و حق قبول نمیکند چرا که حق تعالی می نباشد و از طول و عرض و حجم مکره می آید
 و اگر او نورانی است و می شود هم تحقیق است نیست چرا که در هت
 صاحب کلمات و معجزات است که از کرم و هم بدین قدرت است

استیوارند و سپهری که شایان و بزرگ و سپهری که باید که هر یک را به خود
مبصر و نما به نظر و در هر یکی آنکه پرستش خاصه و بزرگست و بطل
که نظیر و عیدل نماید و پندتال و و بدل بسیار که از عطار و پند
بجز معرفت نشند و نمیدانی منزه از هر یک از اینها و در هر یک از اینها
است که فکر و اندیشه با او را که فطرت بر فطرت است و به سبیل این
راه معرفت او نمیریم هر کس که آن کار را این سبیل را نماید و به سبیل
تواند و در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
محبت میدهند که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
سوادند استند تا به فاین سخن نشود و نظر بر سبیل نه تحقی که اول
ایستادان به این است که کلید میزد که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
بلا لا که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
سبیل نامند و در سبیل بقایست و است و در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
که بغایت میزد و در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
همه را که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها
که اقبال بود که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها که در هر یک از اینها

پاره فو اسطه تفرج کام داشتند و غرضیکه اساس بر آن که بدو هم
 بود و این برین بود که عالمگیر شده بود و در میان این غرض و حقیقت
 و بدو هم بهینست و شدت با این قیوم بر سر آمد و قدس را که این بسیار
 بود و در آن وقت که در دم عالمی حقیقت داشت و در سن و سال کی حق
 سبحان را که در مرا و زدی حقیقت که اول و زدی نشان از بی
 متولد شد فاطمه فوجکم نام کرده بودند یک سال است به فوت
 بعد از آن از بی بی پر م و ده پسر است یکی حسن و دیگر حسین نام کردند
 به سیم یکم و الله صفت خان پسر دهم نهم روز است به فوت کرد بعد
 از آن از بی بی سلیم یکم و دخی پسر است از ده خان نام شد و الله
 هم مکانی پسر دهم بالفعل در میان خواهران در سستی ای خاص بمن محو
 نیست و این معبود متعلق تمام دارد و فوق بود بعد از آن از بی بی حیرا پسر
 متولد شد پنجمی نام نهادند و قیام که پر م او را تجرد کن تعیین نمودند
 در زلفش و لایق که قلعه ناله و کاه و لای غیره را که در سن سی و یکی
 جانور بهجت حق پرست پر م سلطان مللا او را نام نهاده بودند
 که در آن فوج متولد شده بود که را اینان پندی علیه که پند بیان

بدوم اور بسیاری گفته سخن می گفته سلطان مراد نیز بکوت غر و قنبر
بداری مال بود جوانانیکه در تدارک و تسخیر هر ملک مذکور بود هر چه پیش
یا کرده بود بعد از آنکه بی مهر بسیار استقامت و خردی متولد شد بهیچ
تا کم ند و میهنی بان مهربانی گویند و خاک و دگر از بی بی مهر
یو چون که بیا بهار مل سپردن بعد از خوش طمان مراد شاه داده انیال را
تیسرین در ستاده و خود هم میفرستند و چون بر باینور رسیدند
خانان و دیگر که بود و لشکر آنان از هر طبقه خیل و خیل و قوچ همراه انیال
کرده پیش فرستاده و قمع قلعه احمد کردند بعد از آن خود بخت و از باینور
راجعت کرد و باکره تشریف آوردند و ملک دکن به انیال و خانان بخت
و دانیال نیز از غلبه نزاریدند و سسی الکی به باینور و قاسم و من
طوری شدند و او را به کار تفکیک پارسا بود یکی از تفکهای خود که کن
و خار و نام نهاده بود و این بهیچ خود گفته فرمودند که بر آن نقش کنند
از شوق کاغذ بود و جان بر خواند بر هر که خورد تیر تو کی و خانه بهیچ
نزد خود نشانی از مراد و اطاعت بهیچ و منی بخت پیرم مهر و من
و این خط بهیچ خانان صادر کرد و او را باینور در صدد منع خبر از

که بواجبی از احوال او خبر دار باشند چون ماه شریب بر روی کعبه می رسد
 به بعضی خدمتکاران نو یک ایام مکرر داری کردن آغاز نهاد و گفت بخت
 بر روشنی که ممکن باشد ز غریب آورده باشند بر سر تفنگ راه صفت
 است فرمود که هر چه تفنگ که و نیاز به سر این خانه بسیار آن ایجاد
 باید عایت ترکیب این امر بدست عرق دو تنه در آن تفنگ که در تنها
 بسیار و بیش آن برودت یافته بود انداخته آورد و در کانت که این کار
 عرق تحلیل می یافت بود از و چون کنت مجله عرق در میان و افادان همان
 بیت کسی باید که فال بگردد و اگر کسی در این ذکر و ایتان جوان
 خوشقدی بود عایت خوش ترکیب و نمایان فصل و سبیل باشد
 معانی بود که پیش کسی فصل خوب بود که دارد و از و گیر و نتیجه
 مایل بود که بی زبان اهل و با صطلاح اینان خبری می گفت بدینود
 از تولد دایانال از بی بی دولت که خبری تو که کشت کردی بگویم
 نهادند جوان و امری می بیند که او را در پرورشیت بسیار خوب
 برآمد نیکدانی در هم نغمه طلائین فطری و حبلی است انا یا خرم و طفل
 سال آمال محبت من بی اختیار است این طایفه میان کم خاوری برادر

خواهد بود و طفل اول مرتبه چایچه عادت است که سینه طفل را می
و قطری شیر می آرد از این می کرد سینه خواهرم را فشرده و قطره
برآمد حضرت عالم بنکوارم فرمودند که با این شیر بخور تا در حقیقت این
سجای بد تو نباشد عالم السیر از دانت که از این روز باند که انقطره
نوشیده اجماع علاقه خواهری و دخی هر یکی فرزند را بیاورد این سینه
آن هر را خود آرد که بنایم بعد از چندی دخی دیگر هم از بی بی
دولت نامی مذکور عالم وجود آمد آری هم بسمی دیدم حشمتی که
کریمی تنی نایب پدرم او را بپار دوت سینه شد چایچه که
بی او بی او بنوع ادب بر یک سینه شد نظر بیا که این سال از حشمت
می نمود که مرا از سازش میفرمودند که با حشمت طریقی بنحو این خود
بعرف چند حال لا دولت یعنی غیر پرورده بعد از این باید بروی
سلوک کنی که من باومی کنم تا او بر داشته بی ادبها و شوخیها را و
بگذرانی او را حشمت و والد بنکوارم از حد توصیف و اندازه تعریف
افزونست اگر گاهی باها خلایق سپیدند این سال بلیغ بی بی شایسته
و قطع نظر از مراتب پرور و فرزندی اندکی از بسیار آن گفته نیاید و جو

سلطنت جن و خراین و دقایق بیرون از اندازه و حد و قیاس
و فیضان خلی و پاشا قیاسی کیسه بود و نگاه الی از پای فتوی
قدم برتر مانده خود را منزه از مخلوقی از مخلوقات میدهند و از
یاد حق خطه فاعل نمودند و نیست دریم چرا با کبریا جل میباید
چشم دل عیان از ارباب عل مختلفه نادر و معت با دو دولت بی
پیش کامی جلای او لایعالم کشیده را بغیر از ایران و شی
غیر از روم و قوران هند و ستان نیست چنانچه در دایره وسیع
انحصار است ایراد جمیع طوائف و ارباب عل اجاست بمقتضای
حسایه دانش است اما می که برود است با در محاکمه و سنس که
بخاریدری نور منتهی گشته ارباب ملتهای مختلف و عقیده ی صحیح
ناقص را جا بوده راه تعرض بسته گشته سنی پشیمه و یک سجد
باجهوی در یک کسبای طریقی است پیر صلیح کل شیوه مقدرانی
بایمان و خوبان بر طایفه و هر دینی و آیین صحبت میدهند و بقدر
میسر که هر کدام اتفاقا میفرمودند و عیشها ایشان را بگیری علی
و در روز تابسان که خوانند و چنانچه دست خراشان در سبزه روز

از کبریا ده بود و بسیاری شیدمار با فنی از عمر سپه پنداشتند و عجب دیگر
و دلگور ایشان را خطی بود که بر فیلان سبک کشتن سوار می نمودند
و بعضی فیلان خونی آلوده خود را نزد یک جوان میبردند و آنگاه هر چند
بدخواستند تعرض میادیدند و فیلان با آن فدی میسازد و دهانی که فیلان
و ماده فیل گشته است او را نزد خود نگه دارد و در قیام عصبی
و بر دیواری در پیش آن فیل میاوست گشته و از قیام برآمده پهلوی
آن دیوار ایست می که شستگی بر لطف ازیدی نموده خود را در پیشانی
از آن خسته و مجروح سوار شدن او را تقیید در آورده و رام می بخشد
مگر این یعنی مناسبت است در چهار پا کلی بر تخت سلطه جلوس نمودند
هموی کاوه که حکام افغان منصوب شده او بودند بعد از آنکه حضرت
در دراز آن مقام دلی شناسانند و جمیع کوفته را هم آورده با فیلانی
که در آل ایام هیچ از حکام صندینه و سنان ازینود متوجهی که قبیل از
و قیام این قصه حضرت شهبان ایشان از اجماع دفع بعضی از افغان
و هر که بخواهد تبیین فرمود بود چون صدق منصلح که هم بیان حال
نارنج حلت و اشغال است که منصلح بجا آوردن ایشان از با افغان

این گشت و اینجیز بوسیله نظر جویدار رسیدیم رسید پر افغان
آیا این بود امالی که در انصوب و در نفع حاضری و در مجمع ساخته در
ساعت حیدایت ازادر پخته کلا فور از مشتاقا لاهور بر تخیل طه
شانه نهیمون چنان حال بی برسد نزدی بکجا و همی خبر که در
حاضر بودند جمیع نموده در مقابل او صف کشیده چون ایستاد
معامله و مجادله رفتند و در این وقت که او نیت بعد از شش و کوه
بسیار گشت بر نزدی بکجا و سلطان افاده قبح خلعت برافروخته
کردند و بیست و یکار و یکار از هم از دست که داند که فراموش کرد
زخون دایره که در پسله زمین کون شده مویشیا و فروری بکجا
باشکست یافتند راه از روی دانه بزرگوارم پس گفت چون اینچنان
با و سوی مزاجی رفت او را به بیان شکست و تقصیر در جنگ طلبید
کار نیز آفریند و یکار به بنابر غرضی که از وقوع این قبح در مانع
انگاز و ملون کرده بود و با جمیع سلطان خود از روی بیامه متوجه نیست
و در ایات جلال حضرت عرض سنائی از کلا فور تقصیر در قضا و توفیق
در حوالی بیست اجتماع قریح لوز و ظرافت داد و در نیت دوم

نهصد و نشت و چهاره مقایله و مقایله روی و قیاس بمیوسنی بر سوار
 دلاور یکی بود و غایزال لشکر متصور بود و این چهاره چهار سوار خود مذکور
 در آن روز بمیوسنی ملکی نام سوار و نامگاه سینه در چشم آنکا فرسیده
 از پس سوار و در رفت لشکر او این حالت مشاهده نمیدادند و هر گشت یافته افغان
 شته قلیخان مجسم چست از دلاوران افضل که بمیوسنی بالایی و زمینی بود
 رسیدند و بمیوسنی استند که قلیخان را به تیر زنده و فریاد بر آورده که رسید
 که بمیوسنی بر بالایی این قلیخان است و حال او را بملان میات مجموعی نزد
 عرض شتهانی آورده و پراخخان عرض می کند که تمام است که شته
 بدست خود بجای یکا فراتند تا وقت رایافته در طغری نوایان
 خرواسم مبارک کرد و فرمودند که من باورال ترین پاره پاره کرده ام
 می گشتند که در کابل و قندی شمس عبدالصمد شیرین قلم منو تسبیح کردم
 صدوقی بقیه من در آمد اجزای آن یکدیگر متفرق بودند یکی از نزدیکان
 که صورت است بیدان مر رفت که صورت بمیوسنی دست خود را آلوده
 او ساخته یکی از ده نگاران فرمودند که گردن او را زنده گشته ای
 چهار سوار آید سوازی که در آنجا و جواب اقلده باشند و دیگر کارهای

و حضرت فتح کجرات و ایضا راست که در این راه فرمودند در وقتی که میرزا
 بابر بهم حسین محمد حسین میرزا و شاه میرزا ازین دولت روگردان شده
 بطرف کجرات رفتند و قتل نام امای کجرات و قتل طلبان آنجا بودند
 قلعه آمدند و او را که میرزا غزنو که با فلاح قاهره که در آنجا بود و قبل از دستند
 حضرت عرس آسانی بنا بر اضطرار آنکه والد میرزا منار الله
 و حیات بادشاهانی توقف از دار الخلافه فقیر متوجه کجرات می کردند
 این نوع راه دور و از که بدو ماه قطع باید نمود و عرض هر روز ساری است
 و کاه سوار می شترو کوه پهل علی فرموده خود را سپرده رسانیدند
 چون تلایخ بنجم جادی الاول سنه صد و هشتاد و بجای لشکر غنیمت
 از دو فتحو المان نکاش می رسید بعضی میگویند که سبب خونین است غنیمت
 بدو و حضرت می رسید که سبب خونین کار رسید لان سپه و فیک ران است
 در حال تواضع فغانه و انداختن بوسه حکم میفرمود چندی بای می رسید
 رسیدند فرمودند که مردم از آب تبرکت بگذرد محمد حسین میرزا از خلفه
 که شش فلاح قاهره مضطرب گردید و خود بقول بر می آمد با فلاح ترک بهم
 اینجاست غنیمت از دلاوران بخار و در آن محض غنیمت نموده میرزا انجا

می پس که آنچه فرج سبحان علی ترک می گویند که جلال الهی را بگردانند و فرج
 اوست و آن نیت که نوشته اند یعنی در هر روز یک بار بگویند یا سون من یا رب
 روزی این را ده بار و بخوردین آمده اند غایتا ارسلند این بار را از
 جادو منوچه تر می شود می که در حضرت ائمه از توقف میفرماید که قرائت
 غیر ساینده که غنیمت و سلام است این از آن منوچه که در هر چند که میفرماید
 که خان کمال از بن بر آید و این تا اولی می نماید و می گوید که غنیمت رود است
 لشکر کجرات از درون قلعه و از بیطرف آید و بود حضرت سرور که
 بنده خود دیدن یک نفس تمام بر سید از وی نموده ایم اگر نظر و سلیک ظاهر
 می بود و چنین چیزی نمی آید هم اکنون که غنیمت منوچه خجاست یا و آن لایق است
 سخن منتهی توکل خطای سپر خود ساخته اند مخصوصا چنان که در طبع هر کس
 مقرر شده بودند و آن را با این آختند بلا که کمالی است خود به سلا
 عبور فرمودند حضرت و علم خود را بطلان خود را منظر او در آن پس بنی
 و بلوای می اندازد مخصوصا این بنی را بکون نویسد که حضرت حال میفرماید
 که شکون بسیار خوشی چرا که بنده وی کاشاک است و بنی نایب می نیت
 برکت صفیاء است نه بیک علی نعمت خود در آن سپه آید نیت

اول نعمت ابرو دل می که سپید که نه گویای خال غنیمت با طبع آن
بنود که این نیست و جلدی آنست با رحمت با نیت و خواسته است
هر کس خسته از آمدن حضرت اردشیر اول می که تا آنکه بفارغین آمد
آمد آن حضرت در سال اول که لشکر بزرگ را بسته مستعد آمد
مقارن اینحال اصفهان نیز بغیر او سپاه پیش از بر آمدن قوج از قلعه
غیرم از میان دشمنان نمودار حضرت تا به ایزدی اوست و او نه خوش
روان شد نه محو قلعه آن تو قیای فرزند چنان دید و آنه با جمعی اهل
رفته با نکت تردی جلو گردانید نه حضرت بر او که آنست مسافر باشد
که غنیمت بیستار است و ماند که باید که همه بگو و یکدل گشته بر غنیمت
آور که دیم که شسته کار که تر از چرخه کساد است این سخن گفته و تیغها
با دستان خود غلغلده شد بگروه یا حسین با بلند آواز ساخته می از نه
به برید چون نامه از خوش در دید کوش سپهر خروشن به انظار و جوار
بوش و جمعی از بهادران غول رسیده دلاوری دادند که کبابی که
از غنیمت آشنایی است هم از لشکر غنیمت گرفته مدد و توتم ناری بچراغ
سوری می اندازد که فی الحال غنیمت در حرکت آمده غنیمت بر هم خورد که

عیسیٰ هم می کرد و درین ایام فوج غول سیده محمد حسین میرزا موسی
 با او در زد و خود بود بر دستشند و دلاوران لشکر قزوئی نیز در دست
 تقدیر سائیدند و لشکر دیگری بد نظر آنحضرت بر غنیم خود سائید
 بر آنکودس کچو به جان شاری کرد و محمد و خا که از خانه زادان این بود و داد
 مردانکی داده نمی از اسفند بغایت غافلینده نواز و محض اقبال
 شهنشاه بر نواز عیسی هم از هم متفرک شده سگت بر جل آن سائید
 لشکر آن این فتح عظیم روی نیاز بیکاه کرم کار ساز نهاده بودند که
 که از قیام واقعه ام نمائید در آنجا یکی از کلانزنان بعرض میرزا که
 کوکلتاش تقدیرات را کنار دولتخواهی نمود بعد گفتی هر سندن که عالمی که
 محمد حسین میرزا با چند از او پس افواج غول می داد سینحان بر آنفق
 با و بر مجوز داده مردانکی داده شهنشاه می شود و میرزا نیز از میدان غول
 زخمی می کرد و کوکلتاش که برادر کلانزنانی که است از غر این حال که
 یکروز پیش ازین باب حضرت عیسی شاهی طاهر ناول سفیر مراده از
 هزاره دانای علم نمانه بینی بوده می رسند گفتند از که اطراف سائید
 که عیسی شاست ایامی که از برای این لشکر شهنشاه مرشد در حاکم

سینهار که که چرخ کند که گاه شکست این حالت مضرب می شود و نیست
بسا حال که از بازچه برکت: جواهر می کشد انتقال شده است بعضی
بیز حسن عثمان که دایمه پای اسپش درز قوتماری بند شده است
که اعلی نام از که می از شاه پای و بر خیزد و او را در پیش خنجر سوار کرده بمقتدر
می آورد چون دو کس دعوی زرت کرت گرفتن او می کشند حضرت از و می
که تیر که گرفت می گوید که نمک از شاه دست او را از تحویب نه بود می کشد
که از پیش می کشد در بر نشاء سطلید و قحطال که از ملان معتمد بود
دست خود را بر سوار می کشد حضرت با و اخراج می شود و خاصه
و او را اسیر می کشد از زمان این زمان عزیز که که و شکرت از و قلع
بود حضرت از گرفتاری می کشد محمد حسن است است می کشد
اچو می کشد و می کشد برای است که از عمر می حیوان می کشد
که بر خیل انداخته می کشد او را در بر نشاء اعتبار المیک که می کشد در ان
که بر تان بود با فوجی قریب پنجاه کس نمایان می کشد از نو کسین انفع
انظر است مردم مردم با دست می کشد می کشد حضرت قضای می کشد
و قطر ایضا حکم تواضی لغاره می کشد و نیاجت ان را می کشد

و چندی از بندای پشته تا خفته بغوج مذکور است اندازند بملا خطه
 سیلان فوج غنیم محمد حسین میرزا بدست در آورده رای پشته که بصلان
 و تجویر راجه کور میرزا را ازین صایع سازد پدرم املاستین او را نمی
 اند و فوج اعتبار الملائکست از اینم پیده است او را در قمری می
 اندازد مهر یک گان بر او زبیده می آید بمحض کرم و خایه زدی باین نوع
 فوجی باینکه مردم رویداد و مجنون فتح ولایت بخاک و کوفتن قلع
 و معرکه هندوستان مثل قلع حیتور و زنبور و سحر و لایع و غیر
 و کوفتن قلع سیر و دیگر ولایاتی که بسی افواج قاهر و تصرف لایع
 است از غایت شایسته است اگر تفصیل مذکور کرد سخن را می شود
 محاربه چیتو چیل را که مردار مردم قتل و بدست خود بتفکات اند
 اندازی نظیر و صیل خودند هستند بهین تفکات چیل اند اند شکر
 نام دارد از تفکات می در در و کار است قریب چهار هزار نفر و
 زده است من هم داند حقن تفکات که در ایران نام بود از جمیع
 شکاری که از تفکات طبعیت در غایت در یک روز زده است و تفکات
 زده ام از پشته که والد برز کواری کشیدند یک تنک غذای جوانی بود

تمام سال به ماه کونست پس میفرمودند و نه ماه دیگر بطلان صومیه داشت
میکردند سلطان قتل و ذبح جوانان را میفرمودند و در ایام فحشه و فحاشی
سایتان در بسیاری اند و زمانی و ماهی است که حیوانات شایع عالم
ایام ششماه که کثرت و کثرت می کنند و اگر در ایام ششماه
تا پنج که اغما فالدول را دیوان شتم خدمت دیوانی توالت را میفرستند
مستزادان از سادات و بزرگان و دیوانه و الدیر و کوار میفرستند که اگر اقامت
قیام و اقامت می نمود در یک روز از روزهای ایام طوس صدقین است
الکری و جهانگیری بزیادتی منصب جایگزین سران می کنند در عید
چون اول جمادی بود از جلوس تا یون بعدگاه برآمد که غلبه می شود
بنام و عید قیام می نمود و لایق می نمود و سراسر ایام بجا آورده می شود
سندم می نمود که صبح تا آخر روز و سراسر روز است که از آن
که به از تصرف و قدرت غیر است آیند از آنجا که چنانکه در ایام
دو می شود که بفرستد و از آنجا که چنانکه و غیر الالدین حسین
و میران ضد بهما و میر محمد رضا میر وادی بر یک است و او را
که از اطراف شهر می کشند و چهار روزه برود و نشان شیخ حسین

فرستادم و حکم نمودم که هر روز یکی از منصبیان اسب نگاه بدارد ام
 بنظر امید او پیش از بقیه شکر مشیر مصعب بن مخاضان و شاهنشاه میطل
 الی حسن بن یحیی از منصبی چهار بر بند ششم صدایات و دستور
 صد بهمان موقوف گردید و بجای کله که از کوههای حضرت پدر من
 و مردم که در محل عودات شمس صحبت دادند من و وزیر نظر کند اینده باشد
 زاهد خان که محمد صادق خان را هزار و پانصد بود و چهار سال هم بر
 افسر مرعشند رسم شده بود که نعتیان میر خزان را از کوه بخواهد که آن
 صلیبی می گرفتند و مردم که آن زمان از کار بر بند تا مردم از نظر و حاکم
 این که خلافت باند و در همین روز با سایر ارباب بنویسد و بگوید
 ملارد مردم دایمال را بنظر داشته و از جوینان آورده بود که ششم
 دشت در نظر خوش آمد او را نوز کج نام نهادم محبتی درین فعل نشاء
 شد بر مردم و طرح کوشش ما بر بند و آنه کوکل بر آمده است و آن بخا
 که آیت ایمستی از فیلان بری آب و جگر به بلای پاشی پیشتر آمدن
 که این گانی در فیلان که دیده است و خلی خوشنماست و منظر
 آید شمس از جواهر نیر زخم خراب کردم امید که بختهای مسیحی

و مشهور است که پسند چون زکوة مالکست عود سکه حاصل آن اندر دایه
شماره نموده بودم سابر صحت کمال نیز که از بسیار و مقدر راه رسید
به یک در و نه که تمام حج آن میشود بخشیدیم نیز و ولایت که یکی کمال
باشد و یک و یک و یک باشد هر سال مبلغی کل عیبت زکوة گرفته
بلکه عود حاصل آنجا بهیچ کوه بود این رسم قدیم را نیز و وصل به تمام
و ازینم رفاهیت تمام و نفع کلی اهل ایلین و تمام عاید است چند
اصغری که در صوبه پاریس از بنا در هستند اصغری از او نموده که در صوبه
بجای جا گیر دهند چون بجزه رسید که بسطی در حال جا گیر اصغریان یافته
و حال که حکم تغییر شده و وصل آن متعذر نیست هر مودم که یک است
از خزانه بدو و همثال باقی را بار بار در حاله ترفیع با زیادت نماید
تفریق آنرا به صاحب و بهر و با قصد از اصل و اضافه مقدر و ششم بسیار
با کثرت نهاد و خوش نفس است با آنکه از علوم نمی رسد و ندارد و اگر وقت
از و همثال بدو و همکار از جمله بر نمرد و در باطن فقر و تجرد است و است
نموده بسیار از آن زکاتان صحت داشته مقدمات از این قبیل و بسیار
و اگر در بعضی قالی است عده عالی مد زمان الدیر که او را از انجمن فقر و

[illegible]

منوچهر چندی از مرداران مثل علمدار و فرات و ایلی علی شاهی که جوانان مردانه
قرار دادند و در هر آن وقت که میخواستند خود را از راه راجه که در جبهه
از منصفه ابرویش میگذراند و میخواستند که کشتار کجاست تغییر یافت
که چون خاطر از دفع و دفع مقصد آن میسر میماند و صاحب بود که کجاست
قبل از یک قلعه خان بدست میسر میماند و متوجه ملازمت کرده و از دست
و خروج قاهره و مسکن است منصفه ابرویش که کجاست و هرگاه که کجاست
و از دست در قیضه ابرویش و در این وقت در احسن حالت میسر میماند و در میان
همه مردم در خدمت و از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان
اجرای وقت که کجاست و از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان
که از قبال جهاد میاورانست و با بود که در روز و در روز و در روز
برای اعتبار از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان
قدیم است و در دست حضرت جنت است و از دست در قیضه ابرویش که کجاست
جمله بدست که کجاست و از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان
و در دست و از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان
نقطه است و از دست در قیضه ابرویش که کجاست و در میان

برحق ضرایب او و نه به نسبت و نه به اری از اصل و اضافه بمنابر که داریم
نمونه که چنین در وسط سال اول از جلوس تا یون جزو بنابر جو اینها و
سوزی که جو از اینها و کم بخیرگی و با حاجت اندیش و مصائب
خیالات که بخاطر رافیه تحقیق و الیم جاری و الله بزرگواریم
که که اندیش آن بنابر که شد حایم و تقصیری که از ایشان توقع
و از عفو و اغماض ما امید محض بود بخاطر که ندانید که او را دست و پیر
سلطه امور سلطه را از این خبر و کیست نه از این غافل که امور
و جهان بینی امری نیست که به این قص عقل چند نظام برود و حلق و او
تا اگر اندیشه این را عظیم القدرین انسان اند و خلعت بر
قابلیت چه است آید از عارنده عنوان است بدین را نشاء
خیزد از تحت و تحت سیر که حق تاج برده عفو نباید از تاج و دست
ر بود چون خیالات فاسد ال که اندیش آن بغیر از ذلت و بیانی نتیجه
نماید و امور سلطه این از سنده کمالی قرار گرفته همواره خسرو و کار
خاطر و متوجه می آید هر چند در مقام غایت و متفکر شده به شما که
بعضی تغیر قیاد و عذر آنها از خاطر او دور از مایه بر این مرتبت است

تا که گشتا شمع بی از بخت بیک پرگان روز یکشنبه پنجم ذی حجه مذکور
بعد از گذشتن دو کوی سبب بیایات روضه مشوره حضرت رسالت
مذکور ساعده صده پنجاه سواری کباب و متغی بود و در آن وقت قلعه که بریده
می کرد و بعد از روان شدن او بازگشتانی کی از جراحان با وزیر
استاد و وزیر سرساز هنر و کتخت و وزیر ملک ایامه که قه مشایخ
می آمد چون اول انجیر را تحقیق منجابه مضطربانه در باره سحر آمده می گاه خود
یا نرانی کو بد که دعای من سولان و کو که عرض ضروری را م حضرت سید
تشریف آورد چون می خال این امر تاییده بود که آن روز که از جانبین
کجی خیر سید رسیده باشد بعد از پیول آن ظاهر شد که با جراحان
چه باید کرد خود سوار شدند متوجه که بعد از ظهر را برستم ایامه و خل
که اگر حکم شود من روم فرمادم که چنین باشد بعد از آن معروضه شد که اگر
بزرگدوشت سبب گند جاید که گفته شد که اگر بی خیانت پش
نیاید آنچه از دست تو آید نظیر کن سلطه خویش و پدر و فرزندی کنی
منع که با او استیختی ندارد کسی چون این سخنان و کبر مقتضا گفت و
در خصم تم خایار است بد که خبر و از او ردی ندارد و سار و قوت بر

که است محمود سال و او است بسیار که تقاضای در خواست و او
 متابع است از معرکه که رفته او را باز کرده و فرستاده
 شش یکی از چند است بین نموده حکم کردم که جمیع مستلزمین
 که در پند بجزای و متوجه شوند و آنها حال کوئال بقراولی و خیر کبری
 کنند و با خود قرار دادم که بیغضای سبانی چون در شود خود
 متوجه کردم و معرکه است الامر را آورد چون در بین روزها و یکبار
 و در محکم کمال مرض کشیده بودند و در حالی هستند که بر سر راه
 میروند منزل داشته بعد از رسیدن خبر و میان قاضی و منی
 و ایامی خود برآمد متوجه ملازمت گردید و خبر رسانید که ضرورتی
 بر کفایت باطنار میرود و بخاطر که است که بسیار راه را چپ و بجانب
 جوان باشد که خالوی او در بنگاه بود بخاطر آنکه منهای که به سیر
 با جانب متوجه خواهد گشت به طرف کسان فرستاده شخصند که به سبب
 در این تاجع طالع گشت که بر کم و خفایت است که نمود و غیره است
 شد و دقیقه به کسب هیچ خبر نشده متوجه گردیدم بل از آنکه
 دلی نمیدانم چون گشته علی غرض که افسوس مندانند خانه که ای که

[illegible]

برادر خورشید و سوسنگه تریاک خورده خود را گشت از خواب و آری سوسنگه
 او چه نسیم عقل گمایل داشت و اعصاب و بدن بد بود که در هر یک برادر
 فدای یکوی من می کرد که در تحبیر و مقدمات داشت و او را اول از خط
 و محبت من می کرد چون در مکمل هیچ فایده بران ترتیب نکرد و چنانچه
 که بجا میفرمودند از غیرت که لا اله الا الله و لا اله الا الله
 قادر داده چندین مرتبه کلامی فراخ او در سوسنگه می آمد چنانچه این
 میرانی بود که پدر و برادران و همه بکار دیدن او کی خود را ظاهر می کردند
 بعد از مدتی علاج بدین می نمود و در ایامی که من بکار رفتم بودم و در
 شش ماه از این سوسنگه هزار و سیزده ایفون بسیار در من بکارش دماغ
 خورده در آنک زمان مدد گشت که با که این حال پسر سوسنگه خود را
 سیدیده است اول کتبی و دماغ از جوانی و خود را می برد و او بود
 از تولد خورشید او را سوسنگه یکم خط داده بودم و چون رسد که ایامی را
 داشت من توانم دید که از این جهان در وقت دماغ پستان سوسنگه
 خود را از این کتبی فاند و باز دانه از وقت او سوسنگه یکم خط
 بر من گشت که از این کتبی فاند و باز دانه از وقت او سوسنگه یکم خط

کتبی

که سستی و درویشی و از غایت کثرت و اندوه جزای اول
سزوب و از طبیعت کثرت چون این قیضه و از کوارم رسید
لاسا آمد غایت سخت و محنت بدین مرد خودی و کثرت و
و دستار مبارک از بر زده شد و در میان طوریت بهجت من
ای غایت آب بر تن سوز و کداز من و اضطراب فی الجمله قرار می
آرامی بحسب غرض از ذکر این مقدمات آنکه میعاد ازین بینکند و که
فرزندی نیاید خوشی سلوک و اطوار پندیده باعث قتل مادر خود شود
در خود بی هیچگونه باعثی و کسی بخش صورت و خیالات فاسد و بی تقیاض
و عواد در آمده از دولت ملازمتش قرار بفرار اختیار نماید چون
جبار بر کداری در اندازد بر بار نهاده لاجرم حالش بدان انجام میدهد
به بدترین حال بقید در آمد و از وجه اعتبار افتاده بر زندان می افتد
پس راه چوست باز رود و نهانند باطنی آرد و در کشته مجملار و در
همه ذبحه نهنزل و منزل خود آمدن شیخ فرید بخاری جمعی از نجاران
و بهادران متعاضد و بالسر فیروزی ازین و شخص کشته دو
تا کرد و کایت بسیار به خدمت و درین فیدی بخاطر کشته اگر

و محملها و ستاد هم اقتدار الدوله و وزیر الملک را در وقت رسیدن اگر
بغضا و در اشتباه است که بودم بدوست محمد تقی که چون بصورت
میر و هم و انصاف در بطوانی اقتدار الدوله او را روانه ملازمه خواهی
و پسران میرزا حکیم را که در اگر اندر تقیه و رده محمود خانی است چه هرگاه از
فرزند صلیب اینجمله را و نماید از برادرزاده و عمزاده چه توقع توان داشت
معه الملک بعد از درخت دو محسنه ششمنه شد و ز چهارشنبه
به پهلون ششمنه بغیر باد نزول احوال واقع گشت روز جمعه در نیم
تغایر و رود پای داشت از کرده زیار و وضع مقدسه حضرت علی
سنانقه زیار نمودم و دستم در دستم بغیر او و دیوان خود
زنده ادم و از اینجا ترسگاه مقام ضمه شیخ اولیا نظام توجه کرده
زیار قیام واقعه نمودم بعد از آن روزه میرزا جلال الدین میرزا و دیگر
بجایتم فرود ادم بغیر او و دیوان را با احتیاج قنوت نمایند روز
چهارم مقام ای پلر حشمت این سوار آخر و سوارانیده بود و صاحب
برادر اصفیای که بجهت حضور و عزت بود از اجل اضافت ناری داشت
و سوار مقرر گشته در این اوضاع حشمت پانسی که جمعی از او میافا

محمد کاتب

در کتب خطی این کتاب بود و به خطی که چون نوی از روی دهم به خود
اتفاق دارند و به خطی که این مقدمه و تفرقه راه یابد بکلام از آن
حکایتان و هر از و به آنست که در جغیه دهم قسمتی است و چنانچه در
بر احوال گیری این کتاب است از شرح فضل و بهایه و هر از و
که در راه بقدر او بر نشان میدهد و به خطی که در دو بهر دهم که چنانچه
از آنکه بر این مدخل بود و دو دست است و به خطی که در آن
رسیده است و تمام بر ابایی که در احوال و به خطی که در آن
و فرقه آمده و در قیاس این سوره زمین و به خطی که در آن
بودی که به خطی که در آن خطی است و به خطی که در آن
تو از آن که در آن خطی است و به خطی که در آن
و به خطی که در آن خطی است و به خطی که در آن
از آن که در آن خطی است و به خطی که در آن
بوده است و به خطی که در آن خطی است و به خطی که در آن
و به خطی که در آن خطی است و به خطی که در آن
رسیده است و به خطی که در آن خطی است و به خطی که در آن

به نیت تمام منزل رسید دلاور خان ملا است که گفته که وقت آن خود را
همراه فرزند آن ملا است بگذران و خود کاره گرفته منتظران است
چهارمیری چنان بر آنست که او را بار نیز بسته و در این بین در آنجا
توانست و لذا منتظران توقف نمود که خبر رسید رفته او را ملا است
و قرار بر آن بود که در آنجا بماند و در آنجا خطایک وزیر را می یافت
و وزیر و صاحب آنجا که است دلاور خان مردانه متوجه لا مورد که در راه
به کس در راه بود و هر طایفه از ملازان که در آنجا بود و در آنجا
آنها را از آنجا خبر داد که او را به بعضی از همراه می گفت بعضی از
که در راه که است که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
این است که اگر سبب کمال خود می دلاور خان ملا است که در آنجا است
به راه خبر می گفتند آنجا خبر می گفتند که او را به همراه او بود و آنجا است
بر بیان می گفتند و خبر بدست افتاد و غایتا به بیان می کرد و در
احمال بر یک تقصیر خود را بر روشی طلبی نمود و دلاور خان ملا است که در آنجا است
چون اندر سبب آن بود و غایتا به بیان می گفتند که در آنجا است
در آنجا خبر می گفتند و در آنجا خبر می گفتند که در آنجا است

و در آنجا است

دوست به پند و اندرز و ایجاب بر کینه کز مال محل نزول را امت عظیم است
 در نینزال مایه نین خواهر را که سپهر خواهر گلشن جو بار است بهر ویرانه
 سقید افشان او را که در زوال الد ز کوه آمده بود به نصیب می داشت
 و سوار بر نواز سخم شیخ نظام تنافس می کرد از سیادان مقهور
 خودت خسروای میند و او را توید با دوست الهام شده از راه
 بر آمده مراد می چون انقضا است بر کوشش و در خور می بود و در
 که متوجه زبانه خانه مبارک کرد و در روز دهم می شد با انقضا
 قاریت می تمام بسیار کم بود سبحان و با ان عظیم دست بود چنانچه ممکن
 نشد که گفتند که شیخ احمد بودی که از زمان شاهزادگی خدایت مبارک
 و میر بادش نصیب به دل مقهور شد هم میدان را را با عظم و سواد
 از نظری گذرند و شصت به بر کس می داد و بهر صحنه بهر باز دست
 او را با بدن میدان چند کلمه بطریق نصیحت مذکور می کرد و باید که در
 بر نفس لطیف از دست تیره و کدوری است از مذبح و جامع از باطل طریق
 کل مرعیانند هیچ جا غذای جنت خود میکنند و طبع طیب نباشد
 چنانکه او سکارانست میانشان در میان نمودن اندازد که بعضی سکاران بود

انظم ترتیب که مظاهر نورانی از بقدر درجات مرتب می شود و موزون
 و محقق و در جمیع احوال الهی راه است بلکه باید کرد در خلقت و کثرت
 الحقه از فکر و اندیشه خالی نباشد بلکه کثرت و کثرت شکل و ادب
 اوست غیر و اورا طلب و الهیز کو ارم مکه یعنی کمال ساینده در کم
 از اوقات این فکر خالی بود و در خلل بودی و از یک سو خواه و هفت
 مقصد از یک سو که شمع و در تبیین نموده چهل و نه روبرو به مدح کوان
 در مضمون نهفته و روبرو به دیگر کمال یکایه شد که با ویمات لغت نام
 بهر شرف است نیز و نه روبرو به شفقت که در ششینه است و چهارم
 پنج کس از طراز انبیا همان حس و کفر آورده و کس که در انبیا و کس
 و دوم که در تهایی قبل از انچه و سه نفر که کار نموده سه نفر
 باز رسیده شود و دوازدهم ماه و دویست و سی و اول طریق میرا
 فکری و نالی شهر داخل می شود و در سبت و چهارم ماه مذکور و شش
 میرسد و خبر میکند که خوش خرم نموده قصد لاهور را تا خیر باشد و در
 اندر دوازده ماهی شهر لاهور محفوظ و محفوظ می گردد و در روز بعد از آن
 باز که مردم لاور خان قلعیه داخل می شود و شروع در حکام جمیع و باره کرده و جاست

و ریحی و آفت برست بوده و بها و جرایز و خرب و نثار را بالای قلعه
 آورده است و جنگ می نمود جمیع قبیله از هند های مدرکانه که درون
 قلعه بودند یکی رجوع آورده بخدایات بچین گشتند و مردم نیز
 با خلاص تمام مدد و معاف نمودند بعد از دو روز که فی الجمله بر
 سوار بنجام شده بود و خسرو در سپیدریگی از سازل منزل
 اختیار نموده فرمود که شهر را قتل کرده جنگ از رویکی از دروازه
 مارا بر حایت که مسیر آتش در داده پس از آنکه و ملوک خود
 گفت که بعد از گرفتن قلعه هفت روز حکم خواهم کرد که شهر را
 نمایند و زن و فرزند این مردم را بکشتند اینجا و خان گفته که می
 در و خانه های شهر را آتش دادند و دلاور خان حسین بک دیوان
 نورالدین علی کوتوال از طرف درون دیوار دیگر محاذی دروازه آوردند
 و در همین روز با سید خان که از قیاس گشته بود در کنار آب چنان
 منزل داشت این خبر شنیده با یلغار روانه لاهور گشت چون
 آب و نمی رسید باقی قلعه خیر فرستاد که بقصد و لشجاری آمده ام
 مرا بدرون قلعه آورده مردم قلعه کسب فرستاده و آب چنانچه

که همراه داشت بدرون می آوند بعد از آن روز که فلج بود محاصره بود
 رستید انواع قاهر متواتر و متعاقب بخیر و ثواب جان و میری با
 شده بخاطر می گذارند که روی شکر فروزی شایسته
 چون با هموار از سودا های اعظم هندوستان است در عرض شش
 روز که از عظیم دست داد آنچه از مردم خوب شنیده شده
 دو آورده هزار و استعد جمع شده بودند بقصد آنکه بر قیوم
 آورده از حوالی شهر بنیخند در برای قاضی علی بنیخند سازند
 بمن این خبر رسید در برای قاضی علی بنیخند شنیده شد
 این خبر رسید بهم در شب با آنکه از آن عظیم بود طبل کوچ زده بود
 صباح آن پیلان پور رسید و شده تا نیمه روز در سلطان پور بود که
 در همین وقت و ساعت آن قاهر قاهره جماعه متوجه مقام
 رسید به منظر الکاتب بریانی آورده بود و خواستم که از
 رغبت من این که خبر خیر من رسید بخیر و شادمانی که طبع
 مایل خوردن بیان بود یک لقمه خنجره شکون خورد و او را بر من و مقید
 رسیدن مردم و کلی قاهر که شده شد تا به تیر متوجه شد

حیدر بی خاصه خود را بر چند طلبیدیم حاضر کردند از سلاح بجز
 نیزه و تیشیری که خود را بطاعت ایزدی سپرده بپای حفظ
 هستند و داول عاری نمانده از پنج سوار بودند و یکسایم خیم
 که امروز جنگ خواهد بود بجای آن سواران کوهستان
 پانصد سوار از نیکو جمع شده باشند و وقتی که از بل مذکور می
 گذشتیم خبر فرخ رسید اول کسی این خبر رسانید شمس علی بود
 خوشخبری خوشخبر خان حکایت یافت و میرزا مال الدین حسین که پیش ازین
 به محنت بعضی خسرو فرستاده بودند به همین وقت بهما در کت و
 نوک مردم خرد و چندان گفت که باعث بیم مردم شد که اگر شمشیر
 جعفر فرسیده و این سپاه لوح به جو به باور نیکند و تعجب میابد
 که نوع لشکری که می بینیم چگونه از قوم شیخ و نیزه در نهایت
 دلی استعدا آن نیکو است بخوبی و وقتی که سکه اس خسرو با وجود
 سرای آوردند میرزا قول انجمنی نمود و از سپه فرود آمده سردار می
 و انواع خضوع و خنوع بفرستادند و گفت که اقبال الان از
 تر این نمیانند شیخ و زدن بر داری مخلصانه و فدایان

سادات باره را که از بخا جان مان خود در هر چه که بپوشد اندکار
از این است که در اول ساحت نفعان سید محمود باره هر دو قوم
بنفش خود تودات مردانه نموده بعهده زخمیده است و مستطال علم
برادران با خطایغی تیری بر حقیقه خورد و بعد از چند روز در گذشت
در آستانه که سادات باره را که نجات مستطال بنفش بود زخم و جگر
هرگز نزار و با خطایغی تیری بر او استغیله با داده است و بود که
کمال باره را در آن خود که کمال بر او استغیله بود و از کشته شده و رانده
و خودی کردند که فوق تصور مردی بود و بعد از آن مرد و بر آن
با دستان استلا گفته تا بخت اهل لغی فساد بنفشان این کشته شده
سه هر یک کشته متفرق شده و یکی بر صندلی از دیوار
سیدان با مال قهر و غلظت کفر و دوی از کوه و دیند و چند وقت جواب
عز و وفا پس که بخت یا خود میست و در افتاد است که در آن
خوردان شود و این مکان چنین کمال دل قهر و دوی پیش
که از دشواری هر چه خوشی بشود و از او زخم و جراحت
جام جمیع مراحم مردم کشته بر آله اس سار و لاله نجات

میکردند غایتا این سخن اصلا مفهومی و مقبول من نمی گشت و
 میدانستم که دولتی که بنیاد آن بر خرافات است چقدر ابله داری
 نزد بندگانش قصر عتلا را بنهار فتنه و مقصد عقل و دانش ماکد
 فرمود بملازمت و مرشد قلیله و صدای مجازی خود و سبب
 این فتنه دستگیر بدین انچه رسد در شب همان روز که خبر رسید
 راجه سوراکا از زمیندار محبوسستان این خصم منم که بخند
 رفته هر جا خبری و اثری از او بشنود دیدت آوردن او و انچه
 ما مکان می باشد بتقدیر سازد و در تبحان و مزاح علی بابا که
 ساهی با لشکر اینو بقیه نمودم و مقرر چنان شد که هر طرف که
 روانه کردد فوج مذکور تعاقب نماید و من هم بخود استاده بودم
 که اگر خبر و کابل رود من نیز در پی او تناده تا او را بدست نیام
 بر نگردم و اگر کابل توقف نکرده چنان و آن خود و متوجه شود چنان
 زاد کابل که منته خود بدولت و خیر معالی و دستایم ز فتنه
 آن بود که آن بیجاوت البته با وزیر بکان در خوشی بدو آن
 با این دولت لایقی می کردند در روزی که افواج قاهره بتفاتی
 نصیب

یستند پاترزه هزار و پنهان و بیست هزار و پنهان
 هرست و هزار و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 بهرین و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 در منزل و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 بهرین و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 آنکه بعد از آنکه را ساسی مردمی که همراه او از مدینه که خاکست
 بود و مختلف گشت افعال و اهل هند که آنکه قیدمان او بود و پنهان
 که پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 اهل و خیال و هزاره و مردم او و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 کابل می نمود آخر الامر چون کجاست حسین یک علم و پنهان و پنهان
 هندوستان و افعال و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 خیال و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 کشتی نیم پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 یک کشتی بی طلاع و کشتی دیگر برآورد و پنهان و پنهان و پنهان
 شکست و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان

حکم داده گشته بود که این قسم قصیده روی بر آید و خود را و هجرت
 بایستند بیکدیگر بیاورند که از آنجا درین بود حسین بیاورست
 که از آنجا گشتی بیهوده گاه را با آن گشتی بیاورست آورده خبر و از آنجا
 آنجا بیاورست و در آنجا کمال خود را در هر یک از اینها بیاورست
 در مقام شهنش از آنجا بیاورست و از آنجا بیاورست که حکم بیاورست
 است که در آنجا مردم از آنجا بیاورست می که گشتی بیاورست
 بیاورست از آنجا و غوغای اینها مردمی و آنجا بیاورست
 می شوند و در آنجا کمال خود را بیاورست که گشتی بیاورست
 گشتی را از آنجا بیاورست و هر چند روز قبول کردند از آنجا
 مستعد که نمایند از آنجا بیاورست قبول نمودند از آنجا
 که در کجاست و حوالی آنجا بیاورست خبر رسید که جمعی بیاورست
 از آنجا بیاورست و بیاورست و بیاورست بود هم در آنجا بیاورست
 جمعی بیاورست خود را بیاورست که در آنجا بیاورست بیاورست
 که حسین بیاورست از آنجا بیاورست که از آنجا بیاورست
 در آنجا بیاورست که گشتی بیاورست و بیاورست از آنجا

آنست در کیشست و هر چند خواستند کشتی باز یکجا سارند
 میگریست درین مثل صاع صادق میدل که فوایع القاسم و خواجه
 بان اتمام طایرین وی آب جمعیت کرده بودند خوار غریب است حکم
 ساخته و جانشینش را از زمینداران آنجا حکام داده بودند طایران
 قبل از وقوع این حادثه بنیر اول لشکری بیسوادری سیدمان که کشتی
 یافته بود و فرستاده بود هم بحقیق در همین بنیت بدین احوالی
 بسیار بوقت رسیده بود و کاشانم او با و در آن احوال قاسم خان ملک
 و جامه خوابه خدایان به اکتان خرد بسیار فضل و کثرت صبح روز
 پست و نیم ماه مذکور مردم بر قبل و کشتی میاورند خرد و این
 روز دوشنبه سنج در باغ میرزا کامران خبر کفاری اوین رسید بها
 بامیرالشرع بودم که بجز این رفته خند و را میلازم آورد در کاشان
 سلطنت و مکاری اگر است که راجی فهمید کی خود عمل نمی
 ارکانشه دو کاشان معتبر میداند اول آنکه مجتهد صلاح صواب
 جمیع نیکان مجلسین که آس ملازمت پدرین که او اختیار نموده
 دولت خدایان را در ایتم و صلاح پدر و بیای من درین بود و

بهمان مکانش او بنده شدند و دوم تعاقب خبر و کبر سحر از او بین
 ساقین باطن و غیره عقیدت شد و اما او را بدست نیاورد و در آن
 بکر قسم ناز غرایب نام بود که بعد از آنکه حاکم علی که دانی من است
 بود پرسیدم که ساعت تو چندین کوبه بوده است بغضه ساید که بجهت
 حصول این مطلب که خواهند ساعتی اختیار نمایند در سال امثال این
 ساعتی که بدو استوار شده اند خواهان بقیت در روز خنجره سیدم
 در مقصد هلد و پانزده بدایع میرزا کا ملان خبر و راسته و زنجیر
 از طرف چپ سیدم توره چکر خلی خنجره می آوردند حسین را بکشت
 رست او و حمید الحیدر دست چپ او ایستاده کرده بودند و خبر
 در میان این ایستاده می لرزید و می گریست حسین بیک کمان که
 شایع بود و انگیخته سخن پهلوان گفتن آغاز نمود چنان عرض نمود
 او را هرگز ندانم که شسته خبر و سیدم و این مرد مغنی در آن
 که بدست کا و خنجره سیدم در آن کوشش از کمان جاری کرده بود
 شمشیر گردانید و بدست کا و خنجره سیدم قبول خنجره نمود
 حسین بیک چار پیر زنده مانده بکسی نفس در گذشت و عبد الحمید

که در پوست سر بود و از خارج بار طوطی کشیده اند زده ماده از روز
دو شبانه آخری آنچه در سر محرم شده بود و باطله و فانی ساختند و با
کاران قاضی واقع شدند و بیرون دال که یکیش با قاضی است داده بودند
و از حکم در فرستاده بودم و اما در خطای ای در تفسیر خان برافروز که در
بجته نظام و اطمینان از غایت کور و شکر مودم که در ویدیه
برگذاشته اند از ادیان و معنی که درین کوشش همراهی کرده بودند و در
و چوبها اوینت هر یک یک پستی غیر کر و شیر او خوار ساخته اند
که درین پستی لوازم و دستهای بجا آورده بودند و در پستی و در
سپاه دزبانی جای پستی فرموده زبیر را با بطریق و دشمنان که در
فرمودم از جمله اموال حسین یک یک بعد از آن هر جا اسم او ذکر کرد و کاند
و خزان خواهد گشت از قاضی ملک محمدی و بیرون یک پستی ظاهر
سواهی آنچه بجلد گیر سپرده و همراه خود داشته و قاضی که همراهی
سپاه درین گاه آمده بود و یک پستی در وقت رفتن کار این
در پستی یک صاحب تیرند و دقت کرده و انشال بر آن داده اند
جا کرد در آن راه که معاصرند و هنوز در بسبب قتل و جان نماند

و در آن خلعتی که به منبج قنیه و فساد است از درستی صاحب و جود
بودند و آنکه سجد را معامه نمود و بطول انجامد فرمودم که فرزند
بعضی از سرداران را بفرموده اند که مستحق خود را بصفایان و جمعی بدوشت
خدمت نزد یک شخص بایستند متوجه آنکه کردید و حفظ و حرا
آنچه در راه عده تمام خود متفرشتند یک یک از آنکه پدر
آنکه رسید هم خرو بروجه و نخواهد درستان و مخلصان نیست پدر
بنابرین فرمودم که فرزند مذکور روانه طار مذکور چنانچه تمام محرم
بیار کی نقلی بود در راه محرم می اندوز و لخواه المان و بعد قصد کنند که
معاود و دیار بخلاف آنکه درین ایام که فی الجمله خلایق مصوبه کجاست و درین
نگاه واقعت اصلاح است و اوقوب خواهد بود این کشتن پس بدین
چند عرایض شاه بیکان عالم قنیه را بعضی قد است مع اولاده بود
که دالت بر این می کرد که اناری بعد از این سوره بنابر فساد چندی
شکر میرزاان که بجهت محرک سلسله حق و فراموشی غیبی مجامعت
قدار با اطفال می نویسد کشتی خواهند نمود بخاطر رسیدگی
شدن حضرت خوش است و مخالفت بکام ضرر و اعیان نیز است

[illegible]

و قلع یکسکه از هر امان میزدند و خاکی خود در دست بختی رفع آنچه
دارد و سیر کابل داشتند و لا اله الا الله و محمد و آله و سلم و در منصب
حکیم فتح الله از اصل قاضی بنواری و بنده و مقصد او را قرار گرفت
از شیخ حسین جامی و اربابای اخلاص و یکم و دو مرتبه و در یکم
که او از کسی است چهار روز به گذشته باشد و او را حاضر و در دست
که با او می نشستند مقدر نمودم و در دست و هم عبد الله را از آن
دو هزار و پانصد ذیبت و هزار و پانصد و ده از اصل او اضافه و از
سازم و دو لک و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد
این انسان فصلی است که در او به یکم یکم یکم یکم یکم یکم یکم
و سه هزار و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد
در پای باده و قلع است و در دست و در دست و در دست و در دست
چنانچه بسیاری از سادات و اشراف و بزرگان و بزرگان و بزرگان
مقتد الطوار و او ضاع خود خسته کوس و سیر و ولایت و ولایت و ولایت
گردانیده و در او کور و می گفتند و از اطراف و جبهات و از اطراف و جبهات
در و جرم آورده و اعتماد و اعتماد و اعتماد و اعتماد و اعتماد و اعتماد

سه چهار پست ایوان کانه که هم داشته اند به باطل می که نیست
 که این کانه باطل است باید خست با او را بداند که اسرار می ایستاد که
 درین ایام جزو اهل ایمانی نبودند و درین کانه که در کانه کانه
 لیکن در خست که با او مقول بود و درین کانه که در کانه کانه
 متذکر است ایافته بود سالیله بهشتانی او کشتی از عذران کانه
 بهشت و آن کانه که کینه کینه و آن کانه که کینه کینه
 جاده جلال سید و جلال کانه که در کانه کانه
 ساخته و ساز کانه که در کانه کانه
 در کانه کانه که در کانه کانه
 رسته و کس که در کانه کانه
 دو لایحه که در کانه کانه
 لا اله الا الله که در کانه کانه
 که راجع به کانه کانه
 و پانزده هزار و پانزده کانه
 و پانزده هزار و پانزده کانه

و بر او در این ایام وقت بر و بر از غایت استیاض و ملازمت و محبت
من مستحق و در این ایام در ایام رسالت که ارباب استیاض
باز می شد است باندک غایت علی نموده روزی یک مرتبه در این ایام
دو پسر و سه کی سعادت ملازمت یافت از غایت استیاض و شفقت
دختر عطف کوفت منانی و در ایام هم چون از خبر و این
بخود فرموده بودم که او را در این ایام سحر با وقت کتم و حال
دست که جایست بند و ستان رویه بار که دو دو خیال حال که آن
کار را بخود کرده است و محل سلطنت و مقام تزلزل بر او یکایک
قدس و در این ایام در ایام صلاح کار و در ایام بر این
اگر در حالت توبه است و در ایام بر و در ایام در ایام
حضرت تو این همه در ایام در ایام در ایام در ایام
تو آورد ما بتو اقبال و ایام در ایام در ایام در ایام
یکم صحتی داده تو در ایام در ایام در ایام در ایام
سر تایی کنج خار و این است تو پسر و در ایام در ایام
بر و در ایام در ایام در ایام در ایام در ایام در ایام

که چون کردای خود بخاکست و سر مندی تمام و ایام که بقیع من
 شده نوعی کنی که شانه زاده بهرستانان گفته که از فرزند آن
 راضی که در ویرانه بنی رختا داده گفت که با خود توجه کرد
 با آن راضی است در وقت خورشید آبی خرد و چرخ سبزه خطبه
 اصفهان و دیگر دولتمندان آمدن آنکه نصیحتش در نواحی مندرگه
 خدمت شاهزاده در می آمد پرویز و جلیانته و اگر طایفه ایان
 که شانه زاده و چندی از نزدیکان و این دست آنکه اگر کرد
 بهر سی روانه در کا و الا میاه میگردانند چون کمالی که بهر دست خرد
 که خدای خرد و مستند بهر روز که مقام بنیاید حکم بدو سپرد که چون
 خاطر از جمیع حوائج و اطراف جمعیت پذیرفته شود و این بدو بیارند
 تا آنکه تباریخ مسطور سعادت طاعت یافت آقا میر که از ملک
 با و مرگش مرادیم و غایت بهراری حکم شدند و دیوانیان فرمودم
 که جاگیر خود را بهرند میرزا علی بابا بهرین روز با حکم و دست
 دو هزار و سه بقا غریب حواله شدند که بقا را با احتیاج کابل
 قریب نیا احمد سکیمان منصب دو هزار و سه و دوستان

سوار از اصل و اخلاق برافراز کردید و سپهر ابا مقرب جان و بدن
 فرزندان ایالت مقرر گشتند و بدو معبد گشتن و بیست و دو روز
 از برپا گشتن دولت ملازمت در وقت قیام آنحضرت و در
 معروضت کینه خان معجب و هزارید است و هر روز با
 یافتن شیخ عبدالوهاب سادات بخاری که در زمان حضرت
 استانی حاکم دینی بودند بنا بر بعضی قیام که از مردم او جدا کرد
 ملازمت نکست تغییر گشته و در ظل امیر و ارباب سعادت در مقام محبت
 خواه در محال خالصه و چاکه دار حکم فرمودم که غلو خاندان نباشد
 بختی فرما و کجایینش تحمل طهارت و بیست و پنج نموده اند و می
 و مسافران بعضی رسد و ایامی که کشمیری که از زادگاه کشمیر
 منصب پادشاه و شمسوار ممتاز گردید و روز و شبانه هم
 ربيع الآخر شمسی خامس و یزیر می نمودم فطرت بخاری که که و امیر
 هم کشمیری معصی گشته و فرزندان ایالت را که مقرب خان
 او را که بود درین روز دیدم و پسر و چهار دختر از داماد بود
 بعد از ظهر و بیست و هشت تا یک چهارم از آنمقدار و محبت

نسبت باین طعل ازین بوقع آمد که در میان کجاس نبود طاعت
 بلکه از همه کلا نزل و مقرر داشتیم که این در طاعت میباشد و بکار آنرا
 همیشه ای خود بدیم تا و اجلی از احوال آنها بجز این است طاعت
 بجهت راجع نمیکند بکماله فرستاده شد سی که اندام نیز غایبی
 انعام دوم شیخ ابیاسیم قطب الدین خان که که منصب هزاربند
 و رسد اگر سه روز از کردید و بخت کشت و غایبی ممتاز است چون
 میر تقی میر تقی خیر و فرزند خرم را که در آره بر سر محله خزان
 که است به بودم بعد از جمیع خد از این مهم حکم شد که فرزند خود
 در طاعت حضرت مسلم زانی و محله ها روانه طاعت کرد و چون
 لایمور رسید در روز جمعه روز دهم ماه مذکور گشتی سواره به قبال
 والده خود در حوالی دبی که در زمان دارد سعادت طاعت میسر گشت
 بعد از ادای رهن سجد و سلام و استعاذاتی که از خود ان بکلان
 نوره چکیزی و قانون تیموری ضابطه و برینست است بجا آمد
 و طاعت کتب علام قیام و اقدام نموده چو ازین نخل فارغ گفتم
 رخصت مراجعت یافته نظایر لایمور در آمدیم در مقدمه هم معتر المکات

بخت کیزی

پنج یاری لشکر را یافتن نموده بدو القلوب استادم و چون خبر
 مخالفت های رسیده و در یک شب پراور و حوالی کور و اتحاد و در
 بود فرمودم با جکیان آنها جمع از بند های کور و مغر و ملکات
 اینکار نموده دفع فتنه و فساد آنها نمایند سردار خانزاده کج
 استا جکیان حکومت در مقرر گشته بود و نسبت برارید
 و انصاف سوار متاز ساخته نگاه هزار و پنهان و غایب و کسر
 خان حاکم سابعان سپهر برادر او اچان سه هزار و پنهان
 بنام خان سپهر کاسم خان که از خانزادان این دولت است
 است منصب دو هزار و انصاف و هزار و پنهان سوار
 یافت و این خاصیت بدو غایب و پنهان است و غایب و پنهان
 فرستادم سوار و پنهان نظام سپهر از وی قصه خوان گشته
 سه هزار و پنهان بجهت خرج غلوز خانه کشته و کول میرزا علی حاکم
 اتحاد و پنهان که پلیده مذکور فرستاد و پنهان که پنهان
 رو به پنهان او بود و پنهان کشته پنهان رسید کشته پنهان
 نام و کشته پنهان و پنهان و پنهان از پنهان حوالی پنهان

داده و پنج طایفه او پس سفید است هیچ گیری از اطفال
 و غیره و گرد آمده اند فرمودم که او را حاضر آورده به پرسش
 که در قلعه پنگا بهار در این سال باطل به هم خورد و در کشته
 جمادی الثانی بسیاری از منگولان و چیدن سر او کشته شد
 همچنین دو هزار ذات و هزار و سیصد سوار مقرر گشت و از آن
 بهر هزار ذات هزار و چهارصد سوار فرار کردید و از آنکه هزار
 و سیصد ذات و از پنج سوار متیاز یافتن چنان فرار نمود
 و سوار سیصد سوار که چهار و پانصد سوار و هزار و دویست
 همچنین چهل و دو نفر از منگولان بر دوش نصب و از آن
 و اگر در آن بهر شیوه هر چه منظور است علی بعیت رفت و چهار
 ماه به پیروی و پیروزی روز چهارشنبه نهم ماه ذی قعدة است
 یکم شهریور بعد از گذشتن سه بهر و چهار کی محلیس بنین
 که اینده ای سال سی و ششم بود از عمر من منعقد گشت بدین
 آیین بود ایستادن و زن با نواز و در خانه حضرت پیرم
 و آماره ساختند در ساعت و وقت مقرر بحضرت و مبارک گردید

نسبت به هر طایفه آنرا یکی از کلان سالان هدیه گرفته دعا کردند و
 مرتبه بطلان وزن شد سه من و ده سیر وزن بند و ستان و بعد از آن
 بعضی از فلزات و انواع و اقسام خوشبو بیا و کمیات داد و داده
 و وزن که تفصیل آن بعد از این قوم خواهد گشت که سال و قریه خود را
 بطلان و نفقه و سایر فلزات و از قلم ارسیم و پارچه اقسام حبوب
 غیره وزن می گنیم یکمیزنه در سال ستمی یکمیزنه در سال هفتمی و یکمیزنه
 دو وزن انجو لیمار طحله می سپارم که نفقه کار باب احتیاج رسانند
 در همین روز بسیار که قطب الدین خاں کوکه را که سالها در آرزوی چنین روز
 بود انواع غایب شده را ساخته اول منصب و پنجم ارادت و سوار
 مقدر و ستم و بعد از آن طاعت خاصه ستمی مرصع و پنج خطبه
 امتیاز بخشیده بجهت وادی حکومت دار الملک بخاله و او در
 جای تاجه هزار و اربعه حصه ستم و از روی عزت اینک عظیم و
 انصوبت دو کلاه رو به نیزه در خج کو این مرتبه نسبت والد او
 بن اذ انقول است که چون ایام طفولیت بر رعایت و تربیت و تکریم
 یافته ام اینقدر ارشاد است و ابوت و الهه حق خود دارم و الله اعلم

بجای الله جهان من است و خود شش از فرزندان برادران حبیب
کمز دوست نمیدم از لکله کسی که قابلیت کوگی می آید قطب الدنیا
است و سه لکله و چه بگویند قطب الدنیا من است و هم درین
کایت کسی هزار و چه بطریق سخن بجهت دختر بهاری که نامزد پسر
فرستادم در مریه هم باز بهادر قلمی در بنگاه مدتها عینا قیود
بود و منوی بخت دین تاریخ دولت استنای من یافت خیر
مصع و شهنشاز و پسر محبت بنو هم و منصب هزار ذرات و
سرافراز حسنتم یک لکله به نقد و ضمن بر وزیر عاقل است که شاد و
منصب هزار و پانصد ذرات و سرافراز حسنتم ابو الحسن که
و عاقل کار دارم و اینال بود بهر کسی شهنشازان و دولت طاعت
در یافت منصب هزار ذرات و پانصد و در بر بلند کوه میداد اول ماه
جمادی الثانی شیخ بایزید که او شیخ ادای سیرگی بفرق عقل
و دانی و نسبت به خدمت امتیاز تمام دارد بخت سلطنت خانی ممتاز
کشت و ملک و ملک و مقرر فرمودم و در ملک و یکم باز کور عقده
مشترک چهار قطعه صلح چند دانه مر و در مریه و زنی نفقت کردم

حکیم منطقه که هزار نیکو است و هزار سوار از اصل و اضافی متفرست
 چهارگز و نه پنهان باجه و چهل رحمت نمودم از سواران که تازه
 رویدادها و غلبه و کثرت کتابت میزدند که گوشت است که مرا جی میخیزان
 صاحبخانه استیغنی شدند و در دهان مرا عقده آن بود که نقاشی او
 قاطع غم و وسوسه و نادانی و محزون میباشند از غمهای این
 که بخت او بود و طاعت است که نقاشی جلی خود را در هیچ وقت از دست
 این شیوه تا به سینه نه او را از دست نبرد که از دست نبرد
 و محاکماتی در وقت انداخته بود جی میخیزان مذکور و فرستاده
 سه یا چهار نفر بدین و بدین و مقتضای که در پیش میباشند
 و در تابوچه کس نبود که عده ای یا که پیش حضرت میباشند
 پادشاه و صاحب حق و دانی که از اینها علی قولیت بنابر حق و حد
 و اله و در مقام رحمت و رعایت او شده به اعتبارش در همه
 رسانیده که از سلبت خود و رحمت که نتواند از دست این کار
 در میان سبب و احوال جی میخیزان درین توجیه و حسن میباشند
 آورده که از اینها از خواندن و دیدن موبد اعصاب من است اگر خدا

من رستند اگر ملاحظه نمایی تصور مردم و حقوق شیوه این را روی
بود کجی نیش دشت که او را بدست خود پاسبانانم تقدیر او را
ساخته این نیست بدست او و آنچه مردم که نمود از این در میانم
نخواستند مطلق آن بود که از زمین آن کثایت ظاهر از روح دانه خواهد
از غایت آن می خیرگی او خود در کوی خواندن گرفت که بیاورد
و نشسته او نیست و بکرم بنحوا حاضران مجلس نیست آهین از نبد
اکبری و جهاکیر کس سینه بدان طبع این او که در امتها کردند
ست که قطع نظر از لغای که بدست من کرده به تحقیق از شخص
و وجه بیان تربیتی از والد بنده کوارم که از خاک ترا و سلسله
بردم سینه این دولت در پیچه رسانیده بودند محسوسات او را
خود گشته بودی چه امر روی داده بود که بر مناسبت می نشان دوست
او چنین مقام پستی نوشت و خود را بدو که در خواران مردی
جلادای بی افراطی که حلیه طبعی چه توان کرد که بر طبعیت تو بآید
نفاق بر پیش افتد باشد از و بغیر این مورچه سوخوا بود آنچه
با سر کرده بود از سر آن که نشسته باز بهمان منزل و حالش که درستی

اینرا فرمود که ایندم و کجا آن بود که اتفاقاً مخصوص من بود
 اما آنکه چنین دانسته شد با خدای مجازی منی خود نیز در مقام
 بوده تراعل و فتنی که داری در بسته جدا شودم بعد از ذکر این
 از خواسته در برابر آن نوع دوستی که بود حکم تغییر پاکیزه و کرامت
 ازین بهاس من عمل آید بود اگر چه گنجایش حق و دین که را منین شد
 غایب با بر ما عطا کرد ایندم روز یکشنبه است و ششم ماه مذکور محرم
 که خدای پرویزه دختر شاهزاده مراد صوفی گفت در منزل خضر
 مزیم زانی عقد شده و خشنود طوی خانه پرویزه تفت یافت
 در آن آنجن حاضر بود انواع نوایش و تفریبات را فرمود که در هر روز
 شنبه بویک و چند دیگر از امر حواله است که بغیر او سبکین تصدیق
 روز یکشنبه و چهارشنبه هم شکار را جایک و بندگان از شنبه را بایض
 را هم در منزل کریدم چهار روز بعد بجا تمام شده روز چهارشنبه
 شنبه هم وزن شش پرویزه من آمد او را دوازده مائیه باقیام و نصرت
 و دیگر اجناس بوزان داد و روز دهم و هر وزن دویست و نوزده سیر
 حکم کردم که مجموع را بغیر اقمه نماید در روز شنبه یا شنبه

مقرر شد و است عبد الله خان از کابل بی کبر است اخبار نموده که
 بنده در می آمد و نزد و است به طایفه نموده و آنچه بهر در که آمدی
 در آن چهل و زمین بخت نه انگیزی می کرد دستگیر ساخته بکابل آورد
 بواسطه آنکه دست ندیده بنیای علم و منصب هزارین است و در بار
 سوار سوار شده از طریق صوبه به بهار بجز صوبه که به کابل
 است که ام که از مقدار آن عمد صوبه به بهار است و قریب چهار هزار
 سوار و پادشاه در بار بعضی مخالفان و نادانها و اینها درین
 خود ادا خاک است بنده در درین معده که خانه که در پیش خود زند
 مرده به تقدیم رسانید آخر الامر سلام بر نعم تفان بود که بسیار
 از مردم او در معده که افتاده بقیه السیف قرار بر سر اختیار شده
 چون این کار تمامان می بود که از جای که قلیخان بوقوع آمد و در منصب
 چهار هزار و پانصد نفر است و شصت هزار و پانصد سوار و از دست
 دست ماه و شش روز اوقات شغلی شکار که دست پانصد و شصت
 کابل نوبه تفان و بیوز و قمره شکار شد از جمله که صید می نمود
 به تفان و بوقوع دو قمره قمره واقع شده و یک مرتبه که در جاک که در کابل

ظاهر شد بجهنم کیت قیام کان از مردم که کشیدند و من سید
 طایب صده من ولایت بوزن دوازده کو خسته شکاری یکی از
 همه سینه قوی را بود و من سید طایب مقام و کسب من
 سجده شد از شکاران و پوست بکان بودم که در
 قیام کوی بوقت صبح گری هم میبستند و کت آن را خالی
 پدید میآورد و کما نواح خود خود را بجا میآورد و اگر از من خود
 نیاید مسلح خود را بر دوشی میبستند و بزرگترین آن را و قلعه میبرد
 و در آنجا آن که در شکار میآورد آن را و نیزه میبستند و حال آنکه
 جنگ میکنند و بطلب میروند که این سخن اصلی داشته است و کوی که
 اگر بخت و کلام و میل خود را بجا میآورد و طبع را بخود میآورد
 و بخت و چون بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 این فرمان صادر گشته بود و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
 و زانست که و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و از زنی که و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و از و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بجای خود ستانده می آید و اما اندک اندک در غایت عظمی است
 همین گریه ای که بشنید میسر و در سینه خود می اندازد و خود را که می بیند و
 نه یاری بجای خود می آید و در سینه خود می اندازد و خود را که می بیند و
 پیر یا بنا بر شایسته والدین که در منصب خود می آید و در سینه خود می اندازد و
 جاکر حکم کرده اند و یقیناً والدین که می بیند و خود را که می بیند و
 والدین که می بیند و خود را که می بیند و خود را که می بیند و
 پرورش یافته بودم بر حسب محبت و انصاف و ابرو و شمع در دست
 با در راه برده چند روز از کثرت خواب و اندک از طعام و تغیر
 لباس که در روز و شب از لباس های روز و شب می بیند و خود را که می بیند و
 در بعضی سینه هزار و پنج سینه از کثرت سینه می بیند و خود را که می بیند و
 بخانه خود می آید و خود را که می بیند و خود را که می بیند و
 چنین عظمی تر قیافت و در ساعت بر خود و تحت جلوس واقع شد
 ابر او مقرب از ابرو از سینه و غایت سینه که می بیند و خود را که می بیند و
 مبارک از هر بعضی قند و در وقت عصر می بیند و خود را که می بیند و
 والدین که می بیند و خود را که می بیند و خود را که می بیند و

در اصل این قدر می شود و طایفه قریبا شیه چون بر زمین
 نخله با اثر اینست مثل این مذکور می شود و پس از آن که با
 سر سینه بجا نبست کرده بود به این باز نمی گشت و برای حال طایفه
 که حاکم قوه و جمعی از حکام ارضی بعد از استقرار شدن حضرت
 بخاطر می گذرانید که قدر از دین فرست و آنوقت این بر خواهد آمد
 بی آنکه از جانشینا جاسر تا بنا علی سید محبت نموده ملک
 با خود متفق می سازد و کس نزد حسین خان حاکم نداشت برستاده اند
 کوکب طریقه دار نمود و هم جمیع میفرستند و بعد از آن اتفاق
 قدر از توجه می شود و سنا و پیکان حکم بجا بلا خطا که چون بجا
 اگر عیادت باندگستری روی به مقصد باز از قصد برون خود نیست
 قطع شدن بلبله از خاک است و قرار بر قطع در سید به طایفه
 میرع الیه که میفرستند و اتفاقاً این نام پای جلال که بتیاق
 از دارا محو افتاده اگر حرکت نموده بود در راه بودند و از جلال است بخود
 این خبر بلا توقف فتح کلانی نمود و او منصفه اراکین میرداری و دراز غازی
 فرستاده شد پس از آنکه میرزای مذکور بقصد دار سید اینجه شاه

که ماکر و خباثت بعضی از جاگیرداران را از حق قصه لایق بر نموده اند
 انجمن را لایق نامیده اند و بدین جهت بعضی را از خود دور و بعضی را
 خود پیوسته و فانی با هم آنها صاف می کرد که از کنار قلعه با بر سر
 ستون و با و متعلق خود شوند که با محبت و مولات با هم می آمدند
 علیه جانگیر و شاه قدس است اینجا و پیران انکه حسین یک سید علم
 بایسان رساند باقی وقت همانا که منصور پیاورده مراجعت
 اینها را نزد حسین یک سید که از مردم اهل مدینه بوده روانه مراجعت می شود
 لایق و حالات خدمت یافت انجمن را اهل خود که این حالت بی وقت
 مانده بدین قدر مانده بود و تغییر فرموده شاه عباس از آنجا که اتفاق
 آمده بود که بکار این مرکز را باقی می ماند و بعضی از سید
 اهل کابل و بعضی از محبت کم قلعه ایتر از خان می بسیارند و شاه عباس
 بان که که است عازم دهگاه می شود و در محبت تم فقیه و عجمه الله از محبت
 بنده را در بند و در بند آورده و بنده را می فرمود که در بنده را می فرمود
 و خلعت و دیوانه بر او می بود و او را می فرمود که ضامن فتنه بود و با هم می
 در این میان که برای او گرفتار بسته بودند که از آنجا که از کرم و محبت

نهال در طوع و علم و تقاره و محبت همه موده بمنصب رسالت نهال
 و پنجاه هزار استیاری بخشنیده حکم حاکم که مردم بهیچ و زبیر غافل
 و دولتی و دینی که همراه فرزندان اینال از خانه پسران بود بجای
 صلاح بخان هزاره از ساخته منصفیت سه هزاره محبت و کنایه نصیب
 به شخص شد و علم و تقاره و داده مرتبه و اورا بخطای و لای فرزندی
 امسال و اقران که از اینم دیدان و حاصل صلاح بخان در میان قوم بود
 بغایت بزرگ و معتبر بود و از پنجاه و دولتی و این که هر چه صلاح
 بعد از گذر ایام به پیشین ایاری پیدا کی آغاز نموده باز یک تیر
 محبت را شل می آورد و دولتی و این که از اینم موده و بهیچ
 خانه ای از دست خسران و در کانی در کانی فرستاده و خسران
 بهیچ موده و دست این و چون نیای تیر این فرستاده و در کانی
 بی توقف متوجه گردیدند و از انواع لای و زبیر غافل از گشتند و لای
 با انواع لای خود سعادت ملازمه یافتند و لازم نیکی و بدی که با این و در کانی
 هر کس با این است تقار و بهیچ باطن بود و موده و در کانی و دولتی و
 ملازمه دیگر اوقات و در کانی و در کانی و در کانی و در کانی و در کانی

پیرشور باد و نسیم و منور و مستی برای پاکیزه و طاهر و پاکیزه مذکور را
 از خوشبختی و لایزال و قیام و راه کرده کمال و بی‌خفتن و منور و پاکیزه و
 یورش و دوستی آن نود و پنج است و در دهان و بلیت و ملاز
 حسرت و از کرم نه و ملاز و زرافه و فست و ملاز و خان و بیلا
 خاستنی و مسافر و در یکی که حضرت و در مسکنی با الهام و در مسکن
 بود و همچنین ملاز و حضرت و استیانی و در مسکنی و در مسکن
 و است و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 افغان و پاکیزه و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 تو که منور و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 اینست و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 که از در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 بافت و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 متوهم شده و در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن
 که در مسکن و در مسکن و در مسکن و در مسکن

[illegible]

و بالاسر و می گذرانم سخن جوان بکلمات و مژانه لایق نهایت است
 و آنچه در باب اول بعمل آورده اسم بحا واقع شده و دیگر در عایتها نیز
 سرخواری خواهد یافت و چون شهادت فتح ولایت باور اندازد
 که کلمات و قی با با یهود و مسلمانست میخوانم که عرصه نه و ستان
 و غاساک سفیدان همدان پاکتر شده کی از روز زمان بدین ملک
 و خود پاکتر است نه خلیل و خلیل که مشکوه بر قنار و خزان کل
 گرفته است و تمام شیخ ولایت میسر کرده و بار بار آمده و نیز
 بیخته دفع را نفوس که خود غریب یک کن داشته که بدین اقبال
 خزان حرکت ناسیته بود و چون آمد و حاضر شد که تعاقب نمود
 فتنه او نایم حیات پرویز همین چمن صورت بسندید پید اگر بد نظیر
 معصیت حق و الله را حلقه و چو کی از بسیران و هر که گرفته روان
 گشت و در لایق معاد و در دست یافت جوان طر از فساد خیر گشت
 و دفع کوشش قویا نیست که قندار را در قبل داشته به سهل و جود
 و بخاطر رسید که سیر و کار کمال که حکم و طری دارد و حریفه بعد از آن
 موجودند و ستان خود و داد و با طر از قوه فعل آمدن باین پنج

بهنم فایحه منت را یافت عالیاات بصورتی بخلاف کابل است
 سعید از قلعه موسی آمده باغ دل آینه را که در آن روزی است
 نزل کنیم و چهار روز توقف واقع شده روز کمینش فوراً
 فروری مالک روز شرف حضرت را عظم بود و باغ گذرانیم
 از بندای درگاه منصف و اضاف منصف قرار می یافت و جایتها
 شفقها ممتاز گشته ده هزار و پنهان کسب کافیه شاد و برای
 مرشد قیام خان و میران صدیق و دیگر نفعی را در آن روز گذشت
 فرمود که با تعلق حاسته که روی در فیصل ساند و در شوش
 از باغ کور کسب نموده موضع بر که سه کرده فیه شرف و اقامت منزل
 روز شنبه جای که در طول امانت مطلق است این موضع است که
 حضرت در حوالی آن منادی فرمود من پیر قیام می کنج
 که در خاک آموختی و صد جوان حوالی بی نظیر بود احدی نبود
 در آن باره حمید کثیر که سر خوشنویسان آن خود بود این
 را نوشت به کسی نقش کرده اند که در فضا لکشی آموختی بهر جا
 خدا کار نوزاد جهان را بخت آورد در عمر کلاه از وحشت بری

چنانچه آمده سر آمد اموان فاصحت بنا بر در ست اموی مذکور حکم فرمودم
 که هیچکس قصد اموان را در حق نگذارد و گوشت آنها را با و گوشت گاو
 گوسفند و غیره باقی از متولد گوشت خویش است و سگ و قمار و غیره
 از امور بیجا است و گوشت سگ و غیره را که با کفار بکنند مذکور فرمودم
 که در جاهای نور قلعه حکم نباید بخشند چهاردهم در بکنند خند الله عز وجل
 و از آنجا که در شیشه کینه در میان ما غلط بود و در میان ما کینه
 که در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 بدست بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 خنده است و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 فرموده بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 بدین ملامت آورده آمده است و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 آنرا که کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 که کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود
 روز جمعه هر که از کینه بود و در میان ما کینه بود و در میان ما کینه بود

افغان باطلان ساخته منزل شد از اینجا دو منزل بخار در راهی است
 مقام کردید درین یک بار عظیم درویشی آمد بسیار فقیر آسمان را
 گفت و باران بسدای شد که بران کس سال الوند استند از خزان
 شد و هرگز الله برابر چشم من خاند طینان آب و مسندت با و باران
 بل سکت بر بازو بجان حرم و بر کشتی جویندیم چون کشتی که بودیم
 که مردم کشتی نکند ز دولت از سر نوید بند تا بعد از یک هفته که بل شد
 تمام کشتی گرفت که مستند شمع دریای است چنانچه است که کشتی را
 نام و نراک یزبان هندی را می گویند ظاهر این مکان را می بیند
 در این حیات در خود دو مرتبه سیر این جزیره رسیده ام از شهر کشته ام
 است کرده بوده پس من طبع روح و صورت تخمناست که در مکتب کماله عباد
 را یافتند آن رفوای آن مجرای سنگین و در این متعهد بسیار است آن
 در نهایت صافیت با که عشق از آقا قاسم می توان که در کماله خشناس را
 از سیر بر زمین خود می بیند و ما می بیند باران طوبه راست چون دیده
 که این جزیره را دنیا و دنیا پرستی است درین جزیره گفتیم که این جزیره
 چون کرده است ظاهر شد که از قدیم آدم نبیره خود است و از جوی

از اطراف حشره این سنگ سته با عجب بطراف تربیب داده چون از اصل
ساخته و ایوانها و خانهها و در چشمه ساخته جای تربیت که
روندای مثل آن کم نشان میدهند چون ایرات موضع بهم دور که در
کوهی است میرسد زیاده می کرد و تمام زعفران کشنیز در موضع حاصل
میشود که در هیچ جای عالم این مقدار زعفران می رسد به ایران نوزد
هست و ستان بقصد من که چهار هزار سن لایت بوده با اصل زعفران
در موسم گل زعفران ملازم و طلب مند گوایم و درین سر زمین بدیدم
که کما عالم اول بناخ و بعد از آن یک کل بر می آورند چنانکه کل زعفران
که چون از زمین یک چهارم است ساق آن بر بزمین نیز نکل و شش
مشابیه چهارم شکفته می گردد و پانزده فارسی کل معصفر در بناخ
بدرازی یک است و شش زعفران همین است و در زمین شیار کرده
نادر در میان کوهها بر می آید بعضی یک کوه و بعضی نیم کوه زعفران
را است از دور بهتر منظور می آید بوقت جمیع انامندی توان نامزدیک
در درمید باشد با آنکه کیفیت شراب است و بهاله خوردن هم کرده
هم در نیمه از کشنیزان یک صفت که بچند متغول بود و در پیسیدم

که حال نمایان حبسیت از ایشان معلوم شد که در دربار دست بر بغل
 کرده اند و آب خنجره نراک که در کتیر بهشت کوبیدند و کتیرا و آبها که از
 دست است و چنان غل کردند و دیای میخوردند و بسیاران جمعی شهر می کردند
 و خوش در آنکه جان از آنکه اندازی باجه نخواهد بود این آبها را اسطه گفت
 و انوار سیجکس میخورد و تمام مردم آب است بهر آنکه یکی از کتیر متعلق
 و اول آنم دارد و میخورد و آب است بهر آنکه لا یتقوا از راه بارش و یکی
 و دستور به پنج میسر و در کتیر آید خانه و جسمه بسیار غایتا بهر این آبها
 دره که است که در موضع شهاب الدین پور آب است ملخی می کرد و این موضع
 از جانانی مقرر کتیر است بر کنار دیار بهشت واقع شده و صیبه چار خوش
 اندام و بر یک قطعه زمین سبز و خرم دست یک که داده چنانکه تمام آن زمین
 سایه آن چار را فرود است و سطح زمین تمام سبز و سه بر یک است
 بنوعی که فرس با لای آن انداختن بی دردی و بی سستی است این دره
 آباد است که در سطح زمین العابدین که پنجاه و دو سال اند و بی استقامت حکومت
 کتیر نموده و او را بدو شاه کلان خان ارق عا و از بسیار نقل کنند
 آثار و علا و عمار او در کتیر بسیار است از آنجمله دیوان نگری که از مردم

و عرض طول آن اندسه چهار کرده چنانچه است عمارتی ساخته زمین احکام
 سعی بسیار در بنای این عمارت نموده اند و سائیده چینه آن را که در جبهه دریا
 عینیت مرتبه اول گشتی است یک ساری در جای آن چهار سائیده
 رنجته اند چگونه نفی کرده آخر چندین بار گشتی را با سنگ گشتی نموده
 بجنب بسیار یک قطعه در آن که صد کرده یا گذاشته آورده صفت
 و بر کف آن صفی عمارتی با تمام سائیده و عمارت که بجهت
 پروردگار خود نزدیک است که از آن نفی تر جای نیست اگر اوقات
 در گشتی را به آب بین با و مقام آمده بعبادت خدایم و افغانه نموده
 میگویند که چندین بار این عمارت را که آورده دوری کی از اطلال
 زادگان بقصد کتل او زبان عبادتخانه او را تنها یافته شمر گشته و در
 چون نظر او بر سلطان می افتد بنا برینکه پدری و شکوه و صلاح ترا
 مضطرب است بر می گردد بعد از لحظه سلطان از عبادتخانه آمده
 همان پر گشتی می نشیند و در و نیم شهر می گردد و آنرا راه آن
 سپهر میگوید که تسبیح خود را در عبادتخانه فراموش کرده ام و مقدس
 سوار شده تسبیح خواهم آورد آل سپهر عبادتخانه در آمد تسبیح را

می بیند آن بی سعادت از روی ترسندگی تمام قدری بد افتاده
 خواهی تقصیر خود مینماید از و امثال این خوار می بسیار نفل کرده اند
 میگویند که علم طمع بد را نیز خوب نیست بود چون الطوار او ضاع
 فرزندان آثار تجلیل در طلب حکومت و راستی فساد که برین کلمات
 با کمال شستن از جای بسیار است اما بعد از سرکاری نخواهند است
 و مدت دولت شما بان بقای نخواهد شد و باید که در بیخیرای عمل
 و نیت خود خواهند رسید این سخن گفته ترک خوردن و امانت خود
 و یکایک برین زمین روشن که زاینده جسم خود را آتش ناکرد و با
 ارباب ملک و ریاضت و بیعت و قید مشغول نمود و روز چهارم و پنج
 حیات را تا باز سپرده بخوار و در دست پست پس ساز و ماند آدم جان
 و بد را بخان با کد که در مقام نازعت در آمده سر به تمثال شدند
 و حکومت همه بجایه چکان که از خود را اس اندایر بودند مشغول شد
 که این حکام آماج بر ضلع و یکایک صفت که زین العابدین در آل او
 ساخته بودند اما ساخته اما هیچکدام است حکام عمارت زین العابدین
 نیست و خزان و بهار که تیره اند و دیدن است فصل خزان و بهار و آینه

بودم بهتر از آن بطور در آمدن غایتا فصاحتی بهاران لایق است
 امیکه روزی کرد روز شنبه غره محرم از کنار دریای هفت کوه
 یک روز در میان قلعه بنام کز از بناهای سیه خان انبخت بریم
 این قلعه را در شش کوه زمین بنهاده که این استحکام حاصل نموا
 چو این سر زمین بولایک کهران متصل است و آنجا جمع متمرکز است
 آنقلعه را خنجر حجتی که در آنجا ظاهر گردانیده بود که بسازد چو آن
 کار کرد نیز نیزه خال در کشت آب و سیل خان تو فیل ایامت بر یکی از دروازه
 نامی شرح قلعه را بر کشته نموده اند و سازنده کرد و رفته ملک
 و کرسی فتحه حاکم آن شده که بحساب هندوستان چهار ملک و پنج
 رویشند و موافق دارد و سده ای که یکصد و بیست هزار تومان
 معمول قرار یک ارباب ملک است و هفتاد و پنجاه خان می شود و در
 چهارم ماه چهار گره و سه با قطع نموده به جمله منزل واقع شد جلوه
 لکوان پشته را می گویند و از بنجای بیکر و در آمد و بیکر ایوان همین
 جماعت پشته ایست مثل بوتمال سفیدی بوزن یکایک تمام راه در میان
 رودخانه آمده ام که آب روان است و کلهای کینه که از عالم شکوفه

در غایت یکنی و شکفتنی است و در زمین هندوستان این کل شکفتنی
 بر باد است در اطراف این ده خانه بسیار بود سوار و پیاده هر که همراه بود
 حکم شد که دستها ازین بر سر زنند و هر کس کل بر سر زنند دست
 دست از او بردارند و عجب کارهای بر سریدند و درختیست که در آن
 به قیامت است در این راه کل طایر بسیار می شکفتند و این کل هم
 جنگلهای هندوستان بود اما نگارنده نمی شناسد و هیچ کس
 بود آن بر این بود که کل سنج میشود و نوعی بنظر در می آید که چشم از آن
 نمیتواند در غایت یافت بود و در ده و جابوز و ضای نیست
 اعظم است با بر شش تنه ترشح می بود بخوردن در غایت نمودن
 در غایت شکفتنی و خوشحالی این طایر است این محل را بیتا قوریه گویند
 که آبادان کرده گریست با تنی نام و این ملک از مار کله تا تیا بود
 میگویند و درین حد و دفاع کم می باشد از رتاس را تیا جا و مقام بود
 که بکران خوش و هم چند روز جمع کوی نموده چون مار کله و تیا
 طایر است بنزد یک فرود آمد که در آن سبب گویند که برای شست
 پنجه دارد و زبان ابل هند که پنجه را می گویند عجب پر کرد و جا

بود و اربابا بواسطه خوشی و آبستقیم منزل رسیدند و در همین حال
 از کابل آورده بودند از مصالح ساخته بود و روز شنبه هفتم
 کوچ نموده ببلذ قطع چهار و نیم کرده موضع کور منزل شد کورین
 لکران جو شکستی را می گویند این ولایت بسیار کم دخت است روز
 از داول که شنبه محل نزول است این موضع را داول نامند و سیاهخانه
 و بندی همین بان می نامند و قریب منزل بیان ده رودخانه ای می
 بود و من آن حوضی که آب در آن همان حوض جمع می گشت چون منزل
 مذکور را نصفانی بودند زانی آنها فرو آمده اند لکران بسیار کم
 آب چه مقدار آب حوض می گشت و اظهار کردند که از دیران خود
 که درین آب تنگ است باشد و جانورانی که آب می رفتند زخمی و مجروح
 می آمدند و بنحیه کسی جرأت در آمدن درین آب نمی گشتند و می گفتند
 را در اینجا انداخته تمام حوض پر شده اند و در آن بسیار از خاکی
 نیز فرو می رود و در آنجا و هم در آنجا آب می افتد و تمام شده که آنچه لکران می
 گفته اصلی نه است و حوض این آب یک گشته اندانه بوده یا دوشنبه منزل
 موضع حیزه کردند که سیاه در زمان لکران ساخته و در آنجا از مردین

ابرج می گرفته اند چون اندیم می کشند بجزیره مشا بهی دارندین
 استنهای گرفته استنسته یازدهم بکالا پانی فرود آمدیم که زبان
 مراد استیاه است و درینزل کویت آمدیم غلط بندی کردیم و کلمه
 قافله را می گویند یعنی محل زوفا فله حد ولایت کلر اتان اینجاست
 محبب میوان محبت جامعنی اندیم با یکدیگر در مقام دخت و محله
 اندر چند میخواستیم که فرغ این ترغ شود فایده کردیم جابریل
 بستن آمدیم روز چهارشنبه صبح از این اطلال منتهی بفرق رود
 این مقام یکروز فاصله اینست که استن نیست نزد میر رود
 تمام کابل مثل این است اما نیست در اکثری و سبب عاقلین است
 ما هست در میان اکثری که سبب این است و اینست که عاقلین
 ساخت ما میما که در بازی نیمه کویت که بودیم یادین که اینست
 سه روز در مقام و کشتن وقت افتاد و یازدهم یکان اینها خبر
 و پیشکار ما توبه نمودیم تا حال سفره و کم از قدامهای مقصود است
 زبان هندی بهورل می گویند جبهه اندیم بودیم انداختن عالی
 نیست بدست خود این اطمینان داده و داده می فرستیم و در میانی آنها

گشته با سپرد او در از موغان و متوطنان آنجا احوال با حسن
 استغفار نمودم همکسین خیر شکر گفت جان که بمقام مذکور شده
 چشمه است از درون کوهی بر می آید در جای صافی و نظا چنانچه این آب
 میریزد و رانند است در کلبش صفا را میخیزد کور تو از بد
 شستنی و خواجیه شالین جلالی که حق شغل و خدمت والدین و کورم
 در دست صفت شده و حوضی در میان این نزدیکی که آب به بیجا رانند
 و از آنجا به نواحت و افاضه می شود بر کنار این صفت گشته
 مدفن و حوضی و حوضی است اینجا نیست و حکم الله الفیض
 و حکم نام را که در خدمت والدین و کورم نیست و حوضی
 تمام است که حکم در آن گشته نهاده اند و در نزد هم آید و می باشد
 عجیب سبز و زار یکشتی که اصل است و بیلندی و حوضی و حوضی
 و حوالی آن حوضی است هر خانه لک و در آن متوطن اند و انواع فساد
 نهدی و راه فی از اینجا به وقوع می آید حکم فرمود که هر که از اینجا
 بگذرد آن سبز نیال که تعلق داشته باشد و تا زمان مراجعت
 در کمال تمام و لک و کازا که جایزه بجا نماند و در دهانه سازد و کلا نماند

و کثران ایست آورده مفید و مجوس بکار دارد روز و شب
 کوبند و بکنز در میان نزدیک است که آن بکار دای نیلاب
 نزول ولایت جلال گشت و بکنز جلال بنصف دو هزار و پانصد هزار
 یافت قطعه کور زنباری حضرت شیخانی است که یسی و ایشام خواج
 پیش از این خاقانی نام رسیده حکم قطعه است دین روز آن قطعه
 از طایفان است و در آن بود چنانچه بیرون گشتی بل بسته و برده
 و بکنز که بنشیند امیر الامرا واسطه صفت بمن و بیارده آن گشت
 و بکنز این حکم شد که چون ولایت کابل برداشت که عظیم فار و سوی
 به کابل و بکنز کابل گیر از آن کمر نشد و نامش و ولایت جلال
 بود و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد
 از آن کمر نشد و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد
 پیش از آن کمر نشد و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد
 منکهار با کرده می بنشیند و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد
 آبهای که حاکم کابل از میان دارد و کشتی بایرین و در آن کمر نشد
 آبی و جمعی در آن کمر نشد و در آن کمر نشد و در آن کمر نشد

بعد از مذاق معروضی بسیار بدین سخن ایچیل کنم سخندی که سرانجام جمعی
 بهر نفعی مغروران تعین شده اند نموده آنگاه از او نه بسا از خود ادا بخند
 منزل در میان بسیاری به منزل نشسته مقابل عروسی باره و در آن طرف است
 قلعه است که از خیابان که در وقت که به استیصال از آن به بیرون رفتی
 احداث نموده نموده و موسوم است و قریب پنجاه هزار و پنجاه و پنج است
 میگویند که حضرت جنت شهبانی درین زمین کار کرده است که در آن وقت
 و از حضرت شهبانی نیز شنیده ام که من هم در آن وقت بهر خود دیده است
 تمام این کار کرده ام و در شنیده و بهر یک بهر یکی است که او فرمود
 از کجا آن کاری که کرده در پادشاه و امکان و سرفروشی و خود خیر است
 نموده چون خدمت احمد بیکت خورشید و ولایت کرد و در واقع نموده
 افغان و جابگرم چهارشنبه شب ششم در آن روز در آن روز که در آن روز
 ساخته منزل شد که کوفتری که معبد جوکیا است و این نوعی از نوع بود
 میگویند که آن یک شایه فیضی در نظر در آید که در جنت او فیضی آن
 یافت آن خود حکم خفا که میباید و یک یک یکی بهر یک یک و در آن روز
 و در آن روز نیز که در آن روز حاصل نموده و در آن روز نیز که در آن روز

بگویند خبر برآمده در محل سید بن علی است و از کتب اربع که نوشته
 بغیر کتاب خود و قدم درین منزل با او است هم یکی جا که در جلال آید و در
 آورد که در خوبی که از روز دلی خویشتن نیز در منزل و که یک سال
 بعد که در آن زمانه از او نام خواهر از خون دل بسیار بخورد و آن دشمن
 و که بعد از سید بود در آن کتابت قیمت هم خورده شد و سید
 دوم صفر ظاهر شد و در آن روز و او را فرستاد و سید از آن طرف
 که اصلاً رحمت و سید خداوند بخشنده این یکی را بایستد و سید از پی خود
 استندم که آنانی این یکی را بعد از طاعی شده و در کوه آید و آن روز
 که و از دیگران هم متوجه کابل بودند و شکار فرقه موم صدهای شکار
 چون ضرات ملی و یکی خود را بایستد از خود بود و سید را و سید هم
 پیدا کرد و سیدان طبیعت او خوبی غالب است که آنچه در ساعی و در
 می گشت در ساعی که پیدا و او بماند و وزیر و ازین سیدان در زیاده
 بود و باین روز چهارم سید صفر خدمت وزارت با صفتان فرستاد
 خلفا و در وقت هم معصوم بود و سید که هم از انتقام سید قبل ازین
 بریت و سیدان این سیدان در کابل و در کابل و در کابل و در کابل

ساخته بودند برادر ابو القاسم علی کچله زار و به خریداری نمودند و
 بود آن اهل را بجهت تسلیم و زاری پیش نمودند و ابو القاسم که به جهت
 بخشیدگی داشت بهر خود اکتفا نمود و جلال آباد را از ابو القاسم علی بقیه
 نمود و بقیه آن مرگست بر مردم میان رودخانه نیله سنگت سفیدی واقع
 بود و مردم که آنرا بصورتی بی قیاس داده در سینه آن خیل این مصراع
 که سلطان تاریخ مجری بود بقیه کرد و مصراع بسنگت سفید خیل جایگزین
 و همین روز بهر کجایان پیاده گریختند از کجایان متغیر گریختند
 هزاره غنیمت بسمع آن فرستاده بود و از آنجا اهل آن مسلمانان را
 خود بخاک داشتند بملاحظه آنکه بسیار از این پیشتر گشتند و در راه
 در خانه خود که در جهت فرمودم که او را در بند نگاه دارند و بحقیقت اعمال
 افعال او را بر سریده شود و بعد تحقیق فرمودم که در زندان ای بوده
 سکبانان و حاکمان طاعین خود را به چهار نشینه بهر چاه منزل است
 و از آنجا بیکدیگر منزل نمودم در منزل خوب یوت که برای حقیر تیره
 چوبهای بسیار دیده شد این منزل اگر چه کوچکی بود و نهشت تمام
 سنگهای بود جمعه دو از این است و سنگهای یوت بنهشته تمام

بنیاده چهارم بخور و کابل فرو و قدم صد و شصت و شش سال و کور
 و نیز بنیاد بقاضی و بنیاد سید و خان طوایف و نویسنده شاه لوی
 رسیده از موضع کلها و بنیاد آورده و در بیست و هفت سال تمام
 شد دولت از بنیاد جگزی کل بنیاد غیر کرز آورده که در اینست
 العزیز بود از اینجای که امیر خدای جل جلاله و نیز بنیاد نورانی
 به شکل موش بدین که بنیان بنیاد کلری می گویند آورده بنیاد بنیاد
 و بنیاد بنیاد که در ظاهر که این بنیاد بنیاد موش بنیاد بنیاد بنیاد
 باین تقریب این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بمشاورت و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 او که بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 فقیر و ده به بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 ابو الفضل منصب دو بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 افضل بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

و بیدار گشته مرگش پایش طایع تحول و مقرر گشته سر کار جو پور
 را بجا گیرد و در خان افغان رحمت غلام خجسته نهم اهل است لکن
 طایع شهادت که محل نزول این طایع بود و در وید و بید و نصف و ربع
 آن بر فضا و مختار جان افغانند بیا عهد کور داخل شدم بسیار مضطرب
 بنظر در آمد چون روز خجسته بود بنگران و نزدیکان جسته و بسته
 بجهت که می پسندیدند جوئی که در وید و طایع جاریست و مختار جان
 عرض آن بود به شد به سالان به نیکان و در طایع که این جوئی به شد
 نمود و شگفتی و در کنار جوئی و میان جوئی از قیام من هم اگر چه
 اما آن جیست که در سس سس لکی سفوت و الله بزرگوارم خود خجسته بودم
 درین ایام که عمر من بکل سالکی سید و بود با قدرت و جلالی خوشتر
 و در همین روز هفت طایع از طاعت مقرر کابل است پاید سید و هم
 طایع بخاطر من بپرسد که ما بقدر را به پا و مد فتنه باشم اول طایع شهادت
 را که کردم بعد از آن طایع مختار جان که مادر کلان پدر من یکم تمیز کرده
 رسیدیم و اندک بخانه بود و خانه و یاغی میرم مکانی مادر کلان خجسته من پسند
 ساخته کرد که هم و طایع صورت خانه یکبار دارد که من آن خیار در کار با

کابل نیست و پانچ را که نزدیکترین اقامت ملوک مذکور درین سجا
مقام مقر در بعضی دهم شاه آملو به دخت طوینودی ارد و هرگاه آن
چنان بنظر درج آید که یاقینا قوت و مرفاقت است که برکت
درخت معلوم است از بنای پنج سده را سبب از یکدم در نزد ابوال
که حقیقی حضرت سید دوس کانی است بنا نهاده اند و مرتبه تیره این
اضافه شده در کابل این فضا و صفا بقیامت میوه با کور
دارد و طراوت آن برجه است که کینست با پس چین آن شامل از طبع است
و سلیقه درست و درست در حوالی این باغ زمینی لایق بنظر آید از
مکان آن پس خریداری نموده بودم آنی از طرف که راه می آید در
این زمین که فقه باغی نیست بهند کانی خوبی و گفتار در محو عالم نموده با
و ام از جهان آرا نهادم در کابل و هم بعضی اوقات مغیران در کابل
و کاهی ابل محل در باغ مشهور صحبت شستم و جنبها بعدا و طلبه علم
میزمودم که مجلس پنج مغیرا و معارفی تربیت یافته بر نفس از خاک
قیلم و افتخار می نمودند که ام از جامع عبرت بیان و خلق داده نهاده و
مرمت نمودم که در میان خود انست نمایند و بدو از کس از مستعدان در کابل

و مردم که برادر و پسر هر روز بختینه در کابل استیم بنقره و سایلین را
 احیتاج برسانند و حکم کردیم که در میان دو چناری که بر کنار جوی و
 باغ و قسمت که یکی فتح بخش و دیگری سیاحتین نام کردیم بر آنچه برنگی
 که طول آن یکین و عرض آن سه ربع کردیم و پادشاه نصیحت نامه و نصیحت نامه
 به ترتیب بر آنجا نقش نمودند و بطریق دیگر نگاشتند که در کوفه و از آنجا
 سوگی بل را با تمام تخمینیم که در آن اولاد و اعیان این طرف این عمل نماید
 بقصد و سخط الهی قناری آید تا زمان طلوع این از اجابت مسمول و مستمور
 بر سال سلطنتی کل بدین علت از زندان خلاصی گشته رفع این بختینه
 سلطنت شد و بدین آمدن کابل تخفیف در نهایت تمام در احوال عایا و هم
 اینجا واقع شد و مکان در میان غری و نواحی آن بخلعتا و نواحی
 نواحی استند و مسکن و مقاصد که داشتند با حسن و جود فعل این رفیق از عباد
 اتفاقات اگر روز بختینه مردم سفر که بنابر کابل داخل شدند مطلق
 تاریخ هجریست فرمودیم که بر آن سنگ نقش کنند و قیاسی که در آن
 جنب رویه کابل واقع است و در تخت پادشاه است که آورده اند که
 حضرت دوس مکانی بر آنجا نشسته و در این رخسار اندک حوضه

که در کابل است

تداکست این صفت بدست آمده اند که قریب بدو من هندوستان
 نزاریست که قیامت نام بارک خود را تا پنج پرو دیوار صفت مذکور که
 بگوشت این جبار نقش کرده اند که تخت کا پادشاه عالم پادشاه
 یار این عمر پنج کورگان حله امده ملک فی سلسله من هم فرمودم که
 در بنا بر این صفت تراشیده خوشه همان دستور برینا را آن کنند
 و نام ابانام صیقلان اینجا نقش کردند در روزی که من آن تخت
 بر دو خوشه شهر محکم که نزاریست بگرد و بنده ملک جمعی حاضرند
 دادند شاعری از شعرای غریب در آمدن من کابل تا پنج ابر یافته بود که
 بلوچان و بلاد هرات مسلم بود خلعت و اخلاص نوکشان نمود فرمودم که
 متصل بر تخت مذکور این رخ را بخت نمایند بجای پهلوی و پهلوی
 مرصع و در زامکات برنجی ساختم قلع خان فرمودم فراموش
 که یک کلب و هفتاد هزار روباه از خانه لاهور بخرج لشکر قندار و دانه
 سیه خیار کابل و بیاه و توده حکام آن فرمودم که بجای خانی که
 بکارت و سیاه برین بود تمانان انداخته و او را بخت جلال نیز
 کرده عیب جای بصفای بنظر در آمد بر میش مگر یک نکی تیرده آوردن

با این وقت که یک خط معلوم به بزرگ می نمایند تفاوت به همین شد
 شاخ زان خط است و شاخ بزرگ است با این است که خط اول و دوم
 و دوسم گانی بنظری که شد تمام خط میان این دو خط چهار جزو آنرا که
 بخط خود نوشتیم و در آخر از این که گوییم عبارت از ترکی در قلم آورده
 شود که این چهار جزو خط من است و با وجود آنکه در هندستان گمان
 در گفتن و نوشتن ترکی جاری نیستیم در بعضی صنف اهل علم
 بدانکه بعضی از کاتبان این خط را بنویسند و بعضی از کاتبان
 سادات زیارت قدوس گانی در این خط و طبع و تالیف و طبع و تالیف
 روح که گمان بعضی از قیسم نمودند و رقیه سلطان کم و بیشتر از این
 حال زیارت به خود کرده بودند و در این طرف رسیدند و در
 سیوم رجب الاول در خیابان فرمود که اسبمان و نه خاصه
 شاهزاده ما و امرا و اینده کیست اگر کسی بی که حال حال
 و این محبت من فرستاده بود و از همه اسبان بهتر و بد و هر چه
 سنجیده به پسر میزانی که کلا نگران و بر ملاطفت به پسر و از آمدن
 کرد و به راه می میرد و در روزی که تیر زده بودند و آمده که از این

بجایگاه

جگالی این رنگی که درین استند دوازده از که مار خورکاتی
بر کمر بود و نیز رسیدن بکمان کمره مار به برکنه شود که جایگزین
رسیدن بخاطر دوازدهم که کابل با و طایف نموده روانه به سنان
شود و صفت است به دست که بواند که برادر را راه خود را که غنچه آفری
می گردید و آفرده بسیاری از مردم بقتل رسانیده است و بعد که
بغله که ایامه است و در آنجا مجموع و میقتلند و بکنه کجاست که در آنجا
پیشتر است و درین قلع و کجاست که در آنجا است و در آنجا
سراوار ساختم و دوازدهم خمر و طایفه و در آنجا که در آنجا
ماخ شده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
قلعه است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
همه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
با و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
سوار خمار که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
بکس و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

سال چهارم واقع شد و پسر از روز مذکور که شصت و نه سالگی
 ده هزار و پید از جمله زندقه کورید که سالی بنده نامی میخواند و او را در
 مستحقان و حاجت نیاز قسمتی نیندیش و زعفران است و شصت
 حاکم قندار از آن غیر من رسید به پروانه و در معنوی که نامی
 شاه کجس که روانه دکان است داخل است شاه در دم خود نوشته
 که کدام واقعه طلبت نه جوابی حکم بر قندار رفته است که شاید که شصت
 بسند عالی حضرت صاحبقرانی تجلی من حضرت جنت بیانی و اول
 امجد بیانی و بعد مرتبه است اگر احیانا کار تصدیق و آفرین باشد که شصت
 ملازمان با او هم جایگاه شاه پسر بجا و مقام خود را جنت نیند بخاطر قرار
 که به شاه بکنی ان غیر با هم که در غیر من و شصت بیانی که سرورین قندار
 بفرست بجا بل تواند که عاقلی و زالی این با او هم روزی شصت است
 سرکار ملوک اجمن نفس نموده پس پسرانشان و مان هزاره پسرانه فراموش
 که از امری معجزه عده حضرت شصت است که بوده این ملازمان و فراموش
 زنی از مردم هزاره خواسته بوده این بسیار و تولد شده است شصت
 فوز و هر شصت که تولد نام او است که با شصت و شصت و هزار و

ممتاز استم برای منوچهر شطرنج بازی مسخره علم است یا حقیقت
 شکاری قوی و دانا که هر دو شایسته او گماشته بود و شایسته او
 دشت همین افغانان را بخود می گزیند و آورد که مثل این می بودیم
 نجیل هم کرده اند بطولان فرمودم که شبیه را بکشتند چهار روز پس
 کشیده شد درازی شایسته او یک نیم که به نیم باو کم کرد و در روز
 بست و هم قسم بیجا افغانان منقلب ساز و پا بصد ذات و هزار
 و پا بصد استیاز تخشیدم چو بی که ایار سیکل اقباله چشمه
 و خاصه غمت اسیر را با برادران بخت نکشتن تعیین نمودم از برای همین
 عرضه دشت افغانان را که با خطی که جایگزین قلعه انانبار باو شد
 رسید مضمون آنکه بنارنج رسیدم صفر بعد از یک قطب الیخا
 در بر و الیخا و لایحه علی غلی است و چون فرمود بعد از دوشنبه
 که نت تعیین الیخا علی غلی مذکور که سبزه شاه اسماعیل و الیخا
 بعد از فوت و جایگزین دشت و فتنه انگریز که طریقت دشت که تعیین
 آمد در قلعه خانان که بر سر ولایت تعیین شده بود مطلقا منع
 هر کسی و روانه و لایحه مذکور شد خانان و غایبانه او را در اصل

عرض نهانی ساخت و در آن سفره ها نقشه پیرساییده نمیشد
 سه روز کرد و مدتی در خدمت پادشاه بود و در آن ایام که این توجیه
 ولایت مکن شدند و مرا بر آن تاجین فرمودند و آمده نوکر من است
 شایسته اخفی سزاوارت ختم چون آنکه ابوالیاس پادشاه را در نزد خود آمد و
 بنابرین است که نسبت بر طوری رسید که ملازم و مردم من میفرستند
 او هم در وقت از خدمت من ایامی اختیار نمود و بعد جلوس از روی
 نقیضه ای را انداخته و آورده در صیقل حکم حکم کردم از آنجا
 رسید که آن سال این فتنه چون در غولایت شستن لایق قیام
 حکم وقت که او را در گاه فرستاده و اگر خیال اطل کند او را بنده سازد
 خاندان را به ایداد و ایمنی من خشنود و مردمی حاضر بود و بجز مردمی که
 بر دوال که با کرا و بود ایام را بنمایند و او چون از سر قیام قیام
 خود را میباید تنها بود و جلوس از شهبال توجیه می کرد و بعد از رسیدن
 آمدن بدینان قوج خاندان را به مردم در فرستاده و چون فی الحال
 رویش قطب النجاشی که به منطقه سفید بود و در وی فرستاده که
 چه روشن تو زک است خاندان که مردم خود را متبع کرده تنها با همراه میبود که

مستحق که از طاعت آن سازد در وقت و مستحب فی القدر و مستحب
دو سه تخم کاری با ویرساند اینها را کشید و را حاکم زاده های آنجا
چون بخاک آید به نسبت و به جهت تمام در شش ماه از روی اندوی طالع
و مردانی خود را بستانند زخم کاری و بترکند و آن متفشی کشید
پایه های نه تخم کاری می افتد چون قطب الیخا را بر حال دیده مردم
بجای آورده او را ببرد و با دست ساخته و بچشم فرستد و از آنکه به چشم
از چشم طای آن سخت بوده یا اینها را در میانها و بافت و قطب الیخا
بجای آورده و در زیر خود می برد و بچشم از روی پوست از تخم خوش و بوسیم
که به مقدار نه تخم از روی چشم قطب الیخا را بکشد و ببرد و در زیر
و یا یکم از سر بود و تقدیر است با چنانکه در رضا بقصده و صبر است
و هست خود ششم بعد از حلت حصه است شش استانی و تغارین
این مثل این دو قصه فوت می شود قطب الیخا را که در شش ماه و شش
بر سر که شش است و در شش رجب الاخرین بر سر که در او تابع شش
بود و الحاکم است لایق بود و در شش اگر چه است و بچشم این بکشد
بر سال دوم و مطابق سال ششمی سال قری خود را وزن بفرمودند و

و شاهزاده ماهمین سال شمس زنی می آوردند و علینا در سال که
 ابتدای آن نزد هم می بود اندر آمد تو فرزند خرم جو بختیان و منجمان بعض
 رسانیدند که فی الجمله کافی در طالع آن نکور واقع است و مر جستن نیز
 از طالع اندال مخزن گشتند بود و فرمودم که او را بطلد و نفره سیاه فلات
 بدست ورمود گشتیدند و بقدر او را با شیبای از روزی که در آن گشتیم
 تمام روز در منزل با خرم خرمی خوشحالی گذشت و آنکه یکشنبه هجری
 اقله چون بهای کالی او را دیده اگر میوه نامش خورده شده بود بهای
 مصلحتها و دوری از پای تخت روز یکشنبه با و جاری اول حکم کردم
 پیشخانه بجای بند و ستان برین بند بعد از چند روز از بند
 جمله غیبت است که محل ایجاب مال گشت اگر چه هنوز آنکو بر کالی
 بود اما پیش ازین مکرر آنکو خوب کالی خورده شده افسر آنکو خوب
 خصوص صاحبی گشتی و شاه آلوده میوه با خوش خور خوش گشتی است
 سبب بد بکرمیوه با پیشه میتوان خورد من بد بکرمیوه خایه از آن
 و او از شاه آلوده گشت که در آنکرمیوه با نیست و بد بکرمیوه
 ناهمای جلایه است بیه میشته حضرت و الله که او از آن آلوده گشت

رژا نوی چندی خوب بنویس و فراوان است عاقل و دایم شهر آراست
که میرزا حکیم عوی من شایسته بود و میسرانی مستعد است نزد
این شخصیت بدیگر ردالو ندارد و متفنا لوی هم غایت نفیس و آینه
دار است عاقل و آواره بود در محضر خود و زن نبودم است و
بچه و به که گفت و منتقال معمول است بوزن آید و چون است
کابل بجا که ام قدایقه من است اینه نداد بر کنه همان بجا که میان
مرمست و عبد ابریم بخشی باطن منصف است و است و دستوار
بر فراز کردید بسیار بخان مروانی بقوای سرکار مصارف است
فرمودم که میرزا فردین به کلاس در صوبه الله ایو جاگیر نمایند و در
ماه کورالاد خان بدار اصفهان بمنصب نذرانیت و انصاف
ساخته خلعت و در عین غیبه خدمت گیری صوبه بته و حاجی
با و حجت کردم چون قوریکی من بودید است منسیر مع تجدد
استحسان صاحب به ولایت کرد و منسیر در وفنی که میرفتم در خوا
علی منسیر غیر خانه غلیکوت کلانی را که در صوبه کابل بنجر خلی بودیم
که طوی مای بداری یکتیم حقه کرده او را نیم جان ساخته است بجهت

نماند ساعنی توقفت دم بعد از آنکه همان در کابل خبرین رسید
 که در زمان سلطان محمد غزنوی بحوالی خوار و سیستان شخصی از بوشهر
 یافته در مغاری مدفون است و حین حال از یکدیگر بیست و سه پسر
 یکی از واقعه نویسان معتمد خود را با حاجی قورس نامی که بخارند کور رفته
 احوال را بنویسید ملاحظه کرده خبرش بنویسید و در غلام که چنین گفته
 که نصف بل او که زمین متصل اکثر از یکدیگر فرو ریخته نصف دیگر که زمین
 بحال خود است تا حدت و پای و موی بر ریخته موی پیش برشته
 با یکطرف بینی فرو ریخته از تاریخی که بر در آن غار نقش کرده اند چنین
 میشود که قتل و کشته از زمان سلطان محمود است و این سخن
 بواسطه میانه روز پنجشنبه مانده هم ارسال بن حاکم فاطمه تیره و که از
 نوکران میانه مولی خان الی تو را نود آمده ملازمت کرده همیشه سینه
 میفش که میزد حسین سپهر شاهنخ ما اوز بکا کشانده و میانه
 شخصی آمد و میزد دشتی تا بام او که ناینده لعل سارخی نکند و میزد
 می از زیر بر می کشید و رده بود آماده و استند ما آنکه فوجی بکا او
 تا بدخشان اوست اوز بکان دارد و کمر خنجر مرصع بجهت او خوانده

و فراموش کردنت که چون ایستاد بلبل بر بنده و در دل در آید اگر فی الواقع
فراموشی سپری میزد تا مرغ لوسی اول آنکه بنده شد و متعجب
تو بر آید آورده روانه بدخشان بایزم دو کاس بخت بد و خج سنگری
که بهر ایستاد که آمد اسکی بر بنده در آن تکسین نفس یافته و فرستاده
بر پوز خزینه میبویم بیلا احصار رفته تا شایع عمارات اینجا میبویم
که قابل نشستی ایستاد نبود فرمودم که آن عمارات را ویران کنند محل
و دیو بخانه با دستان مشربیت در بند در میان و در آنجا نشانی آید
بر کبریه کمال که حال این کلافی نشانی آید و در بند بود فرمودم که
در آورند بقدر سختی و سه رو به کبریه سخت نوله بدهد بایراند
و در نصف دوم دانه او نیز و در نصف سه و منفرد آن شیرین بود و کمال
این بهر میوه نیز و رختی خورده نشد در ششیم از مال و غیر سبک
فراموشی عالم فانی را و دایم نموده اند و از غریب و غریب کردند
از آن روز که بنده شد و الله بزرگوارم آمد تا وقت حلت آمد و امری
یاد که باغبان خیار چنان رفت کرد و در بنده مخلص خدمت کرد و میزد
بجایان چهار پستان ششیم که از یک کیم بر آید بودند حسن از

بر آنور که نخته از راه دریا بجا و رفت و از اینجا به خشان می گویند که
 هنوز هست چنانچه باره از خشان و کس فرستاد و او دست نشسته
 که هیچکس تحقیق نمیداند که این همان میرزا حسن است یا بر خشان است
 دیگر میرزا جان حلی را نیز از نخته میرزا حسینی نام نهاده اند از طایفه که میرزا
 شایخ و بر خشان بر آید و سعادت طارفت بدینهم یافت حال که بر
 بیست و چهل کوه است بر چند وقت در خشان و بر خشان و از یکی از
 اوزبکان از نخته چندی میرزا که فی الحقیقه چهره و نموی گشته باشد و الله
 بهمانی در نخته هر میرزا شایخ و فرزند میرزا شایخ و شایخ
 مع کثیر از او یافات متفرقه و کوهستانیان و خشان که آنها را عسکری
 بر او مع میشوند و با و بیکان مجادله و محاصره نموده بعضی از و کایان
 از تصرف آنها بر می آورند و بیکان هجوم آورده آن میرزای حلی را بکشد
 و سر او بر بریزد که در تمام کتب خشان می گردانند و باز بر خشان
 آنکه نگاه کرده سیرهای دیگر بر ساینده اند تا حال چندین میرزا
 باشد بخاطر آنکه تا از خشان اثر و خبر خواهد بود این کار را کم
 خواهند داشت بهر سیوم میرزا شایخ که حضورنا و سیرا از معبر او گذشت

امتیاز تمام در من بود از دالیه بزرگوار خود انتمس نموده در خدمت
خود نگاه داشتیم به ترتیب حوالی او پروریدند او را از جمله فرزندان
ستیدارم در جمیع اطوار و صنایع بسیج سنتی به بلایان خود ندارد
بعد از جلوس او در منصب دوازده ارباب و هزار سوار اوله ستم
و بصوبه بلوکه که جای پرا و بود و دست نام سپهر چهارم به بیع الزام
که میرزا او را به تیره در خدمت خود نگاه داشت بمنصب دوازده ارباب
سوار از فرزندی یافت تا کابل آمده بودیم شکار قمریه واقع شده بود
و چون ساعت پنج به بند و ستانند و شوق شکار با بوی مرغ طبعیت
غالب بود فرمودم که که من او را که انکابل یافت کرده بودند به تعبیل
قبل نمایند روز شنبه چهارم جمادی الاولی شکار متوجه شدیم
قریب به آهوه غیره دانه بود نصف آن شکار شده با بقیه شکار
که می هت بهم داد پنجاه رو به بیاعام رعایا که در قمریه مکتب بودند
نمودم در همین روز منسب شیخ عبدالرحمن بزرگ الفاضل با نصیب او
حکم شد که دوازده ارباب و سوار بوده باشند روز شنبه ششم
حضرت در دوس کانی رفتم چون فرادی از کابل به می آمدم امر فرمود

منزل عید پشته در آن منزل و مردم که مجلس شربت تزیینت
 خوشه را که در آن گشته بودند باز از آنجا از همه جمع مقابل و نیا
 که در مجلس خوشه بودند با آنها داده آن خوشه ای و کنگلی کم روزی چند
 روز جمعه نفیسم بعد از گذشتن یک پیر باری و خرمی از شهر برآید و چنگ
 سنگ محل نعل گشت از این شهر آید تا چنگ که در بدو راه از قریه
 دلب و چون که نصف و ربع رو به پشته پیر فدا و سکن می بینیم
 درین روز در وقتی که نیت بر آمدن از کابل بر قیل سوار میشدیم خبر صحیح
 و شاه بیکان رسید خبر شدستی این دو بنده عده پیر خود را کابل
 داشتیم روز شنبه دوازدهم از چنگ سفید سنگ گیت که کوچه
 یکراسی منزل شد تا بن بیکان را و کابل که هشتم که آمدن شاه بیکان را
 کابل که هشتم که آمدن شاه بیکان را و کابل که هشتم که آمدن شاه بیکان را
 روز دوشنبه دهم از منزل چنگ و نیم کرده براه دوانه علی نموده در کنار
 که بکنای آن چهار چار است نزول واقع شد پس یکتا غایت در صد و مرت
 این منزل نشسته انعالت و قابلیت آن غافل افتاده اند بسیار کیفیت
 و قابل آن است که در اینجا غافل و جای بسیار از بدین منزل شکسته

ویکو واقع شد تخمیناً یکصد و دوازده اموال و غیره منکار شده است
 است و چهار اموال و یک پنجاه اموال و شش اموال و شش اموال
 اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 سیاه و شش اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 است و ترکیب نمود دیگر است و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 قوج کجی و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 میدهد و اندک دوازده اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 افزایصد و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 کوشی لذت آمیز و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال و یک پنجاه اموال
 و اگر چه که از حسن و اعمال نسیاسته بوقوع آمد و قابل بازگشت
 بود و هر دوی مذکور است که قصد جان او نماید و قانون سلطه و طرز
 جهاد از مراعات این امور پدید آمده است و چشم از تقصیر او
 در نهایت سودگی و رفاهیت نگاه میدارند و طاعت و عبادت
 بعضی او باشند و طاعت او نیست و غیره ستاده آنها را بغایت
 ترغیب نموده بودند تا امیدوار ساخته است و بعضی از اموال او را

بیکه که اتفاق نموده میخواستند اند که در کارهای در کابل و اطراف آن
 واقع میشدند قصد من نمایند از اینجا که گرم و آب و آب این اوطاق علیه
 توفیق این معنی نمایند و در کمی غرض حاصل نزول کرد و یکی از اصحاب
 سر باز زده خود را بخواجه و پس دیوان فرزند خرم میرساند و می گوید که
 بپاکشدن با قضا و قدر و با فتح الله سپید حکیم ابو الطغ و نور الدین میرزا
 الدین علی آصفی و فیضی و سایر اعیان دال و متفق شده و در طلب
 و قابو جویند که قصدشان در خواست این بناه نمایند و بخواهند پس این سخن
 بخرم میرساند او بیایا نشنیده ایم معنی را در ساعت من گفتیم
 و مایه در خور داری نموده قصد آن شدیم که مجموع آن کوتاها و نیت را
 بدست در آورده بعقوبت بیا کی ناکون بستانیم و باز بنظر رسید که چون
 بر سر سفر واقعیم گرفت و کس را آنها باعث نورش و بر سر خود کی از خواست
 شد همان در فرمودار فرمودم که گرفته و فتح الله عقیده داشته و مجبور
 به تمسک آن سپرد آن دو جمیع عادت و کرا با سه چهار که در آن بایا
 بودند بپا سازسانند و تقاسم علی که از ملازمان حضرت عزت شتانی بود
 بعد از جلوس او را بنحویب و با شتانی و سایر از کردند و نام در فتح الله

نام و لشوای بازی نمود و در این سخنان بد کور می ساخت روزی بفتح
 آمد گفت که محل که حشر و کینه بود و حضرت اورا تعجب می نمودند گفتی
 که جناب به خسروی باید داد و این محبت را که نامه از فتح از شر کنند
 از طرفین رجوع بسوخته نموده بیا بیا که بدید این شکوه بازده روز زیاده
 گذشته بود که آن بیجا دت منافق قمار کرده و شما مسکینه در دفع کار
 خود کرد روز شنبه میوم مجادی الاول خرفوت حکیم جلال الدین
 منظر از دستانی که از خانه او حرکت و طبابت بود رسید می این
 بود که نسب بر کالینوس می رسد بر تقدیر معاج لی نظیر بود بخت او
 بر علم او زیادتی داشت چون بنایت خوش قیافه بود و خوش ترکیب
 در لباس ساده رویها بلباس شاه طماست رسد انیم صبح را بر و سخنان
 مسیح خوش طبعی است بیاتایم به رشوم حکیم علی که صحر او بود در شب
 پروزیادتی دارد غایتا در علاج و بین قدم و صلاح و پاکیزگی اطوار اخلاق
 حکیم مذکور زیاده است و دیگر اطباء زمان شنبی بودند استنبه و رطوبت
 بسیار خوب بیا یا او بود اخلاص خاص بین دست و لاله مورقانه ساد و صفت
 لطافت و صفا که را نفس نمود که او را سرفراز سازم چون ظاهر او نباشد

عزیز بود قبول این معنی نمودم حکیم قطع نظر از اینست صاحبیت و ملکیت
در امرها جهات و مسائل دنیا نیز دوستی و همت چنانچه در آیه اولی
دیوانه سر کار خود کردم بنابر کثرت دینیت در محبت با رئیس بود
و ازین بگذر مردم اندک او آرزو بود و مقرب بر سال و هشتاد
دینت و بیکم طوری خود را نگاه میداشت و انسانای سخن کردن از او گفت
سرفروخته داد که رخسار و چشمان او سرخ میشد و رفته رفته رنگ او کبودی
منجری گشت که با او می گفتم که تو طیب دانی چرا علاج گفت خود نمایی
بعبر من بیند که خوشتر از آن نیست که علاج آن توان کرد و انسانای
گفت یکی از خدمتکاران نزدیک او میگوید که هر روز به بخود او
مستطاد بود و در داخل نموده بکم میخورد و چون از جینی ظاهر میگردد و علاج
مینمود و در خون کم ناکردن بسیار ببالند دینت هر چند ضروری بود
اتفاق ششیمت خاند میرود و عود و غیره و غلبه کرده آن پیش جراحت
او میکشاید و چند آن جوان از دین و دماغ روان میجو که بهیوش گشته
افتد و او از هیبت ظاهر می گردد اتفاقا بجای خردار شده بسوی ظاهر
آید و او در خون غمگشته و دید فریاد می آید که حکیم گشته اند از خط

طایفه ای کرد که در دیوانه آمد زخم طایفه پرستند همان قوم شمشیر
 که بفرستند قبیله ای که حاکم لا بوری بود خبر میسرانند و این معاهده
 تحقیق نموده او را بنجاست سپارند و زن و قالی او را نمایند
 و چهارم بیان باغ و فاد و نموده کاری واقع است قریب آن آموخته
 بسته شده باشند و یوزی این شکارگاه بدست او افتاده اند
 اینجا لغمان و افغان شمالی اند گفتند که درین سال عهد و بست
 نه یاد و یاد هم و از بد آن خود ستینده ایم که دیدن سوزین یوزی
 باشند دوم جاری لاخر درین باغ و فاد اند و مجلس نشسته
 مسعود گفت در همین روز خبر رسید که درین زمان و لمیز شایخ
 که از ولایت لود اوز و نای و حور دلی و فاد جمعی نقشه چو
 روانه میشوند که خود را ولایت رانار رسانند و او را به بنده و نای
 حاکم اینجا از معینی که نایبیه سفارت نماید و در نایبیه او گرفته
 بدینجهت می آید که با خبر درین امر متوجه اند و قبل مرسان حکم شده
 اینجا حال انکاره روانه گشته و میرزا را به گاه آوند و درین
 اند که خبر رسید که تمام قلیان لوزاده اینجا حاکم و اندیشه است

را که بسپری میرزا ساج شهرت یافت بود می کند بکشتن
 فرزندان مناسبت از عالم کشتن و پوسیده است چنانکه می گویند
 که از هر قطره خون یک پیداست و در مقام یکدیگر چنان افغان
 که در وقت رفتن او در پناه و رحمت جی غفلت کوتل خیز که است و هم
 این ملازمت کرد در حفظ و احتیاط راه تقصیر کرده بود است ظفر خان
 و له زنجانی که که بگو چنان افغانان که زاک و جامع کنان در حوالی کت
 بنارس و آن نواحی مصدر انواع قباچ بود و نامور گشته بود بعد از انصر
 خدمت و بر آوردن مفسد آن قریب بعد از او ماند بودند و در آن
 ساختن آنها بجانایا بود و همین مناجات سعادت ملازمت می کردند
 و ظاهر است که آن خدمت بجا باید بتقدیر رسانیده است چون
 که مطابق این نامه الهی بود و رسید و معلوم است که از این بهائی قمری
 مقدر و نذر الدوزخ که در مستند مقبره است که می بیند مجمع اینها
 که در سال شمس قمری خود را بدان و زن منعم بود و حساب نمایند
 و آنچه شود آن مبلغ را به شهر کلان قلم و هندوستان و تاراه
 بجهت ترویج روح مطهر و منور حضرت باب صاحب و فطر تقسیم نماید

مجموع یک ملک رویدند که سینه در میان ملکات عراق است و گویند
بحساب نادر التهر بوده با این مبلغ از مردم معتمد در دوازده شهر
مثل اکره و دلی و لاهور و کجرات و غیره قسمت نمودند و در پنجشنبه
در شب نهم در صحن خانان ماک که از فرزندان حقیقی میباشند خطای خان
استیاز تخمینه فرمودم که او را در این حکام بنمایان می گویند
و خدمت خان مشیر معصوم نیز غایب شد و شاه بیکان ایام خانه در آن
مخاطب شد که بخیر معصوم و قبل است و پنجاه مدهت نمودم و تمام
سوار کارابل و تیراه و بنکشن و ولایت و کور و دفع و رفع افغان
اتخذ و دیگر و قویله او مقرر گشت و از بابا حسن ایل مرخص شد و از
چگونگی این فرمودم که درین ایات جاکیر نمود و اخل کوکیان اینصوب
منگش بن شد که در مونه راجه نیرافایت و انصهار سرانوار ششم و
بر ترضی خان حاکم کجرات قسم آمد که چون از صلاح و فضیلت و پرستار
بسر میان وجه الدین بن رسیده است بلی از جانب پادشاه و کد زانیه از
اسمای الهی اسمی چند که موجب بوده به نویسانده بفرستد اگر
از وی رفیق شود بداند او مستحق نموده بهم قبل ازین طفرعان بابا

حسن ابدان بجمع کردن کار از خست بودم هست و هفت آموخته و
هفت آموخته در شاخ بند در آمده بودی هست نه آموخته خود نیز در
و پر و نیز در هم چند پیرانداخته دیگر باصل و زدیگان بکنند که
آنها هم تر اندازی نایب خاجان از پیرانداخته آموخته خود نیز
تیر رفت در چهاردهم ماه از طغر خان در اول بندی قمره ترتیب داده بود
یک آموخته در از بلده و تیر زدند سیدن تیر و اقدان آموخته بسیار
شکفته شد کسی چهار آموخته و کسی پنج آموخته و اقوی و رخ که زبان
هندی او را چکاره گویند و دو خوشکار شد در دست یکم قمره دیگر
بعی و اهتمام طایفان در سه گروهی تقسیم شد به هم داده بود زدیگان
ملوک غنتا درین کار همراه بوده بودم کار خوبی شد کفعلی تمام شد
دو بیت آموخته از سر و بیفته کار شده بود از تپاس که گویای
ازین آموخته که شسته سوی که باک و سنده و در تمام بند و ستان
دیگر این نوع آموخته را زده گرفته کار دارند که نباید چندی از آنها
بجهت تخم زده چند و ستان بسدست و بجم از حوالی تپاس کار
دیگر شد درین کار نیز غنتا و ابل محل همراه بودند و قریب بیست آموخته کار

ند که گشت که شش خان عمومی جلالتان لکر که دین توامی عیاسته وجود
 کلاسیک الی بکار یک کس از حقین عدد که خواندن خود دل آن بخت و
 نباشد چون طبعش را بر فطر و در پیشه یامایل شنیدیم تجاره او رفتم و
 و طو خوش آمد و هزار رو به باد و هواری همین سینه از نهان و در آن
 او داده بج دیهیکه که حاصل کلی داشت در وجه کشتی و مقدر نمود
 تا از وی فایست جمعیت خاطر اوقات که زاینده باشد ششم با پیش
 در مقام خند الله امیر الامر آمده ملازمت نمود از صحبت او خیر
 شد مگر که جمیع اطباء هند و مسلمان قادر بر دل و دماغ بودند و
 بفضل و کرم خود او را شفیع شفا اندانی داشت تمام کجا چنان
 شست و شویا من معلوم کرد که قادر بر کمال بر بد و نادر که ظاهر
 اسباب گشت ایران شسته باشند بعضی بطف و رحمت ذاتی چنان
 علاج و درهای می تواند کرد همین روزهای این که از علمای متبحران
 بود سبب التخیل که از و تفتیه خبر و بوقوع که خجالت زده و مشار
 در جاذبه خود می گشت بوسیله الله الامر سعادت ملازمت یافت
 کما ابو یوسف مقرون کردید در مینی که از آنکه میفرمند خداوند خیر بر ما

اورا از حایت اعتقاد در اگره گذشته مقرر کردم چون محکم است
بطلانی نماید بعد از طلب حاصل دهانه منزل آه در موقع ستره محسن است
سنگان لایحیف از محل گذشته بطن خود رفت و بطرف کوزانیکه
فته و شورشی میان آمده بدینم میخیزد کی خواهد شد که یکم کار ساز
بنده و از آن قضیه مد عرض اندک در صورت داده سگات جمعیت آن
مفسدان از هم نشانید و این جام می بگردان و ماند بجهت خاطر الامیر
و فریم که همان منصبی در دست بحال خود باشند و جایگزین او را هم در قرار
و در میان کجایک از ملازمان ایام است برادران و دو خطای است
مطلبی ششم رفته و شنیده و از هم مانع دل آینه که بر کنار ویری او
و نوع است ملول شده و اله خود را درین مانع ملازمت نمودم در هر دو
شکر قندار محمد و خدیجه پزیده گشته بود ملازمت نمود عیال است
فریم روز شنبه نیز در میان یک داخل لا بوشندم روز دیگر در
خلیل الله لغات الیون محمد میران که از اولاد شاه نعمت آبادی
ملازمت نمود و اولاد شاه محمد و تمام قلم و او به برنگ این سلسله
چنانچه خواستار عالمی یکم نام در خانه میران است بدینم میران و در جبه

انانیتان بهم رسیدند و به پیر شریف خود اسماعیل نام خواستگاری
 و پسران میرد آن راه آلوده ساختند و پسر خود را به پسر کلان او هم نام
 او هم که نام پسر کلان خود داده و پسر اسماعیل را که خواهرزاده پیر
 بود به پسر و پسرش خطیب غفور سنت کردند و بعد از آنکه او رفت
 خایه ایان سلسله را یافتند و بعد از آنکه پسران یکی یکی
 و احاک ایستاد که دست از دست جدا گرفت و دیگران
 خود را از دست خطیب و پسران جدا گرفتند و چون راه حشر شدند
 و آثار اصرار و جناب احوال او ظاهر شد و چون او را دیدند
 و از دهن او رو به پیر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 سر از گرد اینده حکم جاک کردیم بدو یان حکم شد که پسر و پسر
 موافق نیست هر یک ذات و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 و سر کار اصرار و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 اصفهان بال محل بخانه امور مستقیم و پسر و پسر و پسر
 خود را از نظر گذرانید و تا یک وقت از خود پسر و پسر و پسر
 و پسران میان خود بود و چند قطعه غل و قوت و پسر و پسر و پسر

و پاره آتش و چند پارچه چینی فغوری و خطای بعضی قول افاده
تمه را با و خشم هم مرتضی خان از کجرات آتشوری که از یک قطعه نعل
خویش که خشم آید بکین و بکین نه و طلقه آنرا تر است سینه بود و در وزن
یک گرم که یک سیخ که کین قال و پاره سنج بوده است بطریق شکست
فرستاده بود از نظر که شست و بتلیک سینه طلقه افاده و با امر از کشته
چنین سینه نشسته بود و یک دست بهیچ یک از سلاطین نمانده بایک قطعه
احل شمشیر هم که در کابینه نه بهیچ وزان است و دست و پنجه
رو به سمت مغرب است و فرستاده بود از کشته بی خبر بهیچ قسمت در سینه
فرستاده و شریف که در ده دار خانه که بهیچ ملازمت رسیده و طلقه
احل سینه بسیار نموده بود و بهیچ که در کابینه نه است و بهیچ در ده دار خانه
عالم فرستاده و در ده دار خانه و بهیچ در ده دار خانه که بهیچ یک از
شریف از تحفه و نفایس بهیچ دست بان و آن سازند و بهیچ خشم هم
ماهر اتحاد بهیچ بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ
بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ
بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ و بهیچ بهیچ

مقدر کردید و خلعت همیشه در مع غایت نموده رخصت دادیم و بندگان
 پشگلستان خان بنظر مدینه جمل زنجیر قیل و پاره جواهر مرصع الای
 و اقمیه ولایتی و پارچه کبود کن و اسخود و بیم میرسد فرستاده بود
 مجموع یک لک خجانه هزار و پیمه قیمت میزدارستم و اگر بندهای
 تقیقات تصویر کور شکسته فرستاده بودند چند قیل از اینجمله پسند
 افتاد و نیز فرستاد که از نو اختتامی و اللیز کوارم بود و نیز دریم
 پیراه رسید جمل سال نیاوه و طار منصف است بر سر آملی در جوله
 امران نظم بود و تارفته رفقه به تحصیل بکار هزاری رسید بنظر آنکه
 سعادت ملازمت بدین دریا به از ذکر این معتبر را نادر و دستگیر
 در غرضه نوزدهم گشت پشگلستان سپاهگری جنوب میر رسید طار
 افتالی که طلیس بشیر وفادار آیین نموده بود و در خدمت و میسر
 سبت محرمیت نام دولت چنانچه طار نامه کرخین آن میسجد
 مقصد بود بعد از شکستن و بیت افغان مانی تنکاب پرون برده
 بر این گونه خصلت بود و اسخود و کتیده آخر الامر میسر شد و کوری
 آنجا که قرار شد جوانی است و خلا و خرابی این قسم پسری شد و درم

که او را در میدان لایقوتی برپا ران کردند و کوری نه کور زیادتى شمس
 خلعت مفتخر را و از کردید در دست منم شیرخان افغان که از هند
 قدیم من بود و دست توان گفت که خود قصد کرد چرا که بنشانی او شمس
 دست بنوعیکه در هر پیری چهار پاله در زیر عرق و آتش میخورد
 ماه رمضان که نشسته خورده بود و درین سال بخاطرش رسید که با
 شیخان از عرض قضای مصداق کشته روزه گرفته و ماه روزه
 دریا شد از سرک عادت که طبیعتش ضعیف پیدا کرد و ششها
 بر طرف رفته رفته ضعیف قوی شده و درینجا هفت لک شد که
 فرزند از برادران او را بقدر حالت توانسته منعوبه که او را با نهایت
 نمودم و در غه شمس الی مولانا محمد امین از فرزندان شیخ محمود که او
 بر رسیدم شیخ محمود که در از بزرگان وقت خود بوده اند و صاحب
 جنت ایما بدیشان عقیدت تمام داشته چنانچه کبریه اب برد
 ایشان نیخته اند مولانا میشار الیه مرد است تیکه ات و با وجود
 و عوالم و اندک سینه روشن سیوه فقیر و نکستی نفس شمس ایما
 را بسیار خوش آمد بعضی و در دما که طبعه جا کرده بودند مذکور شیخ

از جنبه و سخنان لایسند از آیتان شنیده و خیلی استیلا
 هزار یکدیگر بین بطریق و معاش و هزار رویه نقد گذرانند از این
 و دایع شدم باین بر از روز یکشنبه که شصت و نه از لایق و مقصود
 و از آن خلاصه اگر بر آمدیم و تلج خان حاکم و میر قوالیم الدین و
 و شیخ و سید و نجفی و جمال الدین و کوالی و شصت و نه و آخر است
 خلف و مرمت نموده متوجه مقصد شدم و پنجشنبه از دیار سلطانپور گشته
 و در و کریمی نیکو در نزول و اقع سند و میرزا کوام از روز و زن
 و به شیخ ابو الحسن و به بود که در میان این و پر کشه بیایسته اینبار
 و به این الحق و حایه صفا و طراوت و نزل فی سلمان بافته است
 بغیر الماک حاکم و از نکودار و موم که یکیت این بی عمارتی و عجم
 یسار که آینه و رونده از دیدن آن مخطوط شوند و شنیدیم
 زمی قعه و وزیر الماک پیش از جلوس سعادت خدمت در یافته بود
 در کادمن نمود بر نرسال و گذشت در اخوان حرم میرزا شوم قدم
 خان و متولد گشت که در عرض عجل و در مراد و پدر خود را خورد و در
 دو سالگی او هم طرفت و احاطه وزیر الماک کبار که خواستد مقصود بود

برادرزاده ابراهیم تاجه منصب سوار از حشم غایتابی عنایت
 انیاید روز دوشنبه چهاردهم ذی القعدة شنبه شد که در میان
 پانیات و کابل دو شیریت که کنار پادشاهان بنا به تدوین میر فیلا
 را جمع نموده در آن کشمچان بجای و مقام بنابر سیدم خود برده قلی
 سوار گشت فرمودم که فیلا را بر در و آستانه بطریق مستقیم رسانده کوزه
 بر در و آستانه بنشیند و در آن درگاه بربند نامی ضایع است
 بودند و در کرم روز پنجشنبه نزد همایون محلی نزول کردید و در منزل
 که سید خان افغان ایام حکومت خود در میان آب جو کندی نشسته و
 نام نهاده و اله بزرگوارم اینجا بایر ترضی خان که در این وطن اصلیت داده
 و در آن دم خانه کور شریف بر در با صدفه از شکست شده در غایت
 صفا و در آن عمارت متصل آب جنب کندی مریح کاشی کاری بقبر نموده
 حضرت جیشیهانی ساخته اند که این محکم جانی شده در ایام که
 نیست آبانی مددی تشریف داشته اند اکثر اوقات اینجا
 با جمعی و مجلسیان خود صحبت است اندر هر روز در این
 منزل میبرده با متقریان نزدیکان و مجلس است و آبیت داده و این

فرزند خرم آمده ملازمت کردیم پسر عموی و امالی مقهور را
 آوردن و ایچله شعری اردو سواری لیل خوشی خانه را چست که
 از شعری هندی زبان شعری همراه آورده بود در مع من چشمن
 شعری که دانیده که اگر آفتاب پری می دشت بعینت روز می بود
 و بهیچ نیست یعنی شد چرا که بعد از غروب آن پسر جان او خوش
 و عالم را روشن دشتی بجه افند و المینه که پدر شما را خدا این نوع
 پیری که است که که بعد از شفق است در دم ماتم که مانند شب است
 نداشتند آفتاب این شکاف بر کاشی که مرا هم پیری بود که چا
 سر که شب را بعللام میباید چا که از روشنی طالع و نور عدالت
 با وجود چنین واقعه آفاق جهان منور است که کیا شب نام و نشانیست
 باین تن کی مضمون از شعری می هند کم کوشش سید بیلدوی این
 فیلی مر حکم را چون ساعرا چابلی می گویند کی از شعری و
 این مضمون را چنین نظم آورده است که بهیچ نیستی جهان و
 شکستی نیستی بودی روز ترا که چو او تهنیتی افروز نموی کلا
 بهیچ نیست که بعد از آن چنان پیری چشمن کست همچنین پیری که

که شفا گشتن آفتاب کس با تم کرد چنانکه باده زود چینیست
 محرم است از احوال الدین موجود که متصیف بصدی است و خالی از مرد
 بنود و چند معرکه از کار با وقوع آمد فای خالی از جلی بود و چنان
 در سن چاه شکلی مرض سهال در کشت اقبول گفندی بود و چون
 ریشل پند زیزه ریزه که میخور و مقدر که اکثر اوقات سول در استخوان
 است چهل مرض افوت گرفت حالت مرگ ظاهر گردید مادرش است
 تعلق از احوال فیون که پس از چند میخوایند زیاده برافزاره خود بعد از
 که منشن پند یکدیگر و شکلی هم که کشت غایت معتد رحمت از بیع مادی
 بقدرت مسیحه شده است در میان پند و حال سم که کشتان بعد از
 فوش بران خواه بجهت محبت و خوا خط ناموس بدین شهرم خوبان خود
 ما میسوزد اما از ازاران در میان سلمان و پند و حال شل این ری
 نیامد در بازه هم غلور کسی که مراد اسپان مصری از روی عی
 برای شکم در منوکم شاه عیسان این باب بعد پندیر سخنانی لایق
 مصوبه خبر که از احوال مقبره شامت حضرت من استانی ارباب
 نموده از احوال این باب چنانکه از خوشحال و مسرت که اگر ممکن بود

عنايت محترم معلوم نموده كه اينقدر ستاوي نمايد و قتي كه آورده سه
هزار ساله بود و بنده ستان ترقی نمود چنانچه جميع بندهای درگاه از
مغول و راجه و اتفاق معروضه هستند كه از عراق مثل این است
و كبرين دستलाई داده است چون الله بزرگوارم و لا یرید فی ذلک
صوبه كن به بدارم و اینا ام مرت نموده باكره ما محبت مودت اندو
مرت باو حكمت كه كایسیری كه خاطر خواه تو باشد از من طلب
یا فقه این است كه ای من خود به نیت باو عافیت در من و در بنده
ستم عرض دست اسلام من به خبر خبر قوت بنامه طحان صبا
بجمله كه عظام من با خلاص من و در رسید بنابر جوهر آتی و شمع
در هر كه ای طحان استظام است از فوختی ای آمده خاطر من
حكومت بجماله و الا لیتی است آمده چهار در را لغت و اسلام
مرحمت هم و اخلاص ان بجای او صلاص صوبه لایت بهار است
بسر حکیم علی كه بجهت بعضی خدمات به بجهت نور فرستاده بودم
باز كری جنبه كراتی همراه آورده بود كه نظیر و عدل خود را هستند
چنانچه كی از آنها به كوی كه مرگ بر بار بنی بود و كی به كی

آبخان بازی می کرد بکرا و جود بزرگ و خردی کی خطا نیست و نمون
 از اقسام بازیها آبخان می کرد که عقل چنان می گشت در همین روزها
 درویشی از نزد آید جانوری غیر مکرر آورده دیوانه گشت اسم وی شکر
 کلان مشابیهت نام دارد و بیاض می بود و بیرون شبیهت آلوده نام دارد
 و رنگش میمون سیاه بی دم که زبان هندی بنفش می گویند
 جده او را بر میمون که دو سال به پیش پنج سال پیش ازین در دست
 معلوم شد که ازین کلان تر نشو و خوش او شیرین است که بلیه هم می خورد و
 بغایت عجیب می شود و فرمودم که شبیه او را با حرکات مختلفه
 خنده نظر آید می نماید درین روزها از درون بکس نصیب می کرد
 پانصد دینار و سیصد سوار را فرستاد و حکم شد که باینده خان
 چول از در و سپاهگری بیایه بکسر اقامه بوق و هزار زیارت
 یاقوتانه القان منصب دینار و پانصد سوار فرستاد و منصب
 اسلام خان حصو به کاله چهار هزار زیارت و سه هزار سوار
 و محافظت قلعه تهاکرتو خان و لاقط الدیخان که مقرر گردید و
 خان منصب هزار زیارت و سیصد سوار فرستاد و سه هزار سوار

سماں نور و تجالہ یقین یافتہ در جہ صفہ شمس الدیخان و انوار
روز بخیر قبل شمس خود منصوب از دات و هزار و پانصد و بار
مسیر از کرد و خطاب و دیگر قلیخان ستار نکست و طغر خان
بنصب و نیز از دات و در سال و فتح کردید چون خبر حرکت که
کمال ابرو شکست و ستکاری خود و در میان ستار از دست
استاد از رویه ساجو کویان بخانه راه کور بجهت سافرازی او و
مقر بخان از بند کتبات پرده و نکی اسالمت که غایت خود
کار مصوران و نکست شده بود و در میان روز علم حرکت بنابر
که سون شصت و یک سالگی بنصب سل و وق سجاد رحمت از دی
میرا والی سپرد و منصوب از دات و در و یک سافرازی کرد و این
اقرامی نام و را الهی که در تاسار و در و خالی از معقولیت
و معرفی نیست خود را المچی خود کار گفته که اگر ملازمت کرد گشت
بجمل نیز در نطق و اوضاع او کرده و یکجا پس نامی که تصدیق
برای می بود و او کرده از زمانی که حضرت صفائی فتح روم و در و
الطام از دنیا کام بخارنده دست افتاد و بعد از رفتن شمس و قبل

یکجا که کل لایق هم قرار دادند که بدستور ملکیت کور را بقتض
 او باز که از مدد همین ایشا ایلدیم زینت فغان طلب را به پسر او
 موسی طای محزون خود معاد فتنه نمودند با حال از جانت قیامت
 اینجا با وجود چنین احسان کس نیاید و ایچي قصه ستادند حال چگونه
 یار تو را که که این شخص را و راهی فرستاده بودند که باشد اصلا
 این سخن معقول که من بقیاد و سبک پس رصده او کو اینی ادب این
 فرمودم که هر جا میخواهت شد به بود در چهارم بر میج لعل و خورشید
 خدمت مل کردید و در منزل حضرت میریم مکانی ازانی عقد و طوی
 منعقد شد از جایه خیرگی را بختی که همراه نمود و حضرت به خیرگی
 چون دفع مرقع را از این نهادیم دست طبعه که زانیم کم
 همانجا ایام فرستاد و دوازده هزار سوار کمانداران را که
 میرای و تعیین نمود و سوارانی با پنجه نغز اصدی و دو هزار تیغ افروز
 پیاده با تو بجا به شمل که بر هفتاد و هشت تا قوت و کجمل و شتران و
 زنجیر قیل و بیتیست معین کردید و در کلبه به خزان حکم شد که همین
 لشکر و دهها در شانزدهم خلیل الله پسر زاده میر نعمت زیدی که مجمل

از لاجال و وسایع او پیش ازین نوشتند بنده عرض بهال در گشت
از سیاهی و آمارا خلاصه می و در پیش سیر خطا نبرد و اگر غیر از آن
میداد علی و خدا میس که انداخته بنا صلی علی و نوری می یافت
بخشی بر پا نمود البته فرستاده بود یکی از آنها دست مردم که چون
در آورده بجهاد و دو نیم توله برآمد روز چهارشنبه نهم در منزل
مریم زمانی مجلس و زن سال هم از سالهای قری تر یافت
وزن او و دم کبوترات و سخنان قسمت نمود روز پنجشنبه چهارم
ربیع الآخر طایر یکتختی از آن خطاب مخلصانی و دالغانی
شنید که بیضیات کالات است و بود و علم تاریخ و انساب
میدانست خطاب مورخانی شنید از گردید و در دهم من به
بر خود از برادر عید الله طایر خطاب بهال غالی داده است این عبارت
کرد ایند و شنید سپیده خال کوزه از دست است هم که در عهد
الغ بیکان کان نام می ایشان ساخته شده بود که انداخته است
و خوش اندام و سنگس در نهایت فیدی و پاکیزگی بر دور کردن کوزه
اسمها که میرزا است بهی خط رقاع گنده اند در خط است

عایت نظامت من بهر موصوفه که اسم مرا و اسم مبارک عرش الهی
 را بر کنار و کوزه نقش کرده متعلقان با نفعه اهل قیام این دولت است
 سادات من و خدمت جنت است الهی دایفه و در عهد سلطنت
 و الهی که او هم تبارت رسیدن بود او را الامیران میباشند
 و در شانزدهم من مصادرات ملک و لایست که از من بجهت یکس از
 انعام قزاقستان و منقرض و دیکس از دگر و در انعام افضلیان
 صلح میباید مقدمات درین روز چهارم بخلاف انصاف است
 و در هزار و پنجاه و سه هزار و دویست و سی و پنج نفر
 بنصیب و ناریات و منتهی صد هزار تن که در بدو بیت و مجسم
 همانجا انبیا الهی بود یکی بجهت دفع رفع را منقرض است
 استیم خاندان کور خلعت و آب و فیلی و منتهی مصلح برکت
 ظفر خان بنحیب اسم علم حجت خلعت و منتهی خاندان
 خلعت و منتهی خاندان اب و خنجر مصلح و منتهی در آن کوه
 علقه در من و هر خان بهمن دست و پا فته بیاد و منقرض ملک
 منتهی خنجر مصلح نفوس بهمن طین جمیع امر و در آن کوه

حالتند و مرتبه خود و بیایات بادشاهانه سرا و از گردیده یک اند
 روز و نگردد که شسته خانه مال که عتیقه ایست از اشیای منتهایست از
 بر ما پور آمده ملازمت کرد آنقدر از شوق و خوشحالی بر او غلبه کرده بود
 که مینوشت که بیای می آید یا نه بنظر بانه خود را پاری میزد
 و من نیز سر او را از روی محبت و مهربانی برداشته او را در
 عطوفت و شفقت کشیدم و روی او را دیدم و دستهای مرده او را
 قطعه العمل و تر و پیکش گذاشتم و قیمت جوایز نگردد که یک
 سکه و سالی آن ملازمت و هفتاد سببای بی نظیر آورد و هفتاد
 جامه ای و اول وزیر خان دیوان بجا آمده ملازمت و شفقت و شفقت
 و داده و یک قطعه عمل قطعی بپیش آورد و چون خط کاران
 بود از همه خدمتی می آمد فرمودم که در ملازمت باشد چون تمام کار
 برادر کلان خود است و حال احوال کار می کنی که او را از بهای
 بخند و منظر طلبیده بودم در این روز آمده ملازمت نمود و در وقت
 اصفی ای علی ملازمت و شفقت و شفقت که او اقامت برادر او در بندر گشت
 بهشت او و چهار روز و نه خیز بود و پیکش نمود و بیایات خوش گشت

و خوش اما حمت اما عقیده من یاده از خدمت هزار و پستی اندر
 بانکه دلپسیر رای پسینکه تغییرات عظیم وقوع آمده بود چون
 بنهاده بفرزنده خایه جان آوردن امان و ایضا مقرر و کنست و میسر
 از جایگاه در گذشتیم در مهابهم فرزند خان خاندان از غفلت
 رسیده ملازمت کرد موازی هست و چهار روز پیش که در پیش
 در بهین روز خاندان کورنودیر شیر قیل شکیش کرد روزی شب غروب
 المانی در منزل حضرتیم زمانی مجلس وزن سال شمس را سرانجام
 و باره ازان از رجوعت قمری دم و تنه حکمت که بقضای ماک
 محو و تقسیم غایت چهار ماه فرمودم که دیوانیان بجان علم مطاب
 منصبی از حاج کیر شخواه دهند درین روز داده اموی شیر دار آورد
 که بفرخواست که است که او را می شود بدین و هر روز چهار شیر بر سر
 اما غایت و سینه شده بود و شیر اموی شیر کا و و کا و سینه
 تفاوتی ندارد می کند که تنگی نفس را فایده میدهد و در بایر و علم مذکور
 راجحه بنکه بجهت سلامت کرد که بدین خدمت معین باشد بود الکس
 آینه که وطن است و در فینا خدمت پادشاه و غایت که در خدمت مدام

روز دوشنبه ماه عربی حضرت عیسیٰ مسیحی بود و موسای اعجاز
حکایت کرد که ملکه مقدرت چهار هزار و بیست و یک فرستادم که بنظر
و درویشان که در وضع متوره حاضرند تقسیم کنند پس در عید اول
خلان غلام با بن خطاب را از خانی و عبد الرحیم سپردم قائم خان حکایت
ترتیب خانی را از کردار ما تیم روز شنبه بنده که هم دختر خود را
ویم فرزند می بقدر بید پرانند کسی او ندارد منجمله می گفتند که قدم او
بر شش مبارک نیست اما بر شش مبارک است آنجا هست که در پیش او
اند بعد از سال گفته بودند که او را باید دید چون از سرش گذرد
دیدند شد و دست و یکم خندان معقه ضحاک خان و لایک در شفا
شدن حضرت عیسیٰ مسیحی یعنی قوت مایه آن را می یافتند بود که در سیه تو
داد که در عرض دول انجمن را با انعام مناسبت می نمود و با آنکه
موسای شکر می کرد آن صوبه نصیب اند و از ده هزار و سیصد و یک گزیده که در
همراهی او می شن کرد و فرمود برودی سلمان شکر خوانند و ما و در
سازند در پیش منم منصفان بعد از ایند شکر می کردی صومدکن برافراز
ساخته جای او را با ابراهیم حسین میر بحر عیسیٰ فرمود و از غده حبس و

و کمال خان که از بندای کوشناس مقرر بودند و طاعت فشد چندی و خان
 شاه طاعتی خواندای بیست و کلان میانه بودند سعادت نام داشت
 خدمت حضرت سرتاسر آن چنان بود و مکی و متهری و خاشاک و خوار
 کرد و خطای پیر و خان یافت و بیخودست و می بود که کوه جاده است
 قابلیت او و دخت از درسی و درسا کلی از جوانان چهار ساله بود
 سعادت خدمت بدر کلال و مدبرین و من فستاد و هم که کس که کیفیت
 نبودست و لوده شرفیالی بجا گرفت آه از کشتن کفن تازه بودند
 پاره و کمر و پخت از و ماده پیری در غایت با قالی از در عایش
 و بنا بر حق و مدبرین متهری و متهری استخوانه با دو نصف و کینه شکار
 شده کمال خان از بند مامی و بی اخلاص می بود از طایفه کلالان
 بنا بر ظاهر است و دایت و غایت و کمال و کمال و کمال و کمال
 خدمت کاران بسیار کم می رسید و دو پسر داشت بهر دو شرف بسیار
 اهل او و چهار دو و مانه که او را کلا و نت که از خودی در خدمت من کلان
 شده بود و غیره و صفی که زبان و روشن متهری می بستند با و بود
 در سرتاسر و پنج سالگی که پنهان و کتی قوت کردی از کینه او درین

ایون خورده خود را با کساخت از مسلمانان کم ازین و فاجا
 او شده با دریندوستان و کورد و لایست که از تو بیج نکالت
 از قیوم و سیم سنده بود که در عیال و مردم و بعضی از فرزندان خود
 تو بهر من و ازین و غیره و این حکام میاورد و این سیم و قیوم
 بدی و ولایت نیز عریت کرده و سیرال چندین قتل و قتل و قتل
 میشوند و این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 باین امر هیچ قیام و اقامت نماید و خود و خود و خود و خود و خود
 با کل بطوریت بدی و این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم
 که هر یک از این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 نزد هر یک از این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 از این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 با کلیه طوایف و هرگاه خیر و بد و درخت و خوار و مرغ و سیم و سیم
 فعل و انفعالی نماید و عاقل و جاهل و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 سیم و سیم که سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 خوشحال شد که شرح بهت نماید و این سیرال و قیوم و سیم و سیم و سیم

یلمه است و قیل فوج را که در جنگ است با محبت و بخیر قیل او
عزیزم چون کس که خالوی خود خورم که بگریه و همتان نشین
خواب نیده و بیدارم و در جنگ هم با آن قوم که بیای او رسیده
تا بکشتن می و قیل او رده بود و قریب خاک کوی است که
بمنصب و عزای است و در روزگار رسیده و در راه خوارم
کردم که در ناخاک که متوجه شد از اتفاقا کشتن به بخوارم که در
شماره از بگریه و در وایت کرد و خبر فرستاد و خان چاکم بخار
رو در خان اظهار زمان مقرر و ستاس و زنا محمد حکیم عم بر و در
است و در وقت نصیب او بفرستاد و در وقت هم در وقت
معتد هم باید بقتضای روضه متوجه حضرت سر استانی متوجه
شد مگر بیدار و این راه بفرستاد و بهیچم حضرت و الله که او
بجمله ولادت من انچه با حیرت که میست کرده است و بهیچ
خضر حاجت که در عین الدین پستی متوجه کشته بود و اگر من
این راه را به پیام منور چه که بهیچم در این جادوت نزاع است مشقت
عاری که در روضه منور کشته بود و بهیچم منور که طر خواه من

منظر انبار

بنظر و تخیل چنانکه منظور آن بود که در وقت عالم مثل این عمارت
 در مجرای دیوار این بنیاد چون آتشی عمارت فکرها از خود
 طالع این نوع امری بظهور آید و با آنکه در زمانه ما بپرستش سواران
 خود کیطوری ساخته بودند از آن امر بعضی تصدیق نموده و بعضی آنکه مبلغ
 کلی صرف نموده چنانکه کار کرده بودند و نمود که دیگران در معالجان
 با اتفاق مردم صاحب وقت بعضی طهارت و قیامت بنیادین دارند
 رفته رفته عمارت عالی سامان گرفت و با آنکه در میان هر دو
 عمارت مقیمه منوره تزیین یافت و در دوازده دهیای یافت و عظمت
 مستحکم سازد از دست کشید و پراکنده و ساخته شد همچو پاره پاره و
 کمونی بنیاد هر دو مان را به این چهل و پنج کافاتی مطابق
 از دوران کوه به پنج این عمارت عالی را این شنوایند در ورشینه
 بخانه حکیم علی بن شاه حنفی که مثل آن زمان حضرت شمس الدین
 و لا اله الا الله بود جمعی از مقیمان آن حوض را دیده بودند و حوض
 ششگوشه که در آن است و در هر یک از حوضها ساخته شده و در میان
 که راه آنرا ندانند و آن است و آنرا راه بدون نمی آید و دوازده

در آن خانه صحبت می توانستند شدت از نقد و جیل نیز مروقت
 پیشش نمود بعد از ملاحظه خانه و در آمدن جمعی از بزرگان اینجام
 بنصب و نهاری بر او از ساخته بدو شانه ساخت و بدو هم روزگشت
 بست و چهارم شبان قاشخانان بنایت کرد ششم صبح و قلم و قلم
 سوار کردید بنایت کن من حضرت و اینده سوار که از قیاس
 نکر و منصب بنایت و سوار سوار است چون کر و سوار
 که از برادران طایفه در ترضی خان آزار بر علیه اسکنه الحاد و
 بس و ضبط خویشان و مدد خود و اجبی نمیتواند کرد و سوار کرد
 از و غیر نموده بخان عظیم در شست و هم و مقرر شد که
 ملازمت بوده چنانکه قلیخان بسطلان و بنایت آورد و اگر
 و منصب چنانکه قلیخان اصل و اضافت بنهاریات و دو هزار
 این سوار مقرر کردید و مقرر شد که اتفاق موافق پس در
 مسعود یکایک بنی همت صومعه کور را فصل بسپارده پس
 پس منصب بنایت و این سوار و مسعود یکایک بنایت
 و یکصد و پنجاه سوار سوار کردید و ندانید نامی حضور در بیت خان

بقصد آنست و چهارصد و ده نصد است و همین دستور منصب مبارک
 کشنده حشمت خاں که مجلا از احوال او نوشته شد در این روز تا دو ماه
 و هشتاد و یک روز و یکصد و یک روز و یکصد و یک روز و یکصد و یک روز
 روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه خمره را از حشمت خاں اعظم سپری کرد
 که او را بلند اختر نهادم در ششم ماه تذکره مقرر بخان صورتی و شهادت
 که حق و در میان اینست که این صورتی است بی حشمت حشمت خاں است
 در وقتی که ایدرم باینه بدست گرفت و زنی از اینان که قار آمد
 که در آن وقت کم استبول بود ایچو تحفت و بیافرستاد
 طاعت و بیعتی نموده مصوی که همراه ایچو ساخته بودند صورتی
 شبیه کشیده بده اگر این عوی اصالح است تا باشد مع تحفه
 بهتر از این نخواهد بود چون صورتی و طایفه اولاد و فرزندان سلطه
 آنحضرت است بیتی ندارد خاطر بدست بود این سخن بستی نمیشود
 و تا حال بخیر از جوسن باین تحول غیر اعظم فیض بخش عالم بهرج محل
 شب شنبه چهارم ذی الحجه شهادت سحری اتفاق افتاد و فوروز
 کیستی افروز مبارکی و فرخی افازند روز جمعه پنجم محرم شهادت

حکیم علی وفا یافت حکیم بی نظیری بود و از علوم عمیه بهره داشت
 شش بر قانونی و عهد خلافت والد بزرگوار هم تالیف نموده است
 که شش رهنش زیارت دشت چنانچه صورت بر صورت کسی بر دانی
 بحال بد باطن و شیرین تغیر بود در سیم صفت مرزا خوردار را خطاب
 سرفراز ساختم از نوای قهقور زند و آوردند که یک کلاهی آما لایه
 تشنه بود و نمودند که بوزن آورند سی و سیر و یکم شدند
 روز شنبه نوزدهم ربیع الاول مجلس وزن قمری در خانه والد
 ترتیب یافت پایه از آن به عورتی که در آن روز جمع شده بودند
 چون ظاهر کردید که بجهت نظام سرانجام جماعت صوبه در صورتی که
 از شانزه داران و افسران بنابرین خاطر رسیده که فرزند
 باید فرستاد فرمودم که سامان فرستادن او فرموده است
 تغییر نماید همانجا که بجهت داری لشکر را مقهور و محض
 بعضی اوقات حضور در بکاه طایفه شته عبده خانزاد که بخت
 فرزند یکی سرفرازی یافته بعوض تعیین نمودم و جمعه الزام بخش
 فرستادیم که جمیع منصبین این لشکر حکم برسانند که از گفته

خاندان پهلوان بزرگوار و شکایت او را عظیم مقرر شد
 در چهارم جمادی الاول یکی از سرداران که قبلاً مقرر اند در حین کار
 که بطریق مزاده پستان داشت و مقدار یکصد بیاض قهوه خوری
 بر روز شیر می داد چون شیر از آنها الهی است و ماده پرورش بسیار
 از حیوانات است این را در غریب بنشینان خویشاوندان عظیم نامند
 خود را نیز عظیم نامند و در هر ایالت و هزار افسدی کار
 را و از ساخته یک حکومت و دارای ولایت موقت که چگونه که مشهور است
 و ستاد هم حکم صدور و تصدیق و تصدیقات و سایر مسائلی است
 بخاطر مسیح الزمانی که در این مملکت است از او حکم نمیشود مگر در
 آنکه وقت داده شده در یک و دوم ملک در وجه محبت و خرج
 لشکر و کسب و سایر امور و نیز بعضی یافته بودند بتجول خراجی مدو نموده
 پنج ملک و در دیگر یکصد مدو و پنج روز مقرر کنند روز چهارشنبه است
 و پنج چهار که قبل ازین بهمانی قتل الدجانیان که که ولایت نجاشیه
 یافته بود و در است مدو و قواقی این مملکت که مجذوبانند است
 و در این مملکت است اما این در تاریخ غره جمادی الاخره امیرالامرا را نیز بنده

[illegible]

در همین روزها عیسی ^ع حضرت محمد ^ص را دید که در راهی مشغول بود
 که در میان جانانی قیامت است و عیسی ^ع را خبری از او نبود
 افتاد چون پیش از آنکه جانانی یکایک ^ب بیرون بروند وقت جوئی
 از آن تو یکایک تمام عیسی ^ع را که از آنجا که گشت باقی ^ب از آنجا که
 خانه که گوزان عیسی ^ع چهاری ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 در هزاره ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 منار ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 بهر ای ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 بهر ای ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 و عیسی ^ع از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 گشت روز و شب ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 در عیسی ^ع از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 در آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 نمودم ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که
 بسیار ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که ^ب از آنجا که

جو کجایان بر نهاده بطریق از حق تبار و حق تعالی متعبد شده او را بر زمین
انداخت و چنانچه میخواست و میخواست شود و به طریقی ایالاتی جوی برآید
و چنانکه گفت هر روز و یکم یکم ملاحظه کردی من و چنانچه است و این است
از و موقوف آمد چون تا خارج شد از این میوه بسته بود و غرض است
نوشته در دو عالم در فضیلت استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
و این صفت و استخوان در مسند از که میفرموده انان بکاستن استخوان
و این صفت و استخوان در مسند از که میفرموده انان بکاستن استخوان
در روز تحول نیز اطفال طریقی عقرب استخوان استخوان استخوان استخوان
نقصان نموده شد و هر ماه که قول استخوان استخوان استخوان استخوان
عرب از جوانان قرار داد و عرب استخوان استخوان استخوان استخوان
تو می که از شاه بکاستن طریقی عقرب استخوان استخوان استخوان استخوان
چهار صد نفر است و استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
شصت و هشت نفر است و استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
و پنجاه نفر است و استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
در روز محشر نیز هم منونی پنجاه طریقی عقرب استخوان استخوان استخوان

کنند

من چون هم که تیر غمت بر بگرسم با چشم رسیده و در بر بگرسم
 مستانه بخون من مست تو غافل استندی که بیا و نظر رسد بدو
 کشیدم که بگویم و حال و باز از آن نال که این خبر رسد در دل
 و در هیچ پشیمانی و از چنین غمی که بر سر رسد و قوتش از قوت و غیره
 بر سر آید که غمده روز از سر روز گشتن به باز و بهیم بنیاد
 رو به حاجی خانه حسیه طاهر حسین میرزای پسر سلطان حسین مرزا این بوم
 این شاه اسماعیل مرزا صفوی که بخت فرزند خرم سکا از سیستان بود
 فرستادم هفتادم کسار خال و الی منصب بر ازیات و سیستان
 سرافرازدید و پنجاه روزه به حاجی بی اوز بگشت و شد در دست
 و دوم که قطعه اعلی و کوارید مرورید نشد به شفقت کردم یک کس به
 بد و رخ کویان مجاهد اویست که سخته شکست کل اختیار نمودند و داده
 رو به بغیر یک صورت که از بی بلان حضرت لطیف نمودم جایز کرد
 بخت خراج با حسن اقبال فرستاده شد به روزه به حواله اعلی اجه
 و ملا و در بلان شیرازی نمودم که در عرس حضرت شیخ سلیم روضه
 صرف نماید کسب محمد حسین کاتب و هزار روزه به خواهر محمد حسین

مرست بدو ایان حکم کردم که منصب نصی خان مطابق چهارم است
و سوار اعتبار نموده خواهد دهند به برادرزاده رجب خان کوی سرکار آگاه
حکم کردم که هزار پادشاه سوار از زمین داران آگاه سامان نموده و با سپاه فرار
بدکن نزد پرویز بدو پنج لک روپیه دیگر بجهت مدد خرج پرویز مقرر گشت
چهارم نوال اسلامیه منصب چهارم ذات و سوار افرار کردید
اولی از این منصب یک هزار و پانصد و طفر خان منصب دوم و پانصد
اعتبار یافته و دو هزار روپیه بدیع الزمان سپهر شاهنشین و
روپیه به تبتاستان مصر مرست و حکم کردم که نفاذ کمی
که بجهت این بار سه هزار و پانصد سینه یا پنجاه هزار روپیه دیگر اندوز
بجهت تعمیر با حسن احوال و عمارتی که در اینجا واقعست حواله ابوالحسن
حکیم ابوالفتح شد که اهل علم نموده بل و عمارت کور را در حیات حکام
بعضی هم سازد روز شنبه سیزدهم چهارم که روزنامه نشو
نام آغاز شد که حق نمود و مرتبه بر تبتا قاسمی جرم آن مختلف و با حکم
سب کفیه بود بجهت نخواست آن خود را بطلا و نقره و پارچه فلز و
اقلام حیوانات از قبل و پس و غیره تصد کردم قیمت مجموع یازده هزار

هزار و پست فرمودم که مستحقان فقر اقمیت نمودند و در پیش
 دضر را چندی بود که با او بجهتکاری خود گرفتیم و نیز
 بر او زاده میر شریف که نفوذی حوله و آن فاجی منبر شده بود
 ایستاد غایت بودم و غایت بغایتیانی بر او از نه چندی
 غره ذیقعه مار چند منصب با بقصد ذیات و سیصد تملک
 و ایقینه کبوه مصع بغرزد یا اخرم مرحمت ملاجیانی را که پیش
 خانخانان فرستاده بعضی سخنان زبانی که متعبر بر اقامت
 مرحمت بود بخدمت داده بودم که و یک قطعه ل و دو دانم و در یک
 خانخانان بیت او فرستاده بود و تخمینا بیست هزار و پست
 آورده که زانیند میزمال الیوم حسن که در بانور بود و حضور او را طلبه
 بودم آنده ملازمت او و برادر و پسر بجا عیان و کنی مرحمت شد
 ماهه که بر پیش از آنکه و نیز بر بانور بیست و پست خانخانان و
 لمرار سیده که کنیان جمعیت نموده در مقام فساد و چون محکوم کیا
 وجود تعین بر وزیر و لشکری در دست او زفته مقرر شد و نیز
 که کما احتیاج از آن خطبه که زانیدم که خود متوجه شوم بنابر آن ظاهر

جمع نایبین شاعر حضرت اصفهان چهارم که توجیه حضرت بر بیجا
لایق و زان و نیت و عرض حضرت جاد خان چا پوری رسید اگر کسی
از معتمدان که این طرز مقع شود که تمکات و در حیات خود را بگویم
ما اول بعضی ازین رسا از اینست که باعث صلاح حال این بند کرد
باین مقدمات با هم او و لشو امان نکاشتم و دم کمرش را بچرخ
رسد بعضی از فرزندان جهان حق که چندین امره معتبره که بخت
آن باب منضم شده باشد توجیه حضرت نفس نفیس و نیت اگر حکم
بنده هم بل از دستش برود و این مرتبه از ملازمت ایشان است
تقدیر رسا از دلش از این سخن معقول و لب بدید و با آنکه
جدی و راجح سر قرار داده بودم چون همه کلانی بود بعضی و
و قدوم مجرب آنکه همات آنجا صورت یابد بی توقف متوجه ملازمت
زاده در یک سال از آن خود و بیانش روز سه شنبه منظم و بقصد احتیاج
رخصت او بود و غلو خاصه روزی در غایت جبار ازین صرع و اگر تسمیر صرع
و فیلی غایتیست هر دو دم و تومان طبع فرستاد و در اینجا از آنکه از
بنده بامی اخطا مرتب و خلعت و دست و خرج لطیف و منتهی است

و چهارم از

و چهارصد سوار از اصل و اضافی و از هشتاد و چهار خانجانبان
مردم و فرمودم که اگر کسی نبرد عادی خانجانبان را واید و
افزار وانه کرد و نگذشت که در زمان حضرت عباس (ع)
عادی خانجانبان همراه یکس و آمد بود و او را هم همراه خانجانبان
است و خلعت و رز عیایت کردم و از امر ای که ایان که همراه
بخشیت دفع را نامتقویین بود و مثل ای که رز نکلی و و سخا
و راجه بکاو حیت و غیره با چهار و پنجاه سوار یک کس نبرد خانجانبان
یقین شد معتمد خان بقدر غن فرستادم که آن مردم را نراند
در این میان خانجانبان همراه سازد از مردم خانه زانو نشین
مثل صفی خان را به و طایبی بی او زکایت سلام آمد و عیایت داده
مبارک که عرب که ولایت جو تو رز و بول آن نواحی را تصرف
دیگر نزدیکان و منصبی آن همراه شتم و در وقت رخصت که ایان
منصب خلعت و مدد خرج فرستادم و محمدی یک کس
نکر ساخته ده کلاه و ستر ساختم که همراهان به و زیارت
و خانجانبان دیگر را و بندهای قیاس یافته آن صورت و خلعت

نموده و رستاد و بعد از تمام این امور بقصد کار از تبریز روم
 و هزار و پهبه میر علی اکیه خایست شد چون فصل بهار رسید بود
 بملاحظه آنکه میاد از عیون که نقصانی برزومات بر سر آمد
 آنکه قوربا اول بابا جمعی از اجدان بحیثیت طراز اعیان تعیین نمودند
 چند ریاضی فرمودم که در هر منزل ملاحظه نمایند و نموده عیون نقصانی
 که بر ذرات برسد بر عایا از رسیدن بپند و دو هزار و پهبه
 خانخانان شکوچ و انیال و هزار و پهبه بعد از آنکه خرج ~~عکس~~
 هزار و پهبه بملاحظه کسی مرجمت نمودم در دوازدهم خفر خان
 عبداله خان از اهل اصفهان منصب نایب و پانصد و پهبه
 خان او را دیگر منصب تصدیق و سه صد و پهبه او را کشته در
 دو آهوی شاه کار کانی ماده شکار شد و در هر یک یک خاصه
 خان جهان مرجمت نموده و رستاد و در بیع الزان پهبه هزار و پهبه
 هزار و پهبه پانصد و پهبه او را شاخته پهبه هزار و پهبه
 پهبه ای خان جهان بخدمت کنی اختصاص نمودم در بیع او را پهبه
 او را ده شکار شد چهار پنبه و پهبه کانی به کلا ماده و یک چکاره پنبه

زده شد و در بعضی هم دو قطعه میل می کردند و درید و جایگزین فلجیان
کجاست و این صبح کاری که من بخوان از پدر کلمات و ستانده بود
بنظر گذشت بستم بکشتیران و یک سینه کا و به بند و تو زدم و دو
همراه ما و نیز بود و بجهت اینو چندی کل بسیاری دست از نظر نا پذیر
حکومت که تقصیر نموده بدست آوردند چون بمنزل رسیدیم که از
شیر به چهار روز فرود فرموده آورده از نظر گذرانید و در روز دوم به کوه
همانجا خانه ساخت بر روی در وقتی که نیلکا وی ایضا بوسی
نزدیک ساخته بودند ما که جلوه داری و دو کمان را هر سینه و سینه
کا و درم خورده بدرفت از جانب انچه لشقر فرمودم جلوه دار را همانجا
ولی بای کمانان برید بر سر سوار کرده فرمودم که کوه به کوه روند
تا یکی این جرات تحت خیمه از آن سکا کمانان بر سر سوار
جبهه که بمنزل آمدیم روزی که نیلکا و کمانان را بفرمودن که در این
به بند و تو زدم او را به یک صد نجات و ابصار از اصل و
سرو از ختم روز جمعه است و چهارم صفر خان که از صوبه یار
بود بصادات کور نشین را بوسی از یک صد نفر و یک قبضه شمشیر و

فیل کی زینکس کز نایند فیل ز قبول اقا و در بهین دکان خواجه میرزا
 از پنج آمده ملازمت نمود و یکست صد موقع و چند سب با او کشت
 یکس کز نایند و جلوت ایشان از روز چهارشنبه ختم مغیر الملک
 که از خدمت کبری شکرانه متهم تغیر یافته بود بیار و در ملازمت
 و چهاردهم ماه مذکور عبد الیم خود را با وجود تقصیرات کمالی که
 فرموده منصب یوزباشی و بیست ارکان ختم فرمود که به کشمیر رفته
 با اتفاق بخشی اینجا محله در متبع خان و سایه گیران او بگفت
 نوکر و غیر نوکر دیده طواری و افعی مدکا بود و کنوستان از قطب النبیان
 از قلعه تپاس آمد و متاع خدمت و کوشش و یازدهم شنبه مت
 و ششم معجزه و بهر و سه کبری حضرت نر اعظم برج حل خان فرست
 سعادت است تحویل نمود و درین وقت من شش در مقام تکمیل کار
 مواضع بر کعبه باری بوده به مجلس نوروزی تهنیت بود است که در کور
 به تحت جلوس تو هم صلح ان روز خود و در عالم افروز خود مطابق
 ماه سیه نجم جلوس درین مقام در عالم جمیع امرای و بنای درگاه
 سعادت کوشش و تهنیت مبارکباد سه روز گذشته یکس نفسی

از نظر گذشت جان اعظم که این را دارد که بچار هزار و پنهان است بدو
که در اینده و میران صد جهان نیست و نیست دست جانور و شکار را
یا زوجه و دیگر تحفه و یا بنظر گذارند صد جهان و دهنده و تحفه و شکار
که اطراف آنجا بختهای مجور تر قریب بود و نه چنانچه همه در درون آنها
نهادند و نه از بیرون نمایی می نمود که گویا هیچ مالی نیست چنانکه
منو و کنوستان نیست و روز بخیر فلان روز و ماه و منگیس گذارند
همچنین بر کس از ایندای نگاه تحفه و منگیس نمی داشتند گذارند
بفرستند آمد سر سچی تحفه و منگیس مقدر است بسازد که
بیرون و از این نظر از دکن بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
برک خاصه از ستم رنج حاصل الدین سپه غازیان و شمشیر
که از دوشی و کوشه شمشیر اختیار نموده هزار و پنهان و خوشحال
شفقت نمود روزی که روزی بفرستند کار سیر و شمشیر و شمشیر
و یا نه شکار شد به ایالتی که اندک جلد و طبع بر نموده شمشیر و شمشیر
بود و انعام داده بر ایالتی که بهایه را فرستاد شمشیر و شمشیر
ماند که اگر روزی بفرستند کار سیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

نهاد و سواران را در آن روز که نزدیک است به رود سپهری و در
 چند روز دیگر در آن ایامی که آید نمودم و در سینه خیزه محرم شد
 رسد خواص که در پسر آبادان که ده است و چاکش که از قریب و ده خط
 که از این ده خوش است در جبهه اول رفت تمامه تمامه او مقرر گشت
 ایام بازید مکتبی و برادران او که از بکالاه آمد بودند بعد از آنکه
 گشتند به سیدم و در سیدم باریکه که در آنجا آباد گشتند بود
 برین سواران امتیاز از و کت بخیر قبل شکست که اینده خود را صحت
 نشان از تیغ تاجان بولبی و ز یک مرتبه دو سینه زدند
 در این سینه که در نزدیکی شش و اقصای آن ساعت و محل
 بعد از که شش کمر بود و کمری سوار ششم و اینده ای محمود بر سوار
 نمود و چون سوار شد ظاهر گشتند که در میان و در نزدیکی
 دید سواران قبل اختیار نمودم از و طرفین از بختانده بعد از
 در وقتی که سواران اختیار نمودند بودند بیامی و خرمی و بختانده
 داخل گشتند بباریدم مقور ایام نوروز و مودیدم که در بختانده
 سینه باریک ایامی که در بختانده گشته بود و در بختانده

این خواب جهان پیاپی که نزدیک بود از نظر آن زن گذرانید
 آنچه از هفتم و هر پنجشنبه و چهارشنبه و امشب پخته
 هرگزین کرد و قبول فرموده نموده را با انعام و مهرستم به خان
 سرکار فرموده بودم که مجموع جانورانی که از روزی آمدن تا پنجشنبه
 شهر شکار شده است معروضه دارند درینموجب به من رسانید
 که در مدت پنج و شش روز یکصد و سیصد و هشتاد و دو جانور
 از پرند و بز و بک و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک
 و ماه و هشتاد و سه و پنج و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 و قرقوی و مرغ و غیره هشتاد و دو و سه و یک و یک و یک و یک
 جانوران نیز یکصد و هشتاد و دو و سه و یک و یک و یک و یک
 و در جمیع مقامات شکار از بندر کهنایت و صورت آمده معادلات
 یافت و چهار و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 و تخمینا غیر مکرر داده غلام ششی و ساجی و و از هر قسم جنسی
 رسد آورده بود چنانچه در عرض و نیمه آنها او از نظر گذشت
 اگر ضعیف باشد مکرر درین روز صفر است که بمنصب نرسد و اینست

فسترد از بود زیارتی تنصیف یا نصیدفات و در سوار باشد متعارف
 گشته بیاید عیال هم بر بندگی یافتی که سبب خود و غرض کردید و کمال
 و فواید و افان لایزال علم حجت و کینت نجر فیصل فوج محبت
 بحواله نویسی سپرداوند که بید خود و در خواجیه بین از بنا بر خواجیه
 معین الدین چشتی است میعاد هر ساله هر دو عینا میوه و میوه
 بخط ملائیس عیال معصومین و طلبه در غایت کمال و صفا که در
 شهر قمیاد خانانان یکیش فرستاده بود و معصومین و اولاد
 که از ایند کار و شرف آنها صحبت نوروز است هر روز یکیش خودی
 امر او بنده نامی که نظری که در دست و از نقاشین یکیش بر سر آنچه پسند
 طاری افتاد قبول نموده و تا باز میماند روز یکیش سه ساعت
 نوروز فرودین که روز شرف و خرمی خوشحالی حضرت پیر اعظم
 و مردم که مجلس شریف تزیین از اقسام کیفایه سازند و با
 و سایر بنده نامی که حکم شد که هر سن بخوابند و بیست و پنج
 بانه اختیار نماید اگر شریف و صیقل مفرح و بعضی از اقویات
 خواستند خورد و مجلس گفت که گفت دیگرها که قلینان از کجرات

مست مظهر و روشن ساخت تازه یکس فرستاده بود نظر
لذت و بهناست که نیز در شفقت و در ابتدا ی علوس کر حکم که
بودم که ترنج یکس خیر را بخند و خرد و فروخت نشود که هر
ترکب این عمل کرد که با کاست و درینولا افضلان چند علی نماند بکار
از صنوبر بنام فوت داده که درین عمل شمع قیام نموده اندان بی
عاقبت از او فرمود که جس موید نموده نگاه دارند و در شب بخشنه
امر عجیب قصه غریبی ای او جمعی از قولان و بی در حضور بروی
و یک شام در پیش تقلید شمع می نمود و این بیت را می خواند
بر قوم است ای خدیو قبله کا ماقبله است که هم برست که کلا
سیا نه این مرد و درین حقیقت این است با شخص می نمود
مهر که در فن خود از بی نظیران عصر و زمانه و حلیت و کلام
قدیم است و دیباچه و سالیها سبق پیش می آید و خواندم پیش آمده
چنین نقل کرد که من از پدر خود شنیده ام که در می شمع نظام او را
بر گوشه سر نهاده در کنار آن یک کلابی است و نام آن ساجی عبادت
پرستش نه و آن می نمود و درین کتابا اخیر و طایر و شیخ

شده میفرمایند که این حاجت را می بینی و این مصحح خوانده
 هر قوم است و این بی و قبله میخوانند تیرلی نموده اند و می
 تمام مستح را مخاطب ساخت مصحح ثانی خواند و با قبله است که در
 برست کجکلاهی میخوانند و مثالی چون سخن را به چهار سیه
 کلمه آخر مصحح ثانی را که برست کجکلاهی میزنند و بشیر ماری خدای
 کشته بخود اقا و مر از اقا و اول و حشمتی عظیم شده و هر
 حاضرند هم اکثری را منظم شده که هر مصحح حاکم است به است
 در خدمت حاضر و روز مضطرانه و بی تشخیص و دیدن بنظر حاضرین
 شده به چند دست و پانزده بحال نیاید و خود در مرتبه اول که اقا
 است جان بجان آفرین تسلیم نمود چون کسی که کلمه حلالی در میان
 بینموند که کلمه جان بجان بوده یا بعد از آن که کلمات ظاهر شده که کلمه
 دورفته است و او را از مجلس مرده به دست به منزل و مقاصد بود
 این قسم مرئی بحال منسلک شده بود و بعضی جویند و بعضی و بعضی
 فرستاد و مصحح او را به نقل نموده که کلمات آید و اجازت شد و
 روز جمعه است و حکیم کنیزان که منصب دارد و بانصدی میفرمودند

دلت و سوار سوار از کردید بغایت عجب از طایفه خاصه و
و قیل حاجیه نام حکمت و از سن یافته به نیت قوی و بی کمال
و ادیب متحران آنکه و در حضرتش بلیغ نبیعت و سبب ممتاز کرد
یا اردلان هر اسی که نور خان حکمت قیل از طایفه خاصه که آن نام
نام حواله نمود به نیت حاجیه که غایت فرستادم که یکبار بار
خاصه بنجاله مرمت کرده شد بعد از آن که یکبار جلال او قیل
درین نام افتخار خان قیل بادی از بنجاله بنیاب فرستاده بود و
خاطر کنایه داخل قیلان طایفه ختم احمد یکبار بادی شکر کنایه
معین است بنایر نیکوختنها باورند آن ایضا فیاض است و او
منصب خاصه و هر از نیت و هزار و پانصد سوار و پانصد
برداشت از خاصه و مرمت تخمین طایفه مرصع کاری بحکمت
بر ویر که بعلی مرصع و تریب قیل بود و سبب و یکبار از رو به
بهره بر راه خان بلیغ نبیعت حاجیه که فرستادم درین روز
لک و بیست و نه خان بنیاب سبب ایضا کرده رفته رفته سخن می
که تمام کفر و مذقه است و مذاق آن طایفه و عیال الطیف

و نیز عیسی فرمود ای محمد این ضلالت ای خود را که یک شنبه بوده است چون
 اینمزه شکافه شد بجهت آنکه ترسانیدنی مقدمه چند خودمانند که
 ساخته که ذکر آن که است تمام است تا در وقت بیته آنرا لازم داشته
 کوکی بر نیت بعد از شلاق و عقید و محسوس تمام و عید لطیف را که بعد
 دره حد فیهوم که در حضور و در این قهقهه خام حیرت شد بپوشیده بود
 دیگر باطلان این بود که موشی که روز و شب نشسته بر سر معقلان بدلی
 مرتضی تا منفرد و تهر و آن افغانی را که خیال و هر پنجایان
 و دهر از و هر مرتضی شریح حسین درستی که بجهت بیانی در این
 بخاک و مرتضی که بر کایه امای نصو و واقع شده بود حکم کرده
 مرتضی تمام و کیونقدر این تر بخلقت همه افراز استم را به کلیان
 عیسی تمام و همچنین سایر امرای بعضی خلعت و بعضی سپهر و بعضی
 بفرمودن که اسب منصف هزار و تصدیقات هزار و تصدیقات هزار
 بود به دو هزار فایست و هزار سیصد و هزار کردید درین دو شبه غره
 ما و صفر بنای غرض و تکرار آن شش عظیم و جانخواه ابو الحسن افتاد
 با خبر و از سندن و فرو نماندن آن اسب و اسب و اسب بسیار ساخته

و در میان ده حسین خان کز و علیخان ناندی و بان بنادر قندوق
 و دیگر منصبین و قریب هزار سوار همراه او یقیناً تمام مقتدرند که در
 ایالتی که بدینجا مستقر اند و در هر واحدی دیگر همراه سازند که
 دوازده هزار کوه با و کشتی لک و پیه خوانه و غنیه ملقبه قیل همراه
 رخصت مردم و خلق فایز و کشتی بر صبح و در پیشان قیاس
 و پنج لک پیه و پنج بد و عیال و مردم حکم شده که در ایالتان بحال
 جایگزین و باید و اول نجات کشتی و اسبها و رعایتها
 پس از آنکه در میان آن چهار هزار ایدات و سه هزار سوار
 باقیست و بر منصب او افزوده حکم کردم که خان اعظم این لشکر را به ران
 رساند و حقیقت بر هم خوردن لشکر پیش از رسید حکم در خان اعظم
 با امری آنجا و در ساینده و پیه با و تنوع و کیمیه و سائل لشکر آنجا
 و مع بود بعد از نظام و اشطام محاسن و جرمه خاندان بر سر گرفته
 بر بار آورده روز یکشنبه چهارم احوال قریب جای روز یکشنبه
 مسئول دوازدهم درین روز در روز یکشنبه مقرر نمودم که جاندار کشته
 شود و کشت متداول نمیکنم روز یکشنبه خانه محبت تعلیمی در پیر کلام

[illegible]

خود را به بخند و در سبایند ۱۸۰۰ اگر من بپوشی نود و در تمام اندو
 اعانت بشود بعد از آنکه کار را تمام کرد و دولت من بر شما این
 خواهد بود مجاهدین کلمات الهیه قریب لایطیعان یا خود حق
 مشخص سازد که من خیر و اطمینان خود را که در وقت این
 داغ کرده بود و علایق آن تیر و در می آمده است بدلیل آن من میوه
 که در چند خانه کنونی چشم من بسته بود این ملک بدین بزرگوار
 جمعی از سوار و پیاده بر سر او جمع شدند و خبر یافته بودند که
 در بنه نیست این منی را قهری عظیم است ایثار می نماید و دو
 ساعت از روز نکشید که من خود را که می رساند و هیچ خبر
 نشد و اندر بر قلعه شکستند و شیخ بنارسی که در قلعه بوده خبر یافته مضطرب
 خود را در قلعه می رساند و غنیمت جلوریز می آید و فرصت نیست که در راه
 قلعه را ببندد با اتفاق غنائت بکلیک از راه که در کی خود را بکنار آید
 و کشتی بر آورده و قصد آن می کند که خود را با خستگی این سبایند
 معتمد آن خاطر جمع بقلعه آمده امول سبایند و این منی را که در راه
 بدست می آورند و جمعی از سوار و پیاده در شهر فغانی بودند

بر سر او جمع میشوند اینچنین که بر فضلشان میرسد و شمع بنامی
 و عینات هم خود را از آن میرسانند و کتابت دارند و می نامند این
 بدینست خود را خرد و میگویند و تحقیق خرد و نیست فضلشان که فضل و
 کرم الهی و دولت اقبال مانده بر سر فضلشان و نه می گردد و در
 پی خرد و خود را بحوالی پند میرسانند چون خبر یافتن آن حرام ده
 میرسد قلعه یکی از متعلقات خود می پیاورد و پیاورد و
 توک نموده چهار کرده از شهر استقبال می آید و در کناره کتب پیش
 بخت میشود و باز که زود و خوری سبک جمعیت آن تیره روزگار از هم
 بشیده متفرق می گردند و ز غایب اضطراب گیرند و لکن بخت بسته
 آنچه نقل شده می آید و فضلشان بر پیری او نهاده مان میند که
 در قلعه او تو انداخت میضطر به نجات فضلشان در آمده اینجا را قاجار
 میسازد تا سپهر از خانه بوده زود و خور دنیا به تخمناستی کس از خرم
 نیز زخمی و ضایع میسازد و بعد از آنکه هم از آن و بجهنم میرود و خود را
 زبون میشود با مان نادر فضلشان را می بینند بجهت کین انجا ده فضلش
 او را در چهار روز بقصاص میسازند و چند روز هم از آن در آنکه زنده است

دفاعه بودند مقتصد میسازد این اخبار متعاقب یکدیگر میسازد
شیخ چهارم میفرماید زینحانی و دیگران میگویند که در خط و حجت
شهر و قلعه بودند با کوه طلیحیه رسیدند و مردم که همه اسیر شدند
و معجزه مشاهده بر رخسار نماینده بود که دستهای را از گردانیده
آمد با این جبروت و تبهینه دیگران کردند چون بر ایام عیض بودند
و امر اقیانوس دکن و دولتیان یکدیگر رسید که عادلانی بجا آورد
التاسیست مداد دارد که میگوید علی الدین بخوراکه مجموع میآورد
دکن بقول و فعل او اتحاد تمام دارند و او فرستند تا با عجمت
صحت داشته تفرقه و وحشت را از طایفه آنها دور سازد و
اتجار حسب استصواب علی الحاکم طریق و الحوائج میزند که
نموده و یک پندیده و دیده بهیچ تفرقه و وحشت را از خاطر دور
ساخته و لاسا و دود و از انظار و غایت است و او را امیدوار
بنا بر حصول این غایت میفرماید این اخبار پنج شش از ده نام مذکور
ساخته و ده نام دیگر و این غایت است و پنج نام دیگر که
که از این نام و این نام بود و بختی که بگویند بماند خود را

روانگیه بخاک کرد و با پندایت و سوار افرودم و در همین ایام بحضرت پیغمبر و
تایید یک بعیت و شهادت ولایت نمود که قضا و دیر و عمل و کتب و کتب
کشیده و با و سنگه و پیراوه را جسته و کشته و تعیین نمودم که هر
مقدوران آن زمین قیام و اقدام نموده هم محال عاکیه و کبریا که درین ایام
و افق است عظمایه و روز تبسم ماه مذکور فیلی اینجا می گنجی هر نمودم
چون حکم جلال آلبو از خرابی قلعه اینجا عرض داشت نموده بود حکم نمودم
که از خزانه لاهور پنجه بجهت تعمیر قلعه مذکور و کار بار و ده صد نفر
افتخار کار در بخاک خدمت پیغمبر و تقدیم رسایه بود و کتب
صوبه اینجا پند و بر منصب ابی او که هزار و پند و کتب و کتب
نمودم تبارخ و عرض داشت از خان فیروز خاست تل بر شفا
بعضی بنده ای کار طلب که برای او دفع امری متعهد و دروغین نمودم
بعوض رسید چون پیغمبر از آنجا رخصت کردی و کار طلبی عزیز خان
حال و می نموده بود بر منصب ابی او که هزار و پند و کتب و کتب
پند و کتب و سوار افرودم و در خور خدمت هر یک از آن بنده ای بود
منصب و خازن و دیر و و و الخاکی بجهت آوردن شکست یا قبول آن

بر الاکس من صحت تبه بود و در بهار بنیامه عهد افق طارک بود
و آن گشت در صبح و با لم اورد الحق عجایب گشت سست است
سینه و براتی بسیار بر اندک از قسم سبک بود به طول
آن چهار دهه به نیم بود کم و عرض آن دو دراع و یک نیم طسوی
جم آن طسوی بود با اطراف آن از او سست گشت انسان هر فرموده
ابیات مناسبش کرده اند و با بهایم از آن قسم سبک آن
از اکثر اوقات بر آن تخت می نشینم حیدر علی خان بهینه بعضی نقیض
در بهار بنیامه نقیض بود چون بود او خاندانم ضامن و متعهد کار او است
او را از قید بیاورده و منصب خزانیدات و چهار صد نفر از
بفوجی صوبه الاکس تعیین یافته جایگزین خاندان احمد افغان
بود و در حرکت هم و تیر تیر خاندان بفوجی از سرکار الورد فرستادم
تاریخ ۱۲ ماه مذکور عرض داشت خاندان بعضی سبک
بر فاقه حیدر خان روانه درگاه گشت و میخواستند که بر فاقه
جای آورده و گاه تعیین یافته بود و در بهار بنیامه کلاهی عارفان
متوجه سجاد بود که در تاریخ ۱۲ ماه مذکور تضرع خاندان احمد بنیامه

که از چشم عالم کجاست و سحر از دست شمع نلال خالصه که نیست و دیم
تا بخان اگر در صوفیه طالع بود و بار اکی بل تعین فرموده و در شب
که سه هزار زیارت و هزار انصه از بود و پانصد و یک از فر و دم و دست
الاکتس عید الله خان فیروز خاکی که تا سحر نیکو با نفس منصف و در
کشت جهان بخان که قبل ازین بحیثه تحقیق جمعیت امر اردو کن و او در
خانخانه بر پانور خست به بود چون خواستی اگر در خانخانه
و چند منزلی شهر کشته خود بنیست آمد و بعبادت کورشی آن
منه از کشت و بعد از چند روز بتاریخ مهاباد خانخانه آمد
که چون باید و کند و لیکن آن مقامات واقع یا غیره و آن در
فهمید که خود خرد است نموده بود و در خاطر اشرف و خوف
بود آن التفات و عبادتی که همیشه در راه او می دهد و از چندین کور
دیده بودم این بار فعلی در نیامدین سلوک محقق بودم که قبل ازین
تعمد برست صریح کن بعد از این سپردم و در ملازم سلطان پرویز
با و اگر امر ابدان غلبه متوجه گشته بود و بعد از رسیدن به پانور
ملاحظه وقت مکرده در کجای حرکت لاین بود و در انجام رسید و در

شده سلطان پرویز را سگوار با لاکمانی برآورده رفته گرفته
 بود سلطان اتفاق سرداران و مناطق سلطان اختلاف را با هم
 کار بجای کشید که غلبه بغیر تمام کرده بکین مبلغهای ششصد و کار سپه
 میل و در هم دست به یکدیگر کاری از پیش گرفت و دست و پایی بجا
 ضایع شدند و بنا بر وقت صلح کونه با مخالفان تیره بخت نمود سلطان
 پرویز لشکر را به برپا پور باز گردانید چون عامله خویش است این تفرقه
 و پرسیانی را مجموع و ولتخوانان از اتفاق و بی سرانجامی خانخانانی
 در میان سرانین برگاه سالد استند اگر چه بمعنی مطلق و در حق
 و این خدمت شریک طریایافته اند که عزم داشتند بجهان رسیدند
 این چل و پرسیانی تمام از اتفاق خانخانان است داد و این حد
 با استقلال بدو باز بایکدست یا او را در گاه بیده این فاخته
 بدست خود را بدین حدتین فرموده سی هزار سوار و پنهان
 بکوهک این بنده مقرر دست تا در عرض سال تمام ولایت بجا می
 تصرف غنیمت است بخلص ساخته قلعه قندیار و دیگر قلعهها را در تصرف
 بنده می کاوه آورده ولایت بجا آورد و این تیره حاکم و سوارم

و اگر آنچه در دست مذکور بنظر من رسد از سعادت کوشش محرم
 بده روی خود را بنده نامی در کمال نهایت چون صحبت این سرور خان
 با بنجار رسید برون بود در اینجا مصلحت ندید بر داری بنجار
 منبر از توفیق فیض فرمودم و ما بر کمال طلب رسیدیم با فعل سبک
 توحیدی و بی التفاتی اینست بعد از این بنچار هر که در حوزان از
 توحیدی و بی عمل خواهد رسید ما را که از جوانان مقرر شد
 ما نصیذات و در دست و در منصب این و که هر از این و با نصیذ
 افزودم و در اول بنچاران این بنچاران را که در دست و در دست
 سرکار خان پروردگار بجا که او مقدر داشتیم قبل ازین صبیح مرزا انطیقل
 سلطان مرزا حسن و حاکم قندهار را بنظر من در سلطان مخورم تا
 بودم درین تاریخ ۱۸۱۸ بان چون مجلس طوی منعقد گشته بود بنچار
 با انحراف فتنه شریف و ما بنچار که در اینده و انحراف و انحراف
 و بنچار از حیوان قلعه کوالیا و بنچار حاج میرزا بنده خلاصی یافته و
 یک یک و بنچار از این بنچاران که بنچاران بنچاران بنچاران
 و خدمت بود بانعام و مقدر داشتیم که بنچاران که بنچاران بنچاران

عرضه داشت چنانچه بعد از مدتی که اینجای دولت عثمان را از کار برده
و حاصل آن بود که حکم کرده اند که درگاه شاهی را بجهت رباب ابو الفتح
بجای وی حکم شده بود چون بنا را بر این گذاشتند و فرستادند
با فضل باغت نو میروی دیگر از آن که قولی به ایشان میباشید
بنای آن درگاه و حکم شده بود که چنانچه پس بر کار را که در
پرویز میباشند طلبیدیم اگر در فرستادند و اهلش را فرود خواهی گشت
و در راه خواهی ساخت چون این معلوم بود و نیز گفت فی الغر و
و خلعت گفت که این چند کار را از زبان من عرضه شد خواهی نمود
که بابت خود را بجهت خدمت آن خدای همای میخوانم و خود را
کیسود پس خواهد بود که در فرستادند و او است او کی نامی غایت
خدمتکاران اعتباری مرا که به نظر طلبید میباشند باغت نو
و گفت طلبید که آن می که در در سر حد مشهورند حمل میباشند
صاحب قلم میباشند و دیگر امر از خدمت است از آن می که قلعه احمد از
سوی بایر و حرم نیک تمیزت الایامی دولت قاهر در آمد تا آنجا
خوب و حراست آنجا خواهد بگشت میخوانم که از خویشان خضران باشد

شاه که پادشاه مقتدر بود و بعد از آنکه خوش دینان و قهوجیان
 قلعه را محصور کردند در همانجا پادشاه و قلعه را بی نصیب نگذاشتند
 خانها و اهل و سوارانی که در میان جمع شده بودند در یکباره
 بر او دستبرد و قلع و مقرران شدند و از آنجا که پادشاه
 اهل و بی سوارانی که در آنجا بودند را که در میان کلاهی
 بر آنها انداخته و کلاهها را بر سر آنها انداخته و در عرض اندک روز
 و بی پایان ساختند چون کار را اینجا انجامید و منقرضه گشت
 که جانی در عرض نماند و بی علاج بقیه رسید و بگشتند
 ختم قلعه را به دست پادشاه این که در شش روز از شش روز
 بی مانده یکبار جوشتند و خواستند که از قلعه آیند و این
 چون نتیجه مطلع گشت و در مقام تسلیم و تسلیم شد و هر چه
 گوشت به نتیجه نهاد آخر الامر بقول و کار پادشاه خود از قلعه
 برانپور گشت و در تاریخ شاهزاده را ملاقات نمود و عرض کرد که در باب
 آمدن او رسید چون طاعت گشت که از ترود و کمالی نصیب کرده و مردم
 که منصف او خبر از غارت و سوار لوده بر قرار داشته جاکیر شعله

بنا بر این تهم عرصه داشت بعضی از او دکن میسند که تبار نجیب
 و دویم نجیان میر جمال الدین بن به پهلوانیست و عاقل و دانا
 خود را بیست کرده باز فرستاده خویش تا آنکه کوه استقبال نمود
 از همان راه میرزا بمنزل خویش بد چون قناری شکایت طبعیت بود
 در آنجا رسید که همچنان اختیار نموده بود و باز نشیند و از هم
 مطالب هم آرد که هر کس که میسر کردی که شتر متوجه کار شد هم
 دهر که متصل کشتیران منزل کشید و واقع شد در نیمه اول و در راه
 رو به قبل برزم خاصکی میر علی الکر داده او را خدمت نمود
 از ملاحظه آنکه غلات و مرزومات بیشتر بایمال مردم نشود حکم فرمود
 که غیر از مردم ضروری و بنده های خاص مشرعه ملک در شتر بوده
 نباشد فقط و حراست در آنجا بخواهد چنان فرموده از خدمت مردم
 چهارم بعد از ولایت خاندان قبل مرحمت کردم بنابرین بردهیم طبق
 بست و یکم رمضان چهل و چهار قبل که با شمس خان که قاسم خان از
 او دیده است گفت بخانه است پیکش فرستاده بود از نظر که است
 از آنکه کفیل بسیار خوب و مطیع بود آنرا خاصه هم تارخ

کسوف واقع شده از برای دفع نحوست آن خود را بطلا و نقره و
 کرم گهرار و نشتند طلا و چهار نهار و نشتند پست آغذ که
 اقسام حیوانیت همانند حیوانات از قبل و است و قریب که در لیه اگر
 و دیگر است و سوال بر حقیقت بیاید و محققان مانده تقسیم نمودن
 مایه است کوی که بسیاری پرورید و سرگردان و سرگردان و سرگردان
 چندی از امرای کلان منصب را به پند و خفا و خفا و خفا
 الامراء و دیگر مناصبان از طایفه و هر دست که تبحر یک کن تعیین
 بودند ببال انجام میدادند نصف ده بکت به پند و سرگردان و سرگردان
 بنامی مخفی و واقعه نویسان است کفاده و بعضی بگاه فرستاده
 نموده اگر چه به هم خوردی و خرابی این لشکر را چنان و بسیار بود اما
 همه ایستاد و اتفاق امر تخصیص نفاق خاسته اند به بزرگ و بزرگ
 که خان اعظم را با لشکر از زور باید فرستاد و سلاطین و قلمرو بعضی
 نالایق و ناسیگما می از نفاق و خفا چنانچه مذکور شد روی داده نماید
 یازدهم از سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین
 سر انجام نموده و از این روی و دانه سازند و خان اعظم و فرزند و خان

بنابر تلی طایفه خواجیه بواسطه مقدار کثرتی که یاور رسید بود
چهار باره و بیست و هفت مرتبه و باصفی آن باره که برداشته و نواخته
من بود علم محبت نمودم مغر المکات که میزدانی کابل تعین آفرید
و صدقات و عیاد پنج سوار بر تنه سیاهان که هزار زیارت
دو سینه پنج سوار بود و آفریده از شخص شتم روزی که بگوشتار مع
بجو محبتی بنجایان محبت نموده بر این نور فرستادم چون
زانی از مقرر بنجایان سکون بود که در غمرا در بندر کلمات برورک بود
بعد از مدتی که در منزل خود نگاه داشت چون طلبی ضرورتی
گفت که باطل موجود خود مرده بنابرین منموم که این قضیه را بر
نمایند بعد از جستجوی بسیار شخصی را از ملازمان و کداعت و با
این تعداد بسیار ستانیدم و نصف منصب بنجایان را که نمود
آن صنفه ستم بریده مدد بخش و خرجی امر محبت کردم چون
کشتنه بمقامه قران نجین و طبع شده بود نصفا از طلا و نقره
و سایر فلزات و اقسام اجودا به فقره او را بیکجا مقرر نمودم که در
اگر کمالی و ساقی تم نمایند و در شنبه بنجایان حسین به هم می رسد

را که بعنوان پستی کیفیت و حالات فقر مستحق و معروف بود و طلبه
 صحبت داشته و در فقر رفته مجلس سیاح و دیدن کردی تا هر چه کرد
 حالی از کیفیت و حالتی نبود بعد از آنکه صحبت بهر یک با داده
 ساختم چون که در روز غازی بکایت خان صحبت آمدی از وقت قندهار
 ماهیان برقی از لاریان قافه مذکور عرض داشت نمود و در فرمود که دو
 روایت خزان لاهور روانه قندهار سازند تا پنج روز در هر روز
 سند مجلس مطالبی که حضرت در قندهار حکم بشیر صوبه بهار است که
 عزیز و حاد و عجیب و بی ادب و ضلایان چاک صندیکور بهر که بود که تازی که
 بجای که او مستقر بود و از قندهار اینها گفت که وقت است و بهر قندهار
 بیشتر از پنج بار سی و غیبت زینحالی و دیوانی آنصورتی که در کار
 منصفان می پاد و کمان آنکه درینج و در غنیمت نیست تمام از حاکم
 و قلم و شهر خابنه باید جمع میسازد بحسب تقاضای قلم قطب نامولی
 اندر دم اجنبیه که خلعت برشته قندهار و فراد بوده که در میان و با
 که ایان بولایت اجنبیه که در نواحی قندهار و قندهار میاید و بر دهم اینجا که
 مقصد از استیفاء که کرده اظهار می کند که من خبر دادم که از بند خواجه که

در جی نشسته است حواسم که سواره نقل میدانم دیدم که این
بیضی میکند پیاده شدم و تفنگ را بر استاخته کشادادم چون
من در بندی ایستاده و شیر درستی بودم استم که دور رسید بر لب
تفنگ دیگر انداختم بخاطر میسند که این تفنگ در رسیده باشد
شیر بهشته حمله آمد و شیر کار را که شایین در دست داشت و بحسب
در برابر او واقع شده زخمی کرده بجای خودت در اینجا بند و تی دیگر
بر سه پایه نهاده مجرا که قلم انداخته پیاده را گرفته ایستاده بود و منبری
در کمر و کنگه چوبی در دست و با این نرم در جانب چپ با نعل فاصله
و دیگر سه پای در عقب او و کمال قراول تفنگ بر کرده دست میسند
چون حواسم که کشاد نمایم شیر غران بجایت ایستاده و آن شیر حمله آور
گشت متعارف آن تفنگ را کشادادم محضی بین و دندان او که
صدای تفنگ او را بر تیر کرد و منی از دهان کاران هجوم آورده بودند
حمله و نیاورده بر یکدیگر خود را بجا نچسباند و از دهان او آب سبب آن که در
از جای خود پس زده اند و من تحقیق میدانم که دو سه پای سپید
نهاده از بالای سر کن نشسته به اعتماد را می کمال قراول ایستاده

ستم در وقت شیر بردی در دست چپ بودند و صد مو انویس
 شیر را از دست که است به شیر خورده است شیر بجای تنی و چالاک
 حمایه گوشت بود و در و گوشت و او مردانه شیر و بر و نه این
 که در دست دست هفت دوازده بر او محکم فرو گرفت و در این
 لوده هر دو دست انویس را در دست گرفت و چنان یکدیگر را از این
 سوی هر دو دست او گذاشت اما آن چوب آن گستره تنی چند که در دست
 خنده شد و گذاشت که دستها را او انکار برود از جمله و در او
 شیر انویس در این هر دو دست او نیست اما چنانکه سر و روی او
 جنبه شیر شد در وقت یا انهم و در این همه و شیر بخار برود
 یکی باشد شیر می رسد فی الجمله اگر می افتد و چنان بچگی که در دست
 و دست چند بر او زدن و انویس و در کده دستهای خود را از این
 بر می آورد و دستهای بر کلاه و میزند و به بهلو غلطیده بر و زدن و دست
 راست است و در وقت این دستها از دستهای شیر چون دندان و
 از جانب دیگر بر او زده بود و به چاک می شود و پنجه و از دست که نشسته
 در صحن است و ان شیر هم استاده میشود و سینه با سینه تنی و چنان

مجموع میسازد چنانچه زخمهای مذکور روزی چند او را از زده و
 و بجای که زمین نیز نشینی است و در یک دست گیر یکدگر کشید
 خدایانند و در جای که مرتب آید بودم زمین فی الجمله
 و انت او را میگویی که الله تعالی این مقدار شعور میداد که شیر
 خدا بدان سو بودم دیگر از خود خبر ندارم در زبان شیر او را که
 روان میشود و همان خبری شیر علم کرده از پس او می آید
 و بر سر منیر خبر چنان می گرداند یعنی یکدیگر خبر اوست
 و چنانچه هر دو هم او برین میشوند و پوست او می گویند شیر
 شده و او بر لای تنهای او می افتد و حیالت ضایع نام می
 چون وقت غروب شده بود و منظره آن آهسته بآهسته
 بر سر خورد شیر یک طایفه او را در پیش می اندازد و اقامت
 می دهد و مردم می رسیده کار شیر تمام میسازد چون این قسم خدای
 بفعل آید جابجاری و مناسبات است بعد از آنکه از الم زخمهای
 و سعادت را از منیر خبر از کرد و خطاب فی را می شنیدند او را
 استیاز بخشیدم فی ای زبان منیر در غرض می گویند و از

تیرم را دست سطره مرت کرده برصفت او پاره افروزم مردم
خان علم حکومت ولایت جوکر تفریق فتنه بود بجا کایمانی اول
ختم روزگشتن به سیم و تقیید به سکا را می منقول در سیم مقصد و
و شش ای سکا رسته بود در حضور امام و بچکیان و اکثرین
تقسیم قریب از بابی لک در منجور امامه ازین منبیت است که
نذبان غیر بولک را حرام میداند بلکه سبب تنفر من از خجسته است
که از مردم که نشسته اند و تحریک معلومند که ای بولک گوشتها
چو از دست میخورد و ما ای بولک را میخورد ازین امر خودن آن طبیعت
کوه آمد شیعہ میدانم که بجهت سبب میخورد و آنرا از چه سبب است
از شیران خانه که در سکا به راه میزنند یک شیر و پنج غله کا و در آن
محل و دوس من و دستان بود بر دست استاده شد بطریقی
را که در غن غرو شاعر می مردم قرار داد و در کجای است
بسیار قبل ازین طریقه بودم در غول آمده ملازمت کرد قیسه انور
که خرد باز این جوانی و به است جهان تنبع نموده قضیه بحیه من
بود که زان بهار روید شعلت بصله این قضیه بدو مرتبم

حکیم حمید کجائی را که تفرغ خان تعریف بسیار نموده بود و او را طلبیده
بودم که ملازمت کرد و نیک گفت بسیار و سادگیهای خفته از طلب او بود
ماتی در ملازمت بسیار بد چون ظاهر شد که سواهی او در کجی طبعیست
او را هم خوانان رخصت یافتند هزار روپیه و چند صد تالی او و فرزندان
او در ده کوه در روستا بمکه کشت او مقدر شد که در حال
بوطین بوی رخصت کردم و بیضا خان و له حسین خان بکر از جای
ملازمت کرد و در خزینه هم فدا کجه عید قربان شد چون روز مذکور
منع است که جاندار کشته نشود روز جمعه بودم چون از قربانی
ما قربان خستند که گوشت را بدست خود قربان کرده بکار آورند
و شش کربانی کشته که شش بار ششم درین روز نیک و شکر شش
نه من می نخ سیر چون کجایند که خالی از غزابتی نبود کشته
و در سال که کشته که بسیار بکار همین منزل آمده بودم این نیک و
در هر مرتبه بند و نده چون خم بر جای کاری واقع شده بود
و در وقت درین مرتبه باند این نیک و نظر در آمد و قوا و لاش
که در سال منب زنی بدرفته بود و مجله تفکات دیگر هم درین روز

اصلا کار کشید و در پرتو دهناده سکه و مسافت در عقب او پیاده
 طی کردم هر چند تردد نمودم بدست دریا آمد آخر الامر نذر کردم که اگر این نیل
 بقیه گوشت او را طعم نخبه برود حضرت حاجت معین الدین بغیر آنچه خواهم
 و یکم و یکم و یکم در حضرت و اله نذر گوایم نمودم مقارن این
 نیل از تردد خود باز ماند بر سر او دیده فرمودم که در حال طلال که در دهن
 آورده بطریقی نذر کرده بودم بجا آوردم گوشت سکه کا و طعم نخبه
 و هر دو پخته حلوا سازان نموده که وینان را که سکه کا را نخبه و حلوا
 خود قیام کردم بعد از دو سه روز باز نیل کاوی بنظر درآمد هر
 تردد نمودم خواستم که در یکجا آرام گیرم تا نقایذ انداخته شود مطلقا
 قابوی بدست در نیل تا قریب شام از عقاب تفکد بدوش میستم
 تا وقتی که آفتاب غروب میاید پس از دال آن شدم کیمبار زبان
 گذشت که خواب این نیل هم نذرات کفن من نیستی و مقارن
 واقع شد تفکد حلقه ساخته انداختم و او را زدم و این را بدست
 سابق فرمودم که طعم نخبه بغیر آنچه خورایید نذر گویم نذر گویم
 باز سکه کا را بدست درین روز تخمنا صد میانی کار شده با

شب چهارشنبه مذکور و پس نزول واقع شد چون از
 شکارگاههای مقرری من است و حکم است که کسی پیش از آن
 شکار نهد آهوی بی نهایتی در آن صحرایم رسیده چنانچه
 پادشاه در می آید و از حضرت هر گونه کسی بخواهد روز در آن
 صحرای شکار نمود و آهوی بسیاری بقتل و صید شکار کرد و چون
 دخول شهر نزدیک و منزل در میان کرده شب بینه محرم به پنج عید
 معمری که نزدیک متصل شهر است نزول اجلال واقع شد درین شب
 اگر نیندای درگاه مثل خواب جهان و دو لنگان جمعی در شامانه بود
 آمده ملازمت نمودند ابرج را هم که از صوبه دکن طلبیده بودیم بهشت
 استان موسی شرف گشت روز یکشنبه بهمدان باغچه کوثر و گشت
 واقع شد و عبد الرزاق درین روز چشکینهای خود که از این چون
 آخرین روز ایام شکار بود حکم شد که شکار و عدد جانوران که
 شکار شده بعد از آنکه شکار از نیم ماه آذر لغایت بهشت و نیم
 اسفند یا سه پنج و نه ماه بهشت روز به پنجشنبه و دوازده قلاوه
 و کوزن کیر اس چهاره چهل و چهار کوته باج کیر اس و آهوی و دوس

اهو سیاه شصت و سه راس اهو ده سی کراس رویه چهار قلاوه
 اهو کی کوراره و شصت راس مال یکایس خمس پنج قلاوه و تغییر قلاوه
 خرکوش شش راس نیکه و یکصد و شصت راس باهی یکصد و شصت راس
 عفتاب که بعدری یکقطعه طوس پنجقطعه کاروان یک پنجقطعه راج
 پنج قطعه سرخایک یک سارخس پنجقطعه و یک یکقطعه مجموع یکصد و چهار
 و چهارده روز و دو سینه ۲۹ سینه ۲۲ مطابق محرم میل
 سوار شده متوجه مشهدیم از باغ عبدالمناق تا به دولخانه قلعه یک
 و بیست مسافت است هزار و پانصد و پنجاه در راه در آنجا که قرار
 یافته بود در آن دولخانه شصت و چهار را بطریق جنوبی به جهت نوروز
 در آنجا گرفته این بسته بودند چون ایام شیرین کار خواجه حکم شده بود
 که در محل عمارتی در آنجا که قابلیت من و منتهی باشد خواجه شایسته
 نوع عمارت ایشان را در آنجا طیار و کل ساخته بود و بنای کار نمایان
 بسته کرده و در آنجا نمایان و جلوه گسی خول کرده از کوراه پنهان
 عمارت شال داخل شده تماشا می آن منزل نمودیم و بنای عمارت
 مستحسن افتاد و متعریف و تحسین بسیار خواجهان بر بلند می یافت

پس کسی تربیت یافته بود در میان عیال و تنگداری و بعضی از این
بسته خاطر گردید متمم را بدو بخشیدیم دو کوی چهل سال از روز دوشنبه
گذشته حضرت اعظم بروج رفت خود که عمل باشد تخیل نمود و
مذکور غره فروردین مطابق ششم محرم سه کیدار و جیشین نوروز
تیمار به بر تخت دولت جلوس نمودم که او سایر بندهای درگاه است
کوشش در یافتن سیاحت بسیار کردی بجا آورد و منکسل بنیادی چون
میران صدر جهان و عین الله خان و وزیر بخت و کیمیا خان از نظر است
که در روز نهم محرم پیش از طلیان که از بنگاله فرستاده بودند
که در نهم ماه مذکور روز پنجشنبه شجاع خان و بعضی منسوبان که بطلب
و گنایه بودند ملازمت کردند و کمر خنجر مرصع به اوراق و ریش
مرصع در بین ما می پیکش فرود می رفتی خان از نظر اثر داشت
چیزی بسیاری از هر قسم و هنر تریدان بود همه دیدیم و آنچه پسند
خاطر کردید از جواب که اینها واقعه تغییر و فعل و اسباب کردند همه باز کردیم
و خنجر مرصع به ابوالفتح و کهنی و سه هزار و پیمبر عبد الله و است
عراقی معین خان و مرصع شجاع خان را بهین قصد کن طبعید بودیم

که او را بر کمال نزد سلاطین و ستم که در حقیقت قائم مقام او باشد
منصف او را که هزارانصدیدانست هزار سوار بود پانصدیدانست و سواران خود
بجز صحت مذکور نسیم نمایند خواهی الوس و قطع العمل و کیدانه مروارید
وده گشتی که زانید با برج پس را سخنانی که خنجر مرصع در دست
خرم پشت هزارانست و چهار سوار بود و هزاری که بر ذات او افتاد
و خواهی جهان که هزاران پانصدیدانست و هزار سوار داشت پانصدیدانست
دو سوار دیگر اضافه نمودم و چهارم هم محرم که بر دهم و دهم روزی
یا کار علی سلطان الحی شاه بکس را رای ایران که پیشتر تغیر
است و تینت جلوس من آمد بود سعادت ملازمت یافت
که بر دهم شاه بکس فرستاد و بود از نظر اشراف که زانید
واقعه و از هر جنس تحفه لایق آورده بودند و بعد از آنکه این سوخت
همین روز خلف فخره و سی هزار روبه که بحساب ولایت از قومان بوده
با و جمع نمودم و تنهایی که منی بر تینت و پیشتر قضیه و الله بر کارم بود
که زانید چون در کتابت تینت اظهار محبت پیش ازین نموده و در
ادو کلانی دقیقه و وینکد اشت کرده و خوش آمد که گنجینه و اخل کرد

شمال است تا رتخا حجاب بنیانی قطرات عالم فضل سبحی طراوت
بخش حقایق ابداع و اضرع باشد هدیه کنن سلطنت و جهان بینی و
چمن را بهت و کامرانی با علی حضرت فلک متبت خورشید نیرت
بادشاه جو نخت کیون قار سینه ز نامدار سپهر اقتدار خدیو جهان
کرنمای خرد و سکنه رشک و دورا لوست نشین بارگاه غلغله و اقبال
صاحب یرقیم دولت و اطلال نرسته افلاکی خورشید مانی چمن بی
صاحبقرانی هر گشای جهان جهانی سیتن رموز آسمانی دیور چهره دار
و بنیش نهرت کتاب فرشت محمود کمال استانی مرآت تجلیات
یزدانی بلند بخش بهشت سعادت نه اطلال و چمنه اقبال
اقتدار سایه لطیف آفرید کار جمیاه انجم سپاه و فلک بارگاه حقیق
خورشید کلاه عالم ناه از جو یار رحمت و چشمه سار رحمت
سر سبز یاره ساحت قدسی حشمت اندر سبک سال عین الکمال محور
تقیق شوق و محبت و کیفیت طرب و مروت تجرید نیرت
قلم را از زبان بود که از عشق گوید یازد اگر از راه صبر بعد است
در افق کعبه مقصود کلامین اما قبل است و الا نه است بی معنی و قرب

بعد از آنکه سبب و علت ذاتی این بارش را در کاف و الجلال و ان سبال سال
 است و اجمال این معنی تحقیق چو شده بعد مکنی دوری صوری جسمانی
 تابع قرب جانی و وصال روحانی گشته رو در کجمنی است و از نهجته که
 ملال بآیند طهر خورشید مثال نه گشته عکس بر جمال آن منظر کمال
 و همواره مشایخ بر وایج قوا و روح و دود نسایم غنیمت شایم محبت و
 محط گشته بپوشش روح و مصلحت جا و دلی جسمانی ز کائنات بی خطر
 دوستی دوستی به نشینم بخیاں تو و آسودم کبر و کبر و کبر
 خم خمرش نیست المده است و تقدیر کن مثال آردوی دستان ختم
 مراد بار و رنده شاه مقصود که سالها در پرده خفا مستور بود
 بتضرع و تهنات از بارگاه استیصال جلو کری آن ملت میفکند چنان
 از جلوه غیب ظهور آمده بر تو جمال ساحت لاله محبت مال سلطان انداخته فرات
 تخت بایون میر سلطنت از مقرون بهم خوش آن خمر آری پادشاهی
 و زمیت افزای میر پادشاهی که ده لایحه ای شای خلافت و پادشاهی
 و پیر فلک سایست و جهان داری آن غنیمت را فدا و از کعبه
 کسای انش و فواید سلست و حمت به غافل و بیان انداخت

مهر و خوش طبعی و نیت ما و سال آن حجت طالع بهایون نمیشد
تا پنج هزاره تختی بر پهلایان مبارک میون و فرخنده بهایون که نشد
و همیشه اسباب طاعت و بهایان و جرات حجت و کارهای در نزد
باد آیین و داد و در سینه که کیمین الایا و ایله انقلا و نیت تبارکی
سیانه این مجلس حجت که زن و تن حجت آیین است و نیت پذیرفته
بوده که چون در جلوس آن جشن مسند کورکانی و در آن افر صفا
برین دایره رسید که از مومانی حجت سیریل تعجیل تعین شد بر اسم
نیت اقدام نماید لیکن چون هم آذربایجان استیغه و لایسته و ان ریای
بود که از هر کس از همان که در جمع نیت و حاجت فقره سلطه میسر بود
در لوازم این خطیر و حجت و نیت و نیت در چند رسوم و آداب هر
نزد آداب است و نیت حجت ان اعتباری دارد اما علی الا کلیه
در نظر و نیت که سطح نظر اینان بر امور مری نیت در آن نیت
لازم درین انجمن نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
رفته حجت عار انجا صورتی با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
اصول که مقرر سلطه است نزول و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

و عبد الرزاق معنوی را که هر گز نیست منصب هرگز و پادشاهی را فرمود
منصب نیست و در هشتصد سال فرزند استیم و بر سواران قسم خان اید
اسلام خان دوست و چاه سوار فرودم ابرج سپهر کاف و نخبان را
که خانه ترا و قابل مستعد بود و خطا شایه و از خان و بعد از دولت
بلقب از شتانی بر لبندی کشیدم و درین هنگام بر دشتا و کرنا پاره
افزوده بودم و چاه سوارای بر وزن مهر و روپیه اضافه شده بود
درین ایام بعضی که در او دستند و رفاهیت خلق است که هر روز
بوزن ساین است چون در جمیع رفاختی خلق و آسایش منظر است حکم کرد
که از تاریخ حال که از هم ایدی به یک سکنی ملوک با بد و در اختیار
ممالک محروسه و در هر یک یک سکنی و مملکت و مملکت ساخته باشد
چون قبل ازین تاریخ روزی که بنیاد ماه صفر ۱۲۲۰ که از دست
دو واحد او پنهان شدند که کابل از مملکت و صاحب خود خلیف و خاندان
در شکی نیست و در مملکت با معدودی چند از طایفه خود و چندین
مردم الیه و کمال است و غایت است و استه با سوار و پادشاه از مملکت
و پنج خود را کابل رسانیده و مملکت را اندازد و قوت است خود

فی الحقیقه تردید نموده کابلیان و سلطان و سکنه شهر خصوصاً جماعتی
 که در آنجا رانده بودند جایگاه خود را منصف و مستحکم ساخته افغانان خند
 قوی شده از اطراف که جایگاه را باز کرده آمدند مردم از پشت بامهای
 و بر بامهای خود آن تیره بخشان را در تیر و نعلک فتنه جمعی که نیز نقل
 بار که از سرداران معبران محمول بودند کشته شدند از وقوع این فتنه
 آنکه بنده از اطراف و جوانب جمع شده ماه پیرن شدند بر بنام و کلاه
 دلی ای ماه ترسان و براسان باز کشته قریب بیستاد نفر از کسان
 به ختم رفتند و بیت آپ گیرنده از آن ملکه جان سکیا پرن
 ماه علی میدانی که در راه بود آمده آخر جان و ز خود را سانیه پاره
 راه را تعاقب نمود چون فاصله بسیار شده بود و محبت او اندک
 کاری ساخته بگشت بهمان سعی که در زود آمدن نمودی الحاق تیره کردی
 معتر الملک واقع شد هر یک با دلی منصب را فرازی یافتند و علی که
 منصب بهاری مفتخر بود برادر و پسر شدند و معتر الملک که نیز پسر
 بود به برادر و پسر شدند و رفوز گشت چون ظاهر شد که خان و وزیر
 کابلیان به مقام فرور کد را نمیده اند و فتنه اطراف بنهاد و در راه

بخاطر که زانیدم که خانها را در خانه بکار استاده است او را بپرسید
که این چه کاریست که در میان این اندیشه قدح خال قبل از این بطلب
فرمان صادر گشته بود از این جهت و سعادت خدمت یافت از این جهت
خان که بپرسید که بجهت آن خدمت رفیع احد از پادشاه خانها را مقرر
آورده که طاعت آنکه صبح قنبر انداخته شود و قنبر را که حیات صبح
بنیاب متعلق بر قنبر را است و خود در خانه میسر بوده و قنبر خان
بپوشیده اند و از آن پنجه اسوار در قنبر یافته خدمت کمال و دفع و رفع
احد از پادشاه و در حال که است از آن جهت خود خانها را فرمودم
که در صوبه اگر در کار قنبر و کالبی نخواه نمایند مفسد آن مقرر
انبار را قنبر بیع نموده بچ و بیاد آنها را بر اندازد و در وقت
هر یک شعله تنای خام و اسب و اسوار قنبر یافته روانه شده و درین
ایام بنا بر حسن اخلاق و قدیم خدمت اعتماد الله و الله بنصب و و هزار پند
و با بخت و در پند می بخشیدم مبلغ چهار روزه نقد بطریق انعام
فرمودم و بنا بر آنکه بجهت آن که این کار طهر از دکن نمود امر کسین
اتفاق و کمالی فرستاده بودم بنا بر آن دو از دهم تیر مطابق

بدست اکرم رابع الثاني دندار الخلافه اگر ملازمست نمود از عرض
 اسلام خان بظهور مروت که غایت حال در صد و پنجاه مصدر خدایت
 کشته بنابرین پانصدی نود و اربعه فروم که در دویاری بوده و
 راجه کلایان نیز که از قیاسات بزرگوار است پانصد و بیست و یک
 اضافه نمود که مجموع هزار و پانصد و بیست و یک مقدار بوده است
 باسم خانزاده در او دین بود غایبانه و در اینجاست سیر او از چشم
 عم او حاجی حسین را بکشمیر فرستاد که در رسیدن او از اول
 ملک اخیر باشد در زمان والد بزرگوارم در او تمام خان کشته کرد
 و پس قتیق خان که از سید اولاد قلی خان است از صوبه کابل آمده است
 ملازم است و اینست چون نسبت خانه زاری با جوهر دانی جمع و آن
 چنین سید خان سیر کند و حبس است و حبس است و حبس است
 تیرا پانصد و بیست و یک فروم و در میان چهاردهم
 بنابر سبب محنت و وفور اخلاص و کار دانی اعتماد الدوله در این
 وزارت محالیک محروم و سیر پندی کشیدیم و در همین روز که خبر رسید
 بساد کار علی المجدی دارای ایران حضرت ام عبدالخالک و شیرازی

سکران متعین بود و تعهدی نمود که از جانب کجایان
دکن آید و او را صاحب دکنی و حکومت صوبه کورسید و از دست
راجه سورا بعوض و بدیناری سکران متعین نمود و این صوبه
بر منطبق اضافه کرده و در عوض کجایان صوبه لوه پان اعظم شد
چهار لک و بیست و سه سکه و این سکران متعین که بهر سی عیال خان
مسک ترینکالیت دکن تعین یافته بود و فرستاده شد صوبه
بایروران از صوبه بایر آمده به سعادت پناه بوسی صرف گشت کی
از ملایان و دشمنی در خاتم بند خانه کاریکته کارنامه شده بنظر
که زایش که آمد و زشل ای کار می شده بود بلکه نشینده ایم چون
نهایت جاد و تفصیل نموده می شود در پوست میله چهار میل
استخوان قبل تر استیده تر و دیده است اول مجلسی که این
دو کس بهم دست می گرفت و یکی در دست بیره گرفته است و دست و دیگر
سکه و رگنی در دست و دیگری دستها بر زمین نهاده است
و در پیش و چوبی و کمان و طرفه تعین کرده است مجلس دوم تنه خسته
و رانای آن میانه زمین داده و صاحب دولتی بخیرت سیه کی اخراج

بر بالای پای گیر نهاده و تکیه در پس پشت او نمایان ساخته و پنج نفر از
 خدمتکاران در گردش و استاده کرده است و شمع در حقی بر تخت
 سایه افخته مجلس سعیمت بسیار است و چون استاده کرده
 طایفه بن چوبسته اند و بسیار از بی بر بالای آن پای است خود
 از بس در دست چپ گرفته و یزیدی استاده بر بی بر سر چوبسته
 و شخصی بی دلگردان افخته می خواند و مردی دیگر دستیار بالا کرده
 استاده است و چشم بر بسیاران بدارد و پنج کس کمر استاده اند
 پنج کس بی در دست دارد و مجلس چهارم در حقی است و در آن دست
 صورت عسکری نمایان ساخته و شخصی بر بالای ایشان بنام میر
 بایران در تخت و چهار کس کمر استاده اند چون چنین کار
 ساخته بود او را با غم و زیاده بی علوفه خبر از چشم درستم
 بی هر قدر سلطان را که اندک طلبید بودم آمده ملازم کرد و طاعت
 با صافه منصف از بی فیه بگوئی لشکر برای من و تعیین یافت چون
 عیاله خان با در فیر و زنجار نهاده نموده که اندامهاست بکاست بول
 دگر در آن نظر سانهیم که را که سن چهل و نه که از بند با بی اخلاص و اگر

۳۳
به بهر اینی و تعیین نمایند که هرگاه خبر داد و احوال او بود که از دکه که از د
نموده است از یک بیوقت بفرستد بعد بجهت اینست او را بر تن
عالی نذر از ساسانه خط با یک که در کمالی و بنود که از منبر هم
نقاره غایب نمودم و هم قلعه متبهر که از قلعه ها مشهور
بد و تفق که هم و غلبه فائزه و فل و ده و هم حسن ششم خواج
ابو الحسن که از دیوانی کل تغییر یافته بود بجهت صدور که بنا
اکبر از خدمت برادر حرم بد تا در آنجا و دیوید بفرستد و او حسن
ببر احمد الدوله را بخطاب اعتقاد مانی ششم از بی شک
سپهران معظم خان را صاحب لایق ممتاز ساخته به کماله ششم
خان فرستاد امرا و کتلیان سپهر از سر کار او به شکر و سپاس
مقرر گشت و با ضافه دو صید و ات و سوار سپهر از کردید چهار
روپیه بجا عتقان دکنی در خدمت هم بفرستد آبان بدیع الزمان و له
بهر شاه بدیع از دکن با قدم ملازمت کرد درین روز با بجهت سپهر
و جمع مخرج که در ولایت ماوراءالنهر واقع شده بسیار از امار
سپاهیان از کتبت ششم حسین بی و بهلولان با و لوس بی درین

و بر لبی و غیره التی بمرکب آورده ملازمت نمود و هر یکی بخلعت و
 و در نقد و منصب یک سر او ارشاد شد و در دوم آن را ششم خان بکابل
 آمد و سادات آنست تالان بوسی یافت و پنج ملک و سه بخت و حج
 لشکر قزوین را زد که بپادشاهی عبدالرحمان مقرر بود و بخت
 و شش ابیا از احوال و کجرات فرستاد و در غره و بخت و بخت
 موضع شکر که از شکار که مقرر شد متوجه شدند و در
 شکار شدند و بخت از ده آمو را شکار کردند و شکر و شکر
 شکار نمود و در روز و در شب آنجا بود و بخت و بخت و بخت
 معا و بخت و بخت این در بخت م بر تو ایدت بیت بود و شکر
 آمد و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 خان اعظم رسیده که عادل خان بجا بودی از قصیر که بخت و بخت
 کشته در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 سوال از شکر خان کثیر رخصت یافت و کار علی المجر این در بخت و بخت

۲۰
بر اعتقاد خان شنیدی از شنیدی نامی خاصه سه هزار نام معلوم
ست از آن که خان خلیفه را بخطایانی سه هزار نامه
اصل و اضافه که از او مقصود است و اینها را شخص شده و بر عا
علم شنیدی یافت و در آن خان که در عهد ابد خان فرزند جنگ
بی از یک هم در استیسان او مقرب است بجای علم او از کشته
و پوششها آموختی صدها فرمودم که حلی می کند تا نزدیک در دیوانه
خاصه عالم نگاه دارند که مردم نماز بیان می که از ده پیچید
قاضی که ندارد امور در حیرت است خان بحسب دستور
فرمودم که ازین ملک بصورت جدیت نکند زنده بخشد و هم
دی از شکار شود که متوجه شدم جوانی بوی بسیار در آن حال جمع
شد بود درین مرتبه خوابان را رخصت کرده بودم که طرح شکار فر
انداخته است آموخت از هر طرف مانده در جای سیم می دوران بگرد
نمای کلان بار با کشیده باشند در او و صیاط نمایند بکینه کرده بین
سوزده گرفته بود از خیز سیکه کارگاه تزیینت و شکاری بسیار
بقیه در آمده است که شکار در روز جمعه شروع و در شکار شده و مانده

آینه هر روز بام محمل نقره در آید آن مقدار که خاطر رغبت نمود
 می نماید زده که قاری گشتند و بعضی به تیر و تفنگ گشته میزند
 روز یکشنبه و چینه که تفنگ نورانی اندازم بام زده که قشید
 بنور و زنده نموده ایام و ماده شکار شده بود از بچه
 و چل و یکت اسبوی نر و ماده شکار شده بودند چهارصد و چهار
 بنفشه فرستادم شد که در میان چوکان گاه انبار و بنفشه
 چهار اسب کزانه مردم که علفهای نقره در بینی کرده به میان اسب
 کردند و دو دست و نفاشش اسبوی که به تفنگ و تیر و چینه شکار
 بودند روز در یکسان خادمان اسب و امرای سینه نامی درگاه
 چون شکار کردن بسیار بکشد مردم به این اسب فرودم که شکارگاه
 این زمانه باشند مجمع شکار نمایند و خود بخیر روایت شد مردم و در
 بهمن مطالب مقصد هم از بقعه حکم کردم که در شهر می کلان که محوط
 مثل اجزاء و آل ابوالولاء و اورا که و دلی و غیره خلوت خانهای
 فقره تیر و سینه نامی محل نوشته از انچه که شکار میسازند ایراد
 و چهار محل دیگر بحال حکم شد که دایر سازند در چهارم بهمن تیر

۱
را به شکر که لواضا فمودم که ذات چهار پزاری و سوار و دود و پل و
باشند و ششیر صمغ بد و حمت که دم ششیر و یک از نیمه ششیر خاصه
نکته پنجم نه دشت شاه و از خان غایت شده و در شانزدهم و بیست و
میردین الزمان پس میزدن ششیر و شکر که از مقرر تعیین وقت
بجست راجه بسویت او فرستاده شد چون که میسایع طالع
که امرای هر حد بعضی خدا گشت نشان میسایع ندارد و از قوه فعل می
و ملاحظه قوه و ضابطه آن نمی گشتند به چندیان و میم که فرامین
مطالع امرای هر حد در گردانده که میسایع میسایع این میسایع
کردند اول انگه بر و که نه گشتند و بعد از آن کوهی و چوکی
تخلیف چکی ششیر چوکی گشتند و قبل از آنکه ششیر و ششیر
کو گشتند و کوش و میسایع ششیر و ششیر و ششیر میسایع
و خطای میسایع از خود میسایع و نوکران از ششیر و ششیر
و ابل نه میسایع و ششیر که در بار میسایع است تخلیف چکی اول گشتند و
برگشتن غفاره میسایع و ششیر که میسایع میسایع میسایع
و خواه میسایع از چوکی و ششیر و ششیر میسایع میسایع

[illegible]

در کابل و آنحضرت و به هم میرسد فرستاده بود امری در خانه ملک
در پیشگاه خود نمود بود در بضا بطه همدان در هر روز از روزگار
جشن مذکور پیش کی ازین نامی گوشت و تفصیل ملاحظه نموده
بسیار خاطر می افتاد و دیگر قسم و باقی امور می شد و نیز در هر روز
مطابق دست و قدم محرم خدمت است سلاخیان رسید متعلقه
ببین عیسی علیه و برکت توبه اقبال نشانیهای بخاله از وصال
افغانان یک گشت پیش از آنکه حقیقت این خواب بر قوم کرد و وسط
چند از خصوصیات اینها در قلم آورده بخاله ملک است در نهایت و است
و اقیوم و هم از خدیو تکلم کردی چهار صد پنجاه کردی عرض آن
که بهای شگالی بایان سید کار مدان دوست و بیت که در جمع
تخمینا شصت که در دام بوده با حکام سابق اینجا همیشه بیت هزار
و یک سیصد که در از زنجیر فیل و چهار پنجاه از منزل کشی از توابع
و عنود سر انجام می نموده افغانان از سلطان خیر خان و به هم خان و
این و لایحه گفت افغانان او بود چون آنکس سلطنت فرمازد
و از ملکات و دستار او بود از آن اقدس و از بزرگوارم و در

گرفت آفرج قاهر بر سران ملک تعیین فرمودند و مدت مدیدی فتح
 آنجا را پیش نهاد همت داشتند تا آنکه ولایتی که کسین بنی لویای می بود
 قاهر از تصرف داد و گران که آنجا را میخواست برآمد آن محمدرضا
 بنک خا بهمان کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 تاریخ باز تا حال این ولایت تصرف بندهای دهکده غایا یا را بر قاهر
 افتخار آن که کشتار این ملک بود و در بعضی طایفه دور دست تصرف
 داشتند تا آنکه قاهره اکثری از آنجا را برون عاجز گشته و ولایت
 که تصرف بودند را به ولایت ابرو داد چون این نظام سلطنت فرمود
 بمحضین و فضل از دی این نیازمند و کاه آتی موقوف کشت در سال
 را به پنهان که را که بجا داشت ای آنجا مقرر بود و در کاه طلبیده
 را که تصرف که طاشی من از سایر پنهانهای مقتیاری و همت کجای او
 فرستاد و در آنجا ای در آنجا ولایت بر سر کس از فتنه کینان
 تعینات آن کاه و در پنهانها داشت آنجا تعینات این پنهانها
 عمل خود رسید که کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 ولایت بهار بود و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار

علم فرمود

۲۰
مقدمه که در کمال ابرقت و ولایت را تشخص شود و به سلاطین که در
آن مقام است اگر بود و در این مقام که به سلاطین متوجه است که اولایک
خود مقرر است چون از کشته از حکومتی که به کمال قلیان که نیست
بوی سطر زبونی است و آنجا بیماری صفت است و سینه و رفته رفته من
قوی و ضعیف است که کار و بهلاکت آنجا میسر چون خیر بیماری که در
در لاهور میسر که در میان سیم سلاطین صادر است که به سلاطین را
با فضلان سپرده خود بنا کرده چه تمام تر روانه نکاله کرده و در تعیین
بزرگ اکثر نمایان کار بنا بر خرد سالی حکم تجرکی او سخنان می کشند
چون جوهراتی و استعداد فطری او منظور نظر حق بین خود را
اینکه در اختیار نمود و به اتفاق حمایت این ولایت بروسی از او سر
پذیرفت که از این که در آمد این مکان بخصف اولایک دولت آباد چو نه تا
امروز سبکی این سبکی که با پامیز شده بود یکی از کارهای این بود
فصلی مقصود است که مکرر در میان جاییست پس استانی او را دفع
قاهره و مقابله و مقابله در طایفه و دفع او نیز است در بنو لاکه سخنان
و اگر محال نزول باشد بود دفع و دفع زمینداران آن را می پس

بهت خود داشت بطلس که زاینده که فوجی بر سر خان قهر و ولایت
 او باید فرستاد و اگر افتاد و لغو می شد می باید به تنهایی
 دیگر مردان و راننده داده می شد و باید دسازد چون شجاعان
 بهان ایام بسلاخان پوسته بود و قهر داری اینست پس
 انداخته چنگ و دیگر از بندهای مثل کشور خان و افتخار خان و
 باره و شیخ اچیه در زاد و بوم بخان و مقصد خان و پسران معظمان
 و پستمان و دیگر بندهای همراهی و تعیین نمودم از مردم خود نیز
 کرد در غمی که مشتری کسب و از نو نمود اینها را و روانه است
 می رهم بهر میر و ادب و شای و واقعه نوی نمودم از زمین و آن
 بهت راه نمونی همراه کرد افواج نصرت یمن روانه گشته چون
 قلعه و زمین و زکی است شمشیر از مردم با اذان و نصیحت و
 تا او را دلالت بدو نتوانی نموده از طرف و طایان به صواب
 بار آورده چون غرور بسیار در کاخ و باغ او جا گرفته بود همیشه
 که زمین این یک یک دیگر را چنان در دست داشت اصلاً و سنخ
 آنجا نمی نمود بهت و صبا و قبال که دید و در کنار که زمین آن

تمام حلقه و دلدل بود جای خجاست در دلدل روز یکشنبه بنام محمد
ابن خجاست خان ساعت جنگ اختیار نموده افواج قاهره را مقرر داشت
که هر یک بجای و مقام خود رفته آماده جنگ باشند عثمان در روز چهارم
با خود نهاده بود چون گشتند که شکار در شاهی مستعد گشته آمده
تا باران هم حار شده بکنار آلاء سوار و پیاده خود را برابر افواج
منصوره باز داشت چون هنگام جنگ کرم گشت، مرفوح بفرج رو
خود متوجه گردید در مرتبه اول آن جا بل خیره فسیل جنگی خود پیشتر
انداخته برفوح مایل می تازید از روزه خود بسیار از درازان
بهاول سید احم و شیخ احمد و بهرجه شهادت میسر شد در این غارت
هم در ستیزه و ایوان تقصیر کرده جان خود را نشان میباید و جمعی که
در سرا و پیاده انداخته تلافی و تردیدی گشتند که با پیاده و شمشیر
کرده جوانان کثرت خان دومی مراکنی داده خود را فدای کار حجاب
با آنکه از آن قریه بختان نیز بسیاری گشته و زخمی شده بودند آن
حسابت که آن اندوهی داشت و فهمید که بجای می آورده و منحصر خود
میسازد که میران بهاول و جوانان کشته شدند بهر قبیله اند

انکشته و زخمی خود برآورده و همان گوی برقول می آرد و در اینجا
 و برادران خویشان شجاعان و دیگر بزرگان و بزرگان که به خیال
 شیران و پلکان پنجه و دندان لباس می کرد و چنانچه بعضی در دست
 باقیه جمیع زخم مانده اند و تنها و منکر میباشند در وقت قتل
 تنه نام که قبل اول او در شجاعان میدانند شجاعان و دیگر
 برده پیشی میزدند و قتل می آید چه پرو و در پیش برده میباشند
 بی نیزه از انهم محاسبان جدا از ان جدا کنند و دو وجه هر یک از انهم
 بر یک در شجاعان را با پای می کنند و بجز از ان جدا کنند و دیگر
 کشته بر می خیزد و او را و شمیر و دوستی بر پشتهای قیل ساییده و چنان
 برانورد می آید با تعلق طواری قیل با نر از بالای قیل بر می کشند و بهای
 که در دست داشتند بدین چلای بومی بر خورده و پستان قیل میزدند که قیل از
 المان فریاد زان می آید که در و چون زخمهای بسیار و بفرج خود سیئه
 افتد و این شجاعان سالم بر می خیزد و در جانی می آید و همیشه آن مخدولان
 قیل دیگر بر علم میزدند و علم او را با پای می کشند که انداخته میباشند
 نعره میزدند بر کشیده علم را و از ان میزدند و میگویند که مردانه با سن

که من این ام و در پای علم و وقت تنگ کسی از بندای که چاک
بهر دست بهتر و هر بره منشی برده قبول میدهند و شجاعان
هم در این زمانه بطور نبوت میدهند که برین وجه است که
عالم را از حد ستمش نوزده و در سیاه زده علم را بر او فتنه بر جای خوی
است در آتشی که در آتش فتنی میانی آن فتنه است که زننده آنرا به
نفس که در خطا هر شد بجز در سبیل این تنگ ازان که می از آید
میداند که ازین خیم جان منبت او و هر چه با وجود این خیم شکر
مردم خود را بجهت بر غایت نموده و معرکه قال و جدال گویند و در
ازان غیم و و گردانیده شد انواع قاهره در پی آنها می دهند و زنده
آن ملحد و لائز در محلی که دایره کرده بود در محلی و زنده آن ملحد و لائز
تیر و تفکات مردم گاه منته میگرداند که در دلم و غلبه با و مقام آنها
در این جهان و لی در این جهان و غیر از این و دیگر غایت آن در این جهان
بر این جهان و غلبه منته میگرداند که در این جهان و غلبه منته میگرداند
غلامی نیست که با چنین شکسته و پیچیده و پیچیده و پیچیده و پیچیده
نخواهد بود صلاح چنین است که چنین است که در این جهان و غلبه منته میگرداند

و شب در صیبت خود را بفلقه خود رسانیم و در این شب که شسته غمان
 بچشم وصل می کرد و در سحر و جسد پهلان او را بخت و خوشه و شنبلیله
 که همراه داشته اند در منزل نهشته و بکلی خود متوجه می شود و او را کاین که فرود
 اثر ازین معنی خبر داده شجاع خان را آگاه بسیار از جمیع شنبلیله و البیاض
 جمع شده صلاح می بیند که تقاضا می نمود و کنداشت که این شنبلیله
 نفیس آوردن غایبانه مذکور با بیان و گفتن و درین سبب آن محراب
 مجروحان در میان در پیش رفتن او آمدن تندرست و شاد بود و درین
 عبدالمطلب منظر با جمعی از بندگان و کاه جمیع سبب و به بار صد
 سپاه تو بختی هستند میرسد چون آنجا باز در رسید بهمان حال قرار داد
 تعاقب علم و متوجه شدن این خبر بود که بعد از غمان سوا به فتنه
 شورش او میرسد که شجاع خان را این که قطعه از با فوج و گریه زور که
 الحال سوخته اند و نیک سیده آید چاره خود در این معنی بیند که بگوید
 اعلام درست و باز گشت بطریق مستقیم و دولتی شجاع خان جمیع
 آخر الامر در میان راه بخایم میفرستد که آن کسی باعث قتل و
 بود رفت با جمعی که مانده ایم نیست بندگان و سیدان و سبب اگر قتل باشد

آمده بتبار به پیغم و بندگی درگاه اختیار کنیم و فیضان خود را برسم
چنانکه گذرانیم سبها خندان و مقتدران در روز شکست سید
مصدر خطیب ندیده و سایر دولتی امان بقضای قیامت
دولت دل داده استخاقت استیل و ده روز دیگر ولی و پسران برادران
و خویشان عثمان بکلی آمده سبها خندان و دیگرند بارادید بچهل و نه
زنجیر قیل ملک پسر کوایان آورده که زانیند بعد از انصرام سبها خندان
و چند از خدای گاه را در او مار و انظر که در دست آن تیره بختان
روزگار بود که نهشته ولی افغانستان همراه گرفته بنا برنج ششم
روز و دوشنبه با افواج قاهر در جهاد آمده با سلاخان بچستند
این اخبار مرستق اماره که باین یازند و کله الهی رسیده است که
بقدر برسانند و رفع و رفع وین ششم غنیمت را محض از کرم سید برنج و آب
معالی است و بنا بر این نیکو خدای سلاخان نیست تهرانی و آب
مسند از یاقوت که سبها خندان سبها خندان زمان برنده کرده و تهرانی
و سوار بر سبها خندان و دیگرند با هر یک با یک تهرانی که از اینان نفعی است
بود و یاقوت بر سبها خندان و دیگرند با هر یک با هر یک که از اینان نفعی است

عثمان بطریق راجعین و کورین بحجت صید و کذب این سخن بپول
 لسان الغیب فقط شیر از تقال خودم این غیل برآمد نظم و مدح و کیم
 و صبر و کیم و مدح و کیم و مدح و کیم و مدح و کیم و مدح و کیم
 بده نام است عقد در بند کمر تر کشی خود بکنم چون این بیت بهجت
 مناسب بود تقال این نموده بعد از چند روز خبر داد که عثمان بپول
 بلکه خدای رسیده هر چند نفس خود در زنده آن پیدانند بنابر خبر
 که دست اینجی مرقوم دید و در دست از دهم و درین ماه مقبره خان که از دنیا
 عده محرم قدیم انجمن جهانگیر است و این بیت بهجت و کیم و کیم و کیم
 سینه خرازی نایبه از بندر کیم است رسیده و سعادت از دست کیم
 اورا بحجت مصلحتا حکم کرده بودیم که بپول بگذرد و رفت و نموده کیم
 حکم کرده اند و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده
 و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده
 بر افتاد اصلاروی بپول بپول بپول بپول بپول بپول بپول بپول
 حواله و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده
 آورده بود و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده و نموده

یاورده بود بسیار عریض و عجیب بجهت ماحل مدیده بودم ملک نام اورا
کسی نمی شنید صورتش در دوش کافی اگر چه در وقتها خود صورتش
و اشکال بعضیها نوزادان نوشته اند غایتا معجزان بفرموده اند که صورت
آنها تصویر نمایند و چون این نوزادان در نظر من بیست و نه روز بودم
و هم در همان نیکو نام فرمودم که معجزان شبیه آنرا بکشند تا چیزی که
از شنیدن است و بعد از دیدن یاده کردی که از این نوزادان شبیه
طالع من داده کلانتر و از نرغی الحیدر خورد تر کاهی که درستی جلوه می نماید
و هم خود او در کبریا طالع و سبب آسایشان میسازد و برقص و بازی
نوا و دایه آهسته ببول و پای خروست سر و گردن و نیزه طوقم
هر ساعت برنگی ظاهر میشود وقتی که درستی است سبب است که اگر که
تمام بر جان مرصع ساخته اند و بعد از این جانها سفید میشود و بطریق
نقطه درمی آید و کاهی فروزه رنگش بر می گردد و بقلون آسایشان
برنگی دیگر می آید و بهشت و بارچه کشتی بر سر خود دارد و شاخ خروست
و غیر اینست که در حکامستی بارچه کشتی مذکور بطریق خط و نام آگاهی
تا بگویند آورند و باز که آنرا بالائی کشند چون شاخ که در آن سوراخ متعلق

و در نخست نمایان می گردد که چشم او همیشه فروزه گون است و در آن
 تغییر و تبدل نمی رود و پیری او با جوانی مختلف نباشد و از یکدلی
 چو او سوسن و کبریا می بینی آمده بود به بیت محبت و گل غریب است و نیکویش
 و او بغیر می بیند و روی او روی روانه می ماند و زکات چشم او بر چشم
 باز لکن چشم از چشم باز کلاه است از چشم او و چشم که هیچ معمولی بود
 از میمون است تر و از روانه بلند تر است چشم او چون چشم کوه سفید
 خاکستر است از نیکو سوسن تا زنجیر بطریق حضرت می گویان هم او از چشم
 و آنست که از ترغایت با شما و کبریا می بیند و هم از جان نور افشاده است بطریق
 و هم به کامی آوری از غایت می شود بطریق آواز آه و بیهوده مجرای غایت
 از مرغ و شمشیر که او را اندر می گویند تا حال شنیده زنده که در خانه از او
 بچو که قیامت شد و در آن عالم از بزرگوار می بیند سبب اینکه اندک تخم و بچه کند
 نشد و فرمود که چندی از زاده بچا نگاه داشته زنده رفتند به تخم
 آن تخمها از فرمود که در زیر یکدیگر گذاشته در عرض دو سال مقدور است
 بچو برآمد بچاه شست کلاه از کبریا می بیند تخم و بچه که
 که در وقت از دم سبب اگر از مطلق تخم زاده از حال نشد از بین

منصب بخان هزاریات و پانصد سوار افزودم که چهار هزار زیادت
 و سه هزار و پانصد سوار بود و منصب اعتقاد الدوله از اصل ضابطه
 چهار هزار زیادت و پانصد سوار مقرر گشت و بر منصب جانب کی بر پانصد
 و سوار افزوده شد که اصل ضابطه سه هزار زیادت و دو هزار
 بود و بر منصب اعتقاد خان پانصد زیادت و دو سوار و پانصد
 هزار زیادت و سیصد و یک سوار که خواجہ ابوالحسن بیرون و از یکی آمده
 سعادت خان مرید یافت و دلخانی که توفیق بی بی له آباد و یک کارچن و بیرون
 یافته بود آمده ملازمت نمود و بر منصب او که هزار زیادت بود پانصد
 افزوده شد و در وقت که نوروز بهرام افروز درین شهر منصب یافتم
 را که ده هزار بی بود و دوازده هزار بی از فراز ششم اعتبار خان را که
 منصب هزار زیادت و هزار سوار شد بود چهار هزار بی که منقسم
 که منصب ده هزار بی داشت و هزار سوار بود و پانصد زیادت
 بر منصب حاجی بهمان که ده هزار بی داشت و هزار و بیست بود و پانصد
 دیگر اضافه نمودم و چون آنکه نوروز بود اکثر بنده اضافه منصب
 یافته از بهمن تا پنج دلت از آن که این ملازمت نمود و چون در بی

وقت قتل بود و او را بختیاری بند ساخته خلعت پوشانیدم پس در
 دشت موربند که با هم وجود داشت پس تکه او بود میخواست که حریفی که
 جانشین او باشد تقدیر محنتی که با او داشت در وقت که او را
 او را که همیشه روحی که از کفری و خدای الهی میسر نمایند که بر مرا
 جانشین خود خسته تکه داده است این عبارت مرغی نام فرمود که اگر
 ترا تکه داده است دلالت بر او از ساخته تکه سید هم و بدست خود او تکه
 کشید چاکر و طریق او را با و محنت کردیم با غم و دلداده داشت و
 موضع غایت که کهن چندی را که ما و کن از راههای میفرمود است
 و پدر او را چه در هم در زمان حضرت شمس الدین آید بود و وقت
 آمدن التماس نمود که پس را چه بود در راه دست مرا که بملازم است
 بنابر التماس او پس را چه بود در راه و ما موافقت بود که چندی هم که
 که پس از خدا دلداده آمد مرا بملازم است آورد است و فرستادیم
 او را بملازم است از تخمهای کوبستان خود بسیار کشت اطفال و
 شکاری باز و جوان و این قطعه و غنای منکوبی است و آن
 منکوب که بران بند بود و نمیشد که زبان ناکاره میگویند و از هر

چند تا آورده که زاینده در میان باجهای هستان پیراجه مکه طلا
سپایدارد و معروف بشهرست که طلا در ولایت او است
چشمک سرخ و دلشانه لاهور خواجه جهان که درین کار چهارم نام دارد
فوت نام و چون مالت کن بجهت تفاق بهاری ولی پروایهای
خان غلام سلطان خوی پیدا کرد و نکست عیاله خان توفیق خواجه
او را حسن که بجهت تحقیق این قضایا طلبید و دوم بعد از تحقیق شخص
سپایدار شد که نکست عیاله خان پاره از محو و روتیر جلوسیا
و سخن شنوینا او و دوم بر حسب اتفاق و تفاق امر واقع شده
بود محلا قرار دادن آن بود که عیاله خان از جانب باسکت ترنگ
بالیکر که است امر او بهای او تعیین فتنه بودند روانه کرد این فوج
سرواران معتبر و علمای کاظمی مثل راجه اس و خان عالم و سنجان
و علیمرغی و ساجد و قطره خان و دیگر بندهای که در آن مقام
نشان داده هزار که نشسته و چهارده هزار سیه و از جا
مقرر بود که راجه پنجه که و خا پنجه نامی از او بسیار از پیران
منوجه شدند و این فوج از کوچ و مقامی که گرفته شده اند و

معین و جانیت بیم را در میان کسب که این ضابطه منطوق میسر و دلهما
ستغنی میکند و غرضها و انگیزه غیثه غالب طعن آن بود که استسکا
فتح روزی کردی عبد الله خان چو آن کاهنگه شد و بولایت غنیم در آن
مقیضت که قاصد آن فرستاده از آن فوج خبری کرد و موجب
حرکت خود را بکرت آسمان نوزده نموده چنان کند که در روز و وقت
غنیم را در میان کیمیز بکلیه قوت و قدرت جویندنی را بنیج آورد که
اگر نه بنهای این فتح از جنب من شود و بهتر خواهد بود این را عینه خط
قرار داده هر چند ماکس خوست که با و قرار دهد که بتالی و استسکا
پیش میرفته باشند فایده کرد و غنیم که از و ملا خطه تمام است جمع کثیر از
سروندان و برکیان بر سر او فرستاده زور با و در زور و خورد و دونه
و شبنها و از اضمحلال اقسام است بازی تقصیر نکردند تا آنکه غنیم
تر و کیش و اصلا از آن فوج با و چیز نمی فرستند هر چند بدولت
که محل جمعیت کینان و دزدیک سید و غیره سیاه روی کی و طفل
را کذب است و این سید نظام ملک با عتقاد در و چون است که مردم
سرداری که سید به سردی بر داشته بدست خود گرفته و جمع در

و در هر خلد داده مرتبه مرتبه مردم میفرستند و کثرت و از دماغ غنیم
زمان سال پیش می بیند تا آنکه چون کرده با خاضرتان و اگر کسی که
کار را بر و نکات ساخته آخر الامر ^{الشیخ} ^{الصلح} و دید که انان
فوج مدوی رسیده و در کینان تمام رو با نهاده اند و صلیت در آن
که با انان با کشته سرانجامیم و کمر نموده شود و یکی کلیل و یکینان پیش
از طلوع صبح صادق و نه میگذشت تا سر و ولایت خود و کینان تمام
بودند و هر فوجی با فوجی رو بر و کشته دزد و خورد تقصیر نمی نمودند
دوین روز چند می از جوانان مردان کار طلبی کار آمدند و عیدان مبارک
داد و بپادری و مردانکی داده و زخمها منکرید داشتند و زنده و بپشت
افاده معنی حلال مکی و جافشانی را بهر انان خود قصابی و دود ^{النفایه}
هم تعدادات مردان نموده بانی بیای و سید و بیخاند و روزی که
در کثرت جوانان لایزال بهر پیچید که اند و انان که گاه است داخل شده
انجام داده کشته و عید انان منتهی کثرت که در سخن نیست که اگر در
عقلان کینه میرفت و یکی است که انان و یکی اولی منتهی که هر جا
اولیا و دولت فاجه صورتی است و یکت مجر و انکیز کشتن عیدان را بهر

فوجی از راه پیر متوجه بودند رسید و کمره وقف را مهلت بدیدند باز
 گشتند در عاذل آباد که در حوالی پیرانور و قسنت بارودی پرویش
 چون این اخبار در آگه بن رسید شویش تمام در طاعت خود بستم و غریب
 که خود متوجه شده این غلامان ملک گشته اند اینج و بنیاد بر تدارک
 و التماسان بهیچن اصلا راضی نشدند خواجا ابوالحسن بجهت اینکه
 مهمات نظارت بنویسی که غلامان غنیمت دیگری غنیمت او را بیهوده
 تا این مهم از نظام فاده را بنظر آوردم و میسر وقت صلحی در آن
 تا بدور سرانجام اصلی نمیشود دیگری التماسان در مقدمه بهمان
 گشته مایه این چنین قرار گرفت که غلامان باید فرستاده و خواجا
 ابوالحسن نیز همراه برود بهیچن اراداد دیوانیان همساز غلامان
 هم ایستاد و نمره و در یک نوبت بهیچن هم اردی شریک بهیچن
 سنا بنو از خان خواجا ابوالحسن رفاق یی اوزار و جنبه یی که از سنا
 مد بهین تاریخ تسلیم نمودند غلامان بنیچن شریک و قاری
 یا قوشا بنو از خان سنا بنو از خان و سنا بنو از خان
 یا صافا بنو از خان و سنا بنو از خان و سنا بنو از خان

سیرت کردید و در همان ایام خبر نزد او هم منصف الیقین داد و در میان آن
خلعت قبا و خنجر و صندل و قبا صندل و تیر و بنده و کلاه و کلاه و کلاه
و همچنین بیلان و برمان و نیز خلعت و اسب و مرکب و در همین ایام
با پسران و کابل آمده و به خدمت و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
بروزید و کلاه و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
فکر کرد و در نزدی افش و سیرت کرد و با بنده و با بنده
و کرد و بنده و افش و سیرت و در نزدی افش و سیرت کرد و با بنده
بود که اخبار جاری است و سیرت کرد و چند تیر و قبا و تاج و تاج
عوضه و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
بغایت خیر و نفع و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
عوضه و شیرین و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
در زمان و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
نزدی و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج

پنجاه روزی است که در سرافراز ستم و ایما از آنکه مقلد وزیر صاحب
 استقلال شخص جمعی در دست احوالی او دقیقه دوکلا نشسته و در وقت
 او قرینه ای را در میان خود دیده اند و این کار را که در الامر ظاهر شده که وقت
 درست نبوده و نظریه اعمال با فواید خود کرده همیشه از سر توپی و سنگین
 اند و قصیده نویسی که در ماه کابل واقع است حکایتی به بلایه و حکایت
 نقیبت آن تیره بختان می نموده پس می با او عرض افت که در بدین
 رعایت وقت قصیده را در دولتخواهی می نویسد و می گوید که در این وقت
 چنانچه هم چنین که کردی بهشت خیر می نویسی و می نویسی که رسیدی
 مستأد که از حاکم داده می تته از وقت تر خاست در زمان و این
 بهر او می رسد جان و دولتخواهی احسن یا کرده بهر اخی سخنان که بر او
 و ولایت و تعیین یافته و در این راه و این است اتحاد یافت و کرم
 با دشمنان و لایحه ای که در این راه و این است خود را از دست و این
 در هم خود در این خط و این است نقصان کنایه بود و در این
 آخر در این پوز و این است این می نویسی و کلام که در دست بود و این
 عرض است مالی مال و حکومت آن مال که در فواید می نویسی

که در این

که در یک روز حکمت که اورا دلا سار نموده بدگاه اورضاقت سار را یک
روشتاده او را بد و نخواهی حالت نمود آخر الامر او را بکوه آورده
با پیوس و البند کار هم سوار از کردانید و کرد و در حضرت پیر
شستار سینه درون بخت داشت جلوس نمودم بعد از آنکه خبر
تفاوت بلط بود اعل شیعیم خبر رسیده کلامی هر چه خراسان
بر سر قندار آمده اند و شاه کجاست حکم بنهاد در قلعه قیل غنده شش
لوگت با الصر و نه فوجی سوار می مرزا غازی علی قلی را دعای و سواران
بکشته از زمین شدند این فوج جوانان قندار میر سید خراسان
وقت توقف در خود دیده معهود نموده مرزا علی غازی بقندار آمده
کاف قندار بیدار خان کی حکومت است بفرستاده بود و سواران
بسیار خود متوجه گشت و میرزا غازی از راه بیکر غریب بود و سواران
انگشتی که در قندار بود و وقت داشت و از آنلا محبت سواری
صاحب موجودی گشت در غریبه قندار را اضافی نموده میرزا غازی
مرحوم از آن هیچ تا زمان صحت در آنجا بود و هم حفظ و در قلم
اوقه اتم بود و سلوک است درین بعنوان پسندیده بود و چون مرزا غازی

میرزا غازی در کتب اربعین بود بجهت صحتش او را
 بودم در همین تاریخ بخدمت مستعادیافت چون اهل عیال و فرزند
 بود منصب هزارنیابت و امانت ارستار گشت چون پاره برنج غلبه
 کرده بود باستعمراب اطیار روز چهارشنبه مذکور وقت یک آله
 از دست چپ خود کشیدم چون حقیقت خفت و یکی تمام شده
 که اگر در محاورات سخن کشیدن بکشتن میکنند بستاند بهتر خواهد بود
 و الحال همین جبار گشته میشوند بمقتضای آن قصه نموده کمبود
 کردم شناس منزهت نمائند و صیقل که از دهن عرش پستانانی
 آمال شصت آن وفادارست بود عمر آردوی اجلی بخطاب ابلی و
 هزاری کار گشت میرزا رستم و له سلطان حسین میرزا صفوی را که در
 لشکر دکن اربعین بود و حاکم التماس و طاعن بود و در روز شنبه نیمه
 افزونان آمدن طاعت کرد یک قطعه لعل و جواهر سنگین را در میان
 که از آنجه برنجیک جلال کام بهر که از امای قدیم این دولت است
 و سوار افروخته قصه غرضت جاحل انامو گویست بعد از آنکه
 مصدحان خدمتی گشت اسیر همان او را بر کار او در خدمت میکند

در نمای راهش بی زاده فیلی چون صدی ای می ساز میشود و خواهد ای
 خرم سال پخته می جاسید و وقتی که از اردوی خودی می آید فیلی
 سستی بر می آید بود آید آن فیلی از اوله هم به آن حرکت
 در صد آن میشود و که از بخیر کسلان به نتیجه شود و غوغای بلند میشود و چون
 این شود و غوغا بکوشد ای بر می رسد مضطربانه بجا می آید از آنکه خوا
 یاز ششوی نراب بوده سباز می سازد وی گوید که فیلی می شنید
 متوجه می شود و شنید شنید این خبر مضطربانه به بیابان
 از بالای فیلی می اندازد و پس از آن که آنست ای و پس از آن
 و شکافه میشود و بهیچ تم بعد از دو سه روز می گذرد و مجله از شنیدن
 این خبر می آید است و از جوان مردانه می گرد و یوی می باور است
 که از خورده آن شنید و این قسم مردانه خود را بنیاد زد و واقع حاجی
 است و نوزدهم است بطریق طایفه بر سر می آید و از آنجا
 و منحصرا دیگویی کرد که این قصه او را دست نیاید و چون خبر می آید
 کرده بود و جایگاه و سقته ها را فروزنی می یافت و مصالح با قضا
 توان آید یکصد و شصت بخیر فیلی و مادر اسلام خان از آنجا که

بود و همین روزها از نظر گذشت و داخل قلعخانه خاص میفرمودند
در آنجا یکمیدان سپه را به کمان استاده و بخت نمود چون سپه
در زمان غرض است آن یکصد و پنجاه نفر شده بود و این
دستور را بفرمودند و هر فعل تیر داده شد تا اینجا بود و بختها را
نایب و خیر مرصع هم داده و برادران او نیز غلغله و سپه را
شد و ولایت او را بختور و عنایت بود و در زمان کمان
بجا و مقام خود باز گذشت و تقیر می این است امید لام او باشد
بکمریج که در میان کمان کمانت که در اول و بخت کمان
چون طبع من موزون است کمانی اختیار یا بی اختیار می مرصع
یا بی مرصع هر میزد این است و در بال کمانت است این
متاب من که نیز می یک نفس کمان است و تو بخت چون بخت
چون خوانده شد هر طبع و نظمی است و دین می گفته که زانی
علا علی احمد که احوال او پیش ازین کمانت به بخت بود و میباید محبت
زکریه پیرمغان نبش یک نفس کمانت تو بخت و برادر او القح
و کمانی که از او می بخت عا و بخت بود و کمانت و بخت و بخت و بخت

خود را در اول ایامی که طالع ساخته بود در پیرامون ابدی ملازم است
 و مشغول عیادت و تزیین است نه شمشیر و خنجر است که بی فایده و بی کار
 چند روزی خاصه نزدیک و دور نمودم و خوابم چنانکه بیاید برادر را
 خود کشته رفته بود چون طر از محلات انجمن است در هر یک از آن
 ملازم است و چون بگوید است و دارای بنام سرداری است و
 بخاطر ساندیم که میرزا را در دستم را فرستم منصفی را که چهارم است
 و هزار و پانصد سوار بود و چهارم از دایه و سوار ساخته تباری است
 ستم حادی الشانی مطابق دوم شد و یو در دستم حکومت است
 و فیضی باطله و زمین موضع شمشیر و خنجر و خنجر و خنجر
 و بزرگان و بزرگان مظفرین فرمای برادر و ابضا که منصف است
 و است و است از برای تاقیه بفرمای و منصف است و است از برای
 و است تقیم و جمع و است مقام او نزدیک است و است جمیع است
 و است از برای تاقیه و است سوار بر نصب او و او که دو هزار
 است و هزار سوار با قیل هم عیادت او القم و است کار با او است
 جای که تاقیه بود و منصف است و هم سرانجام جای که تاقیه و است

قیام نماید چنانچه اولی او را یک که لغوی بی بر کار میوه است باشد
 خطای است تصدیقات و سیطره بودا کمال هزار نجات و تصدیقات
 و از یک باشد و در این صورت بودیم چون نظر رنجست و در
 متوجه جان بودیم خطای سیطره بودا کمال و در اول و بیاید که است
 که طایان کرده بودیم خاکیرای خوب یافته بود آرزوی علم و شاد و در
 این غایت هم بر آواز و کامروا گشت صاحب نشسته خوانده خواهد گشت
 بسیار چو گشت با ترو دست و کامروا گشت است او را خطای خطای
 نیز قرار گشت رفت چنانچه است و در هم گشت بر موافق
 رنج گشت از یک یک چیزی منقول میریم زلفی حجاب و منشی
 منفرد گشت باین روش خود را و زلفی حجاب و منشی
 عرش استیانی که منظر لطیف بود در این روش سپیده خود را
 پیرای دوم تبه اقسام فلذات از طلا و نقره و غیره و اگر استغنی
 وزی سفیر مودت میکریم مطابق سال شمسی و دیگر موافق سال قمری
 مجموع آنرا که قریب یکلیک روپیه است بفقرا و ارباب احتیاج تقسیم کردیم
 من هم این کسب نتیجه نام میدارم و بهمان ستم خود را و زلفی

آن جناب را بفرموده امیر هم مقصد خان لیا آن بجایه چون در آن
 مقصد اول گشت پس آن برادران بعضی خود تکاران عثمانی که سوار
 میبای بود و در کلاه خورساده بود و بعد از ظاهر است بظن اکثر فکرها
 و تعدد خلل بر یکای آن افغانان بجهت یکی از بدنامی متغیر میگردید
 چنانکه شش خود را که مبت و پنج زنجیر سیل و دو قطعه لعل به دل لاله
 مرصع و خوابه میران افغانی بجایه و غیره نزدیک بود به نظر میبرد
 میر میران بهر سادگی خوابه که در شکم کن تعین بود بطریق جدت
 است تا برون یافت یک قطعه لعل چنانکه انداخته چون میان قلع خان
 که سردار گنجش مرصع کمال و میان امرای منصوبه که میران سردار
 و تعین یافته اند بجهت بعضی خاندوران نزاع گفت و شنود بود سمیت
 تحقیق آنکه سازمی از جانب گنجش خوابه جهان با فرستاده میاید هم
 ماه مهر مقصد خان بجهت لای تختی کری مراوازی و منصب میران ذات
 و سیصد سوار مقرر گشت دیگر یکم تریه بر منصب مقبر خان ابراهیم دوم
 منصبش دو هزار و پانصد ثابت و هزار و پانصد سوار بود و پانصد
 پانصد سوار اضافه شد که تسهیل از ذات و هزار سوار بود و باشد

حالی که سرخس خان فرموده بخان بلاس بنیشت و هر دو با یکدیگر
و در چهار بخار از اصل و اضافی میفرمود که در وادی خود میفرمود
و در شش بخار و در پنج کلاه بنیشت چهار بنیشت و در دو بنیشت
سراوانست و بارت ما که بنیشت و در پنج بنیشت و در یک بنیشت
بعبارت که بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
بجرات و طلب در بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
فرمود و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
که امیر الامار روز یکشنبه بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
بجاری که او را در بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
بما نظر از قلم نقصان ماه یا قلم بود و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
فرمود و بنیشت که قابل قربت و رعایت است و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
که در بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
خود را بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
خانه زادان و کوه کماهی و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت
سکیم و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت و در پنج بنیشت

مقدر و مستم و بابر لیلان بخت و بسبب روزی بقید رخصت
 بیخود از روی و این بود که بخدمت محمد زوزاری باید تا جو به خود را بخت
 من هم خود مستم که در میان مایم این خدمت است که از نایب خود مستم
 به شکامه و شکامه را بخدمت بخدمت دین و بخدمت و بخدمت
 ماهی لیلان را بخدمت اگر بخدمت شکامه بخدمت و بخدمت و بخدمت
 و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 سلطان بیکم که در شهر بایز بود و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 خواب بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 قابلیت که بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 آغاز سلطنت حضرت بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 در بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت
 و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت و بخدمت

ایم سده اگر که حکیم خود ساخته بود و در فرمودم که این از آنها و مذکور
همه بر ماه دی مرزا علی بابا یک لک شاهی از لشکر دکن آمد ملاقات نمود
خواجگان که به کابل مرخص شده و دست و پاهای مذکور بازگشته
حالت در میانیت و دست و پاهای دکن و بازده روزی
و در روز جمعه و در راه رو به دکن و این روز در بهمان
را در این نزدیکی که این خدمت کرد و میسر شد که از این خبر
و این خدمت تاجی و مستاده شد چون نزد صورت بجا که در میان
مقرر بود و چون در این صورت است آنها بنام این خدمت
که در دست و پاهای دکن و در میان و در میان و در میان
بخت نصیبی این کار و فاساد کاری میان این واقع
بود و این را در این صورت است و این را در این صورت
غایت است که در این صورت است و این را در این صورت
حسین که از این قادیان خدمت این دولت بود و در میان
خان دکن و این را در این صورت است و این را در این صورت
که در این صورت است و این را در این صورت

از روزی که ماند و گویند بود که اصلا در حسن و خوشی و بیروت او یک
موی بر نخشید بر وقت سخن کردن هم بسیار یاد او را اول غلبه می نمود
می شد و یک شاه تود خانی که خاندان از برای نور بخت عرض نموده
روانه ساخته بود و میزد هم نام ذکر آمدن طایفه که در کعبه و کعبه
نزد که انداخته چون حکما کن بخت تیغ و سبای عید و خوشی و عاقبت
صورت خوبی پیدا کرد و گفت این اسمی یافته که او و دو تن از آن بخت
صورت و آن آورده و عاقبت این طایفه و دو تنی از ایشان خود را
که اگر هم گفت بیا این من رجوع نمودن که گفتی حال که از عصر
دولت بداند بلند بخت و قدر و دولت و آن نظر بر بخت و
این معنی عرض داشت نمود و تجویز کردند و خاندان مستعد
صالحات انجام کرد و بخاک طایفه که همیشه خاندان دفع امدای مقهور بود
این بخت را بخت کسوف است و آنست که حکم شد که بباله و کجا
مقرر است رفت بعد از آنکه حکم مقیم این بخت شود و منصبی
او که یک نفر در نیات و این طایفه و او که از قوم که بار بار
و این طایفه و او که از قوم که بار بار

همه روز متوجه شکار بودم چون نوروز عالم افروز پنج شنبه روز
میشنان بود و بخت سعادت نمود دست و چهارم شد
پنج و در محل نزول گشت مقبره خان و جمعی از منصفان که حاجت کلام
شسته مانده بودند درین روز آمده ملازمت کردند مقبره خان صراحت
و جملگی و کنجک صبح پیکس گذرانیدند و در پنج مذکور
توقف واقع شد روز بیست هفتم اهل شهر درینست و
بیست و سه رسیدن بود و غیره و پنج نیک و و ده خوشی پیش
کار و انکست غره کپزار و چهار صد و هفت تانی شکار شد
بیست جلوس مطایب محمد شاه است بخندیت و بیست و هفتم
مطایب غره فرورین سینه جلوس بعد از آنکه شش و نیم کی
بزرگم از بیج حوتی بحال که خانه فری و فروزی داشتند
صبح آن روز نوروز عالم افروز جمعی شش و این بر ساله ترمیت
ترتیب و این نامی اند و بر تخت دولت جلوس واقع شده و در آن
دولت و مقبول کابینه مبارکادی بجای آورده و در آن فرجام
بروز و نوازش با حق عالم روحی که هم مطالب و در عیات غیره

و یکیش بای بنیادی که از طاعت میگذشت با و پس حکم خدا
 این امر اقی و مکان کار می پایش فرستاده بود و نظر او
 تمامه نکور افندی از تصویر بیا آمدن طاعت خود یکصد و پانصد
 تنه که اندک و یکریه فی نظر او بود و در و از و هم یکیش از اول
 نظر داشت این جوهر و اقمه و یکریه اجناس آنچه خوش شمار بود و
 پیر و از فلان یکیش از اوله نظر داشت و افندی از
 دیگر این چندین شد و میر و هم یکیش از این نظر و مقصد
 فرمای ساگر و میانی خود چند رفتی و در اینجا برست و بهشت
 روحی و در مستند و هم که به چهار چرخ حکم معاد است و بهشت می کشد
 یکی از این و در پی می کشد و بنیاد هم برست و بهشت
 و در پی می کشد و بنیاد هم برست و بهشت
 از این و بهشت و بنیاد هم برست و بهشت
 اگر از این و بهشت و بنیاد هم برست و بهشت
 می کشد و از این و بهشت و بنیاد هم برست و بهشت
 که است آنچه مقبول افتاد و بهشت و بنیاد هم برست و بهشت

رو در مضرب و با دست با تصدیقات و بجا سوار بر حسب
ترتیب خالی و فرود آمدن که در هر نایزات و منصفه بجا سوار بوده با
جوشن یک سبب است که در بیکار شدن بد خود و درین روزها آمده
طاعت است که در چند روز در هر یک که کار ایشان متصل است یک
در روز و الا این ولایت هم بقدر است همراه آورد و بود از کشت و رویش
مقدمات تحقیق است محلا حیوانی چند اندر صورت آدمی از حیوان
و بجزی و غیره و در هیچ چیز کشتن ایشان منع نیست و با همه
میخورند و خواهر خود را که از مادر دیگر است میگیرند و قصه کنی و صورت
قلمی شبیه است اما زبان ایشان تپ است و اصلا نمی تواند
بگویند است که کس از اولاد است بکاشف متصل و نزدیک آن ولایت بگویند
درست و این که از آن خبر نمی توانی و در هر روز از زمین مسلمانان دور
از کشتن بندوی مجبور آمد و روزی بفرستاده و فرزند خود را پیش
که بنزد او فرستاده شود و با بچگی خود و از نظر گذرد و اتمام
قبول یافت و کشتن بفرستادن از نظر توقف نموده و بکشتن
خود را بطلان و از اینچنین است و افراد گرفته شده و تیرا با و بخشیدم

مرتضی خان پیکش خود را که دایه از هر هفتین جنایا سال بخود و
 مادرش و شرف بر روز پیکش یکی از او بگوید و از نظر میگردد و
 دوستی نوزدهم روزی ماه مجلس شرف یافت و از آن
 اندک تر بخت و دولت جلوس دم حکم شد که اقامت نماید در تاراج
 و غیر آن حاضر سازند تا هر شش ماه پس از خود آنچه خواهد نمود
 بسیاری از کتابها بخود و پیکش همان درین روز گذشت
 هزار تومانی که بکوی طبع بود و هم تیار کرد علی الحی علی الطین
 مجلس شرف گذشت بعد از آن سخن حکم کرد که استیاب پس از
 جوان ایام روز پیکش و غیر آن سالها تا خانه بود از هر هفتین
 خوبت بهر ساینده بود از جمله و از ده و ده پس است که بجا آورد
 و کرد این بر صغاری و کئی از اقطار گذشت بر صغاری و کئی از
 شد که در هزار تومانی و چهار بونیا قبل مستی که اسلام خان
 بل نام فرستاده بود و نظر آمد داخل و این خاصه در بیست و
 خوابگاه کار برادر حمید افشار از کجاست آمده ملازمت کرد و بعد
 مذکور گذرانید و بعد از چند روز که در ملازمت بود و بویای

وقت چون غریب صاحب استقلال است که کسی را نتواند در اینست
محققه حال این چند نکته را بنویسم و در تعلیل میسر است
و بخاطر اختلاف اندک در این و آن تضییعات و بی نظایه سوار
بوده از خصم هم مقدر است که بزودی روانه کرد و محمد حسن علی
که قدر بدین جواهر و کبر سیدان تخته و قوف تمام است پاره داده
نخستیم که از راه عراق استولی رود و تنهایی بنوعی که بیم
جست که کار خریداری نماید در بیست ضربه که بالای ایران است
نمایند تا بی او داده بودیم و یاد بودی که همراهی مجبور و حال
برادر شاه عباس دایمی بنشیند از و قفس میکند که به خبر حکم
که به دست کار خریداری نماید چون الله میکند علی او دوستی که
دست ظاهر میسازد و در این داشت فروزه خوب و میبایستی کالی است
و داخل و میفرماید که دو خیمه بخیرید و میفرماید برکت ایشان میفرماید
ولی تو بچی را که از ملازمان بنواست و بود اختیار نموده شش ابتیاء
خیزد و تنهایی میفرماید که دست و پا داده تو را میبایستی چهار است
که کی از آن لایق حواله میکند و قلمی مشعر بر اظهار محبت و دوستی

بجست خدمت چون که از خدمت کلمات و سیصد و هشتاد و پنج سال
افزوده شده بود در زمانی که حال خدمت بکامیابی مقرر حکم
کردم که آن اضافه بار و کلمات که در خدمت اعتبار یافته و افزوده
شده حال که هر دو با این صد و هشتاد و پنج سال و سیصد و هشتاد و پنج
و موهوم است و هفتصد و هشتاد و پنج سال و سیصد و هشتاد و پنج
الاول شده روز پنجمین مجلس و زن قری در خانه میرزا زمانی
یافت و پاره از زن و زن که در حضور است خفا که در خانه و کلام
سده بوده و موهوم که بخش کرده و درین روز و درین روز
افزوده شده که ششصد و هشتاد و پنج سال و سیصد و هشتاد و پنج
عظام میرزا جانی از تخته پیر و عید الرزاق محمودی است و ملازم
و سردار خان ملا رحیم الدخان با محمد با دیکه است خدمت یافت و روز
که باز در ششصد و هشتاد و پنج سال و سیصد و هشتاد و پنج
جائیزی که با نام میرزا داریا و غرض و لون می باشد و حال آنکه
این بنام در تخته پیر و نامی که بود و یکی از آنها که بوده بود و
که گشته چهار یا از تخته پیر و این معنی باعث حیرت است و مقرر است

که خیرالهی که میبایست بماده خود بخت میشود چنانچه والدین را
 یکساعتی تا هفت روز جمع نموده بسیار خوانان آن بودند که اینها با
 یکدیگر جفت شدند و اجلا نیستند و بارها روزهای نوزاد و با غلات
 برآورده اند در اینها هم شد درین ایام نوزنی قلاوه خوردند
 بر سراده نوزنی میرسد و جفت میشود بعد از نیم ماه سبب بچه زاید
 و کلان شد چون فی الجمله غرابی دشت داشتند ظاهر اینها
 نیستند هرگاه بوزن یا بوزن جفت نکرده شیر خود بطریق اولی هرگز
 نشد و بود که بعد از آن قدری جفت شده باشد چون در نزد
 این نیازمند و کاه الی محبت از طبیعت جانوران محلی برآید
 چنانچه شیر آن نوعی کم شده اند که مقدر و بخیر کله در میان مردم
 می کنند و نظر ایشان بر دم میرسد و نه دشت و نه رسیدگی از
 بخت اتفاقا به شیرین استن شد بعد از سه ماه بچه زاید این
 هرگز نشدند اما که شیر بکلی بعد از آن قدری بخت خود جمع شده باشد
 از حکما شنیده اند که شیر شیرینیت و نواشی ختم فایده مند است
 سعی کردیم که نم شیر در میان او ظاهر شود و نمیکند بخاطر مرده

چون باز مضطرب است و میزدستان را در آن از روی مهری که
با چه خود را در خون است لعل او متقارن خورشید و کمین شیه
میوشد به یاد و وقت که رفتن او بخت به آوردن شیر غضب
زبان که شسته شیر در پستان خاک می کشد آینه در او اندر
خواجسته هم بر او در طایفه الغیر که از خوابی نقشینه به اند
ماوراء النهر آمده ملازمت نمود و بعد از چند روز دوازده هزار و پ
طریق انعام انعام و مرستند چون خواب جهان در خوابی نشین
خرقه بعمل آورده بود بعد از که شش و پیر روز پنجشنبه و خور
برگشتی مهر شده از راه دیوایسیر التریوانه شدند و محل
بودند و در سه کوی از روزمانه رسیدیم شب در سه پل
گذراندیم عجایب جاد می شد که خیمه و سر پرده چنانچه بر شتی
آده آن شد المیرزا به ناره از روز جمع پلای که زانده شهر
بازگشت خود هم مضطربان که دلی بدیدار الم و نعل و زخمهای غریب
گزار بود در دهم راه در گذشت جای که دوطن را چاکر را که در خدمت
او تعلق کرده بود تعلق نموده میان آن غنائی نمودم شیخ به ازوار

بنت

اول اعلان وقت است و خاص محبت و احوال و این در طریقه
 خدمتکاری برای امتیاز نموده است. در هر خدمت که وطن است قبل از این
 بنای مسجدی نهاده بود در آنجا بتقریبی تا کوکشتن جوانان و اول
 متعلق بنام این بنای خیریه است چهار هزار روپیه یا و دوم که خود
 رفته بود و خدمت نماید و در آنجا خاصه و در خدمت بود و در خدمت
 و دیوانخانه خاص و عام و در محراب و در قیاس یابد در محراب اول
 و اینجاست که این خدمت می باشد در این راه کسی بغیر حکم داخل نمیشود
 در محراب دوم که وسیع تر از محراب اول است از جمیع بندگان این منطقه
 ریزه خیز و احیاناً کسانی که اطلاق فکری توان کرد و می آیند
 در بیرون این محراب و کمال او و سایر مردمی در دیوانخانه مذکور
 در می آیند می ایستند چون بیان محراب اول و دوم تفرقه نبود و خاطر
 که محراب اول تفرقه با یکدفعه بود که محراب دوم و زمانی را که این
 محراب بالاخانه چهار که نهاده اند و در قیاس را که بزرگتر است چون
 از منزلت از خوب تر قیاس داده اند و تفرقه گیرند و این تمام بجز خدمت
 یکصد و بیست و پنج من تفرقه بوزن هندوستان است که یکصد و بیست و

ولایت باشند و نموده سینه ای که صفا و نمود و یک پدید آورد چنانچه
چنین استی سید و ملامتیه منطقه خال از سینه آمده ملازمت کرد
و در آن روز سینه را که از آنید و سینه جلد مرصع و دو کل مرصع
بیکس که این خط در آن بود و چهاردهم ماه مذکور و صفدر خان انصاری
ببار آمده ملازمت کرد و یکصد عدد مهر که از آنید بعد از آنکه
منطقه خان و زری چند در ملازمت بود و پانصد نجات بدین صفت
افزوده علم خاتمه کرد و سال خاصه ده هجری قمری سید ام
که ساید اند که با نوریر که کرد الی ی بر خاتمه این جنی ارفیل
نیمه است و در روز علین من چنین واقع شد که سیدی بیکدیوانه
سجاستن کی از فیضان خاصه که منی هم داده بای ماه فیلی که همراه
سجاستن می کرد و از فیلی که باز فریاد می آید فیلیان و دیده خود را میسازند
ان مکتب که تیر تیراده به رقوم ناری که در آن محالی واقع بود و منی از
و بعد از آن فیلی باز در آمده خود را بعلی خاصه میسازند و دست و رانی از
فیلی او را نیکو کرده می کشد چون دست می کشد و پنجره از نیمه می کشد و
روزی هر دو این که بود و ویندک که بگویند ارفیل که در من بر او میسازند

و بسیار فریادی کند و احضار او بفرزاده خود می نماید و مادر خود را
 تا بخت روز آریانان میریت و نگاه فرماید می کشند و بی آرمی دست
 قیلبانان چند صدها شمشیر شمشیر نفع کردند و در دستم افتاد و هر دو
 مردان و قیلان کجا و کجا از کجنا آریانان می کشند و بیان می کشند و هر دو
 دست قیلان که در عین سستی بزنه داده و هر دو دست قیلانان را در
 مشت بجای و متعلق خود آورد و دینده جانان و همان حالت که قیلان را در
 داده بود و این قیلان نیز صدق شد از وقوع این مقدمه متعجبیت دست داده
 انحراف حیرت است که جانوری این بزرگی و کلالی و سیکل و از کین است
 جزو حیوان که حیوان ضعیفی را در سبب این مقدار متاثر کرد و حیوان سخنان که
 است عاقل نیست که از زمان سپرد خود نموده تا در میان مردم داد و
 حکمت داده و خست و زدم و یقین و یقین را که خست و زدم و یقین را
 بسیار زد و می که از وقوع آمده بود و متعجبیت شد و این خست و زدم و
 سوار است از ساخته بخاطر خالی از مله که اندام و علم و زراعت است
 طوایف هندوستان چهار گروه قرار یافته بر که نام این چهار طایفه
 مرغی و سال مرغی و سال مرغی و سال مرغی و سال مرغی است

بحر الفیقه

چون خلیفه این استنش خبر استم نمودن و دیگر از انعام و
استنش پرستیدن مردم را ولایت پرستش آن کردن چه
نجاتی این ابرطایفه از روزی چنین است و از روز آخر ماه
که ماه دوم از بهار است این روز بسیار گشت عابدان
مستند و با وای بسیار میروند و افسونه خوانده بر یسارها و رشتها
میدهند و روز دوم که سال نو است آن رستگار و بدست
عهد و بزرگان عهد می بندند و مشکون میدهند و این است
را کسی می گویند بعضی گاه دشت باین روز راه تیر که افتاد است
در برج سلطان است و قلع می کرد و طایفه دوم چهارست که کبیری
معروف است و در روز چهارم طایفه است که مطلقان
از شرطه مانده و از این طایفه ساسد خبر است یکی که خود علم
و دیگر از انعام و دوم که استنش پرستش نماید و دیگر استنش
و حوات پنجم است و هم آنکه نجاتی از روزی به خود احتیاج کرد
این طایفه بجای زمین درین روز سواری کردن و لشکر کشیدن
مژدگان بسیار است و در آن روز و در آن روز استند و در

سنگ گشاید بر جسم خود ظاهر یافته است این روز مقبره میرانند
 قتل و پاران آتش کرده پرتش می نمایند این روز ماه شنبه
 که آفتاب برج سنبله باشد واقع میشود بر تاجا هرات ای پهلوان
 انعام می دهند طایفه میزبانیست و این جامه و طایفه را که
 در این آن کشت خودت کن که در زاخته یروز و زخت
 و سودا مقولیات این است این هم روزی مبین است که آفرین طالی
 می کشند و این روز در ماه مسبه که آفتاب برج میزان است و این
 و در شب و ششم ماهی قمری می باشد و در شب این روز چراغهای می
 و دوست این عزیزان را خانه های محبت نموده و شکامه ریازی که بسیار
 جوان نظر این طایفه بر سود و سودت بر دانی یاری ادن این روز
 می گیرند و طایفه چهارم سودت این گروه کنی طایفه شود و این
 خدمت کشت و این که اگر بخسود طایفه مذکور است بهره مندند و
 اینها مولی است که با عقاد اینان در آخر سال است این روز غنچه
 که حضرت یحیی علیه السلام در حوض نعل از غنچه می شود و در شب این روز
 آتشها و بر که با و گذار و بر می خیزد و این روز می شود و یکبار آن کشته

بر سر روی یکدیگر می افتادند و غوغای عجیبی می کردند و بعد
از آن خود در شرف و شوی این درختهای می پوشیدند و بسیار داشت
صحرای بزرگ و چو ضارب طبع می نمودست که مودای خود را می خوانند
انقش از خون درین است که شش سال است که شش است کنایه است
که سال گذشته را که نزل کرده است می خوانند درین ماه و الی غیره
از امر این و دیگر طایفه تعلیمات آن سمر را که می خوانند که
بعلها و موارید و کلهای مصر و بحر و کوهها و درختها و کشته
بودست مبارک ایشان می بستند و آنچه سال این سمر می خوانند
تلف را از حد گذرانیدند این معنی ایشان که آن مدافع فرمودند
و بر اینان بشکون همان درختها و آب و شمع را که طایفه ایشان
می بستند درین سال نسبت می دادند اینان محل نموده فرمود که امر را
و اعیان این طایفه را که در این بستند برین روز را که می خوانند
بود و از همان معرکه قائم شد و دیگر طایفه بر آن تعلیم یافتند
این معنی با آنکه شش سال را قبول نموده فرمود که همان طایفه
بر اینان درختها و آب و شمع را که بستند درین روز

هر صفت استانی بود که از قاضای است که در هندستان
 معمول است در بنگال در روز قیامت بر و غیر خود ملحق خواهد بود
 اما خوشبختیها با مانده حالت و قدرت خود در قیامت علی صلی الله
 مردم جمیع میخوانند و میگویند که بکلیه یک است و درین روز با خود
 و است آدم که بر وضه تنه که ایستادن رفته این مجلس متعقد شدند
 و در آن روز پدید آمدن آن بزرگوار شد که بقدر او را با احتیاج
 تقسیم نمایند و در آن روز هم آمد و او را پیکش سلامتی از نظر گذشت و
 قبل و چهار پس از آن بر زمین تکیان نشین و پنجاه از خواجگان
 و پانصد بر کالستار کا فستاد و بود چون طاعت شده که در میان
 صوبه با تقسیم صد تا بعد ضمیمه سیده با واقع نویسان از درگاه بخت
 تعیین میشوند و این از خصوصیات است که پذیرد که او را کرده اند و من موافق
 عمل میبایم و درین ضمن قوای کل و تقع عظیم شایسته میشود و اطلاع دیگر
 احوال عالم و عایبان بهم میرسد و قوای آن اگر مرقوم کرد سخن را شنید
 در این مقام قیاسی بود و نوشته بود که در او آتر ماه تیر که از شهر
 آباد که در او آمده و واقع است بر فتنه اند چون جوار می میرد

[illegible]

تحت سلاطین فرستادم و بر منصب علی ترکمان که نوازید است
 و مقصود بود از تصدیقات و یکصد را فرموده است از اموال و خزینه
 بیستم ماه که در منزل مریم زانی و زن شمشیری بعلل خود را به طلب
 و دیگر چیزها بدست آورده و در سال سی و سی سال و سی سال
 شمشیری پور شده و بهر روز یک کار علی علی و علی علی و علی علی که از
 اینجا به بی بی او تین شده بود و هر کس که بخواهد کار علی علی بی بی
 در مع و در شمشیر مع و چار و طب و دوزی و کلکی و مع و با چرخ و
 شمشیری و در پیه نقد و در دست که جمع چهار روز و پیه پور شده و بی بی
 کیومر مع بهر روز که عیادت از خود و از خود و در وقت بی بی
 و در ماه که در پیه نقد و در دست و والدین که در مع و بی بی
 متوجه شستم در وزن چهار روز و پیه در زین کی افتاده شده و چهار روز
 و دیگر که بی بی آن دم که در ویشان قیامت است و بی بی نماز ششم که بی بی
 متوجه شستم چون منزل احمد و الدوله بکنار مع و واقع بود اینجا
 آدم و در منزل که نایند از راه و زانجا بهر مع و از چلیکها
 او بی بی که در دوله ششم منزل اعتماد هم در کنار آب

و در اینک التماس و بایدهم محل ایجا و در آنم منزل او را که باز ساخته بود
خبر که هم آنجنو جایای طبع و دبسته بود یا خوش نه بدستینما
لایق یافت و جواهر دیگر تعایسک انجام نموده همچو در آنکه در آن
پسند ظاهر افتاد و در یک نام داخل و آنحال بهایون هم چون نمان
ستناسان استیانت توجیه بکتاب اجماع اختیار نموده بودند و
از رتب و هم همان معاینه شدند و چهارم شد و در گذشت به غیر ذری
اقبال نقیضه از دوا و اخلافه اگر چه به نام دورین غنیمت و دیگر
منظور طبع و در اول زیارت روضه منوره و بهر معنی ازین شی که در آنجا
روح پیغمبر اینان کنایه شایسته از یک این دو عالم و الکسید و بعد از
جلوس زیارت مرقه نیز که از ایشان نیکو شده بود و در وضع
را که سکه را تصور که از زمین ایران و ایماهی مقیم شده و ستان است
و بری سزار می آید و با و اجداد او را جمیع رایجا و رایان این و آن
قبول کند و میریت که دولت و راست در خان و اینیات مثل در
مشبه باق و پور و روضه ای که در آنست که در آن ایام خطبه
میریت و منور نموده اند بعد از آن زمین و کن افتاده و بهر و آن

اینجا که در آورده اند و بجای جبر و قیاس و اسم خود ساخته اند
 یکی ستان بیولیت در آمدند و فتنه رفته قطعا به جبر و قیاس در آمدند
 از آن تاریخ که در روز که در سال از جلوس شد که در روز سال را اول
 خط در است و از آن روز که اول شخص که بجای میشتاد و فتنه از آن
 امر است که امروز را است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 یک است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 بود و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و چندین ملک و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 با است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 که در است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

سختی قلم چنانکه از محاکمات و تهمینات و بیهوشی
و از غرض نیست مودت و قلم مذکور بعد از آنکه به پادشاه و وزیر و کارمندان
و مستند ارکان پیران الامر است که بحکم و صل از نای قوت و دستیار
و گرفته قلم از ارباب نموده گشته اند که هرگز به قلم قلم کار را برود
چنان می کردند که دست در آید از ارباب و آرد که در معارف این
بیدار که این هم انصاف نمی یافتند و در آخر عمر می کردند و یک ساعت
تجربه و کن متوجه به کارهای عظیم و در آن معیار بسیار فرستاده
بحسب اتفاق هر دو این کار بود و در آنست که در آن طاعت و در صورت
پذیرفتن تا آنکه زمان خلقت بین خود چنان می کاره می کردند
از طریق این سرکاری بحد و در حکایت است که این سرکاری بود و در
بروز را در ساخته عظمی دولت که در پای تخت حاضر بودند و در
تعیین کنند و خزانه مهر و نوبخانه موفد همراه داده روانه ساسان
برکاری متوقف وقت درین استاقینه خروید عاقبت قلم آمد
باجار تعاقب و بجانب بختی نمود و میان ولایت و پستی که در
اختلاف اگر بود خالی می نماید با ضرورتی نیست که روزی با بعضی

از آمدن کشته بمحافظت اگر حوالی احوالی آن قایم بمحل درین مرتبه محرم
 چنانکه گفته شد چنانکه باریک طایفه و جمع گردید و در یکایک از
 محل نزول ایالت عایات کشت فوج ظاهر میکردی محتاجان و عجب
 و دیگر مردان فوجین بودند اما از آن تاریخ تا وقت عزیمت تا حال
 بایر میریوسته و ایالت او بایال احسان فریزی از یزد غایتا هم او
 صورت پیدا نمی کرد و بطبعه که دانیدم که چون اگر کاری داشت
 گفت که تا خود متوجه شوم این هم صورتی پیدا میکند یا متعذر از قاعده
 برآمد منزل مراغ دره واقع شد و در آنجا جشنی سه روزه
 معمول است و در آن ایام جشن در آن نظر گذرانید چون که و اول
 و همیشه شادی و میوه ها بخورند که از کرده های خود بسیار انداخته اند
 عود عیال و نفقت پدری حرکت آمده او را طلبیم و مقرر کردیم
 بر روز یکشنبه می آمده با دریاغ مذکور شبت مقام واقع شد شبت
 خیر رسید که ناهار که اسب در یکیش و صد و کابل همراهی خدمت نمود
 یافت و غره ماه مهر از باغ کوچ شد و خواججهال الهیای نخبه سانی
 السلطنه کرده و محافظت این محل را خست بر موم و قبل و در کل

و کلماتی را در خط خاتم خان حکم می نمود و پیکت های مکتوبات
دیگر جایگزین امانت های دولتی که بودند بقدر حالت خود پیکت ها و
و نذران سامان نموده بنگار در آورده خواستم که در پیکت های
مستحقان بگذرانم و در شکار کاهی مقدمت طرح شکار
فرغ انداخته چند روز می نمودم و بخواستم که عت
نزد ایشان اگر به بسیار زوایات و دیگر ساعتی درین یکی نیم میر
فتح خرمیت نموده بستی نشسته براه و با متوجه بستم در بستم باقی
چهار پسر و دختر از اولاد فرزندان که به پدرم طاهر خا
آورده بزرگان به بندای حتم و دختران را بخدمت
بر حتم بمحافظت لول آنها قیام و اقدام نمایند در بستم
نمک و راجه بنگار از خانه تبار که در ولایت است و بسیار واقع
فرستادن شش هفت خان بکده ملازمت او هم بطریق خان
مناقصان که کاران در دولت آباد بودند هفت آنچه اینها بمن
و آنچه از من نسبت بآنها بوقوع آمد عالم الیاری بزرگان
هیچکس از هیچکس تواند گذرانید راجه بنگار که قصد تحویل از نزد

ماده یکس که اندک غایتی هم لیاقتی آن نیست که داخل فلان
 خاصه و چهل از رعایت کرده های درین بود تقصیر او را می نویسند
 نیارده به خیال بدین نامه سرافراز است هم درین فعل متخلو می کند
 مثال طوطی گفته او از می گوید و آورده بجایت غریب و عجیب درین
 این جانور را تر می می گویند و نه نو و نه سی و نه از این میان بیرون بیرون
 پنجشنبه دوم و اینجکه سلطان غه فردوی سده اوقات حالت که چنان
 بفرغ خود و کس و آن نارد از برج حوت بعشره شری محل که تمام
 فرح و نشاطی و انتقال نموده عالم مار و نوز که بکشید و مالخ و دیگران
 سر و دست رسیدگان خندان بسیار بسیار طاعتها و نوحه های
 قباای سیر و فروری بوسانیده تلافی و قدر نکست و دور
 آندازنا لارده مر عدم را کانه خورده می بازده در موضع زکته
 که در پنجاه و بی واقعت محله نوز منعده کست و در تحت تحمل بفروری
 خوری تخت ششم و اما و نزدیکان و سایرین که از هم مبارکبادی
 قیام واقعه ام نموده خاندانان در همین مجلس منصب چهار ایدان
 ختم و خواجه آن را بنیختگی استیاز و دم و زغال و لافزار

صورتی که مغفل ساخته بود ایمن سینه خانی را بجای او فرستاد
لذا این قتل کتوال اگره گشت چهل مقبره متورده حضرت مرثی
و حسامی بر سر واقع بود بخاطر رسیدن اکره که شش ماه است
این از او بزم بخاطر کتاه این بیان خواهد رسید که چهل حجر عبور است
واقع بود زیارت نمودند بخاطر قرار دوم که در تبریه اگره داخل
و بعد از آن نیت و زیارت حاجت میسران بجهت حصول و عود
اگره تا اجیر بیاورد و توجیه می دهد و در من هم از اگره تا مقبره
ایسان که در نیمه است پلیده رفته و بزم کاشک است که
بسیار اهل طایفه می گردم و در پیران و در سینه بزم ماه گشت است
سینه مقبره اگره ششم و ملذی چهار رو به زری می از درگاه
راه پیشین به دولت سراسر می بیاورن در درون قلعه بود اهل گردیم
در روز و ربه سینه که یوز سفیدی آورده که این را در دیگر انواع
جوفت پند و چون خبر سینه که انرا طویغان می گویند پیدا
خاتیا یوز سفید می شده بود خاتهای او که سیاه می باشد طاعت
بود و سفیدی را و نیز یکی میل است از جانوران طویله انچه می نامیم

سایه و باشد و شکر که در زبان فارسی می گویند که چنگ
وزاغ و بلج و پودنه و طاقوس است اگر اوقات دو تو سخا به
طوبیان می باشد و من بلبل طوبیون هم باشد هم دیده و افش
سیاه نیز که بغیر از هندوستان در جای گرمی باشد و آب و جوی
که زبان فارسی می گویند طوبیون مکرر تکرار شده است بدین
رتبه پس به سبب آنکه که از اندامی معتبر به جوت است آمده ملازم که در
پیش از آورده بود یکی از آنها بنام است به افکار در کار به بازده و
قیمت بود داخل فیضان شده و نام او را تن که تمام
چون اهای کلان به دست و چهار رو به زیاده نمی باشد
کران شده است تن را بخت است به طبعی می توان
صد جهان را به نصیب از زیادت و کم از و پانصد و عظیم خان را
چهار زیادت و دو هزار و چهار صد و بیست و یکم عظیم خان نصیب
و پانصد و سی و یکم عظیم خان به او و سی و یکم عظیم خان نصیب
استیاز نایقه ابوالحسن این هزار و پانصد و عظیم خان را
و دویت پنجاه و شش در دست و چهارم به حبیب که طغانی داده

خانی و در دست دوم هر خبر رسید که راجه با بود تان شاه ایا که
 سرحد ولایت املی مقهور است و کاشف است و هم شاه ننگه رو سپاس
 اسکان ایا تری با بود دوم مستند است ساین ایا کمال بجا کیر و خوار
 مقرر بود بعد از این پسر ساجان که مال تمام دار و در خدمت دوم
 که بنام او میخوانده یازده روز در غیبت تمام واقع شد چنانکه کار
 با مقدر است به وزیر شکار و در حین تمام چنانچه در چند روز یکصد
 دینار آمواده و در شکار و سایر جانوران شکار شد و بخت
 مذکور از آن ایا کوچ فرمودم و درسی و یکم با مطایب ششم رمضان
 خواجه ابوالحسن که از برای نور طلب نموده بود در آن روز است کرد چنانچه
 هر نذر و پاره مصع آلات و یکصد نخیر فیل که در آن اعلیٰ خلیفه
 بیکس که زانیه دوم ایا مطایب دهم رمضان خبر فوت قلع خان رسید
 که از قیدیان این دولت بودند تا داساکی بر حصار افت در نیاورید
 دفع در رفع افغانان بر تبارکی و یکصد متعصب او نهاده است چهار
 بود در تعقیب کنی که در علم بود به بازی که با صطوخ کسینان یکی که نید
 و منخان شیراز می گویند بی نظیر بود و مدتی پیش او با بر و در دست بود

درینو لا اور ان خط و در سخانی سوار و از دستم چون با بطر کرده
که شبها ارباب استحقاق و درویشان از نظری گذرانیده باشند
تا نظر بحالت هر یک انداخته زمین و در نقد و پوشش آنست
نمودم در میان این مردم شخصی اسم جابگیر بسم اعظم الله
بجای یک مطایب یافته بود و بعد از این معنی را به اتفاق آنکه
خو گرفته به مانند آن بن و درین نقد و خلوت است نمودم و در
نجم نوال مطایب است و ششم همان ساعت داخل شدن جمیع قاریان و
صبح روز نهم متوجه شدم چون طلوع عمارت شد حضرت بزرگوار
گشت قریب یک کوه راه پیاده طی کردم و از دو جانب
تعیین نمودم که بفقرا و ارباب احتیاج نداد و میرفته چون کارهای
روز گذشت و لعل و همواره شدم و در کوی نجم شریف برابر حضرت
و در بعد از یافتن یارب و لعل و نمایان میایدون متوجه شدم و روز نهم
که همه حاضران این بقعه شریف از خورد و روز گشت شهر و کداری از نظر گذر
تا فرخنده استحقاق عطایای خیریل خست و در مقام از تقصیر و
آلات بود که از معایب مقرر نمودم و در فضیلت این سخنان می گویند

که هیچ عقلی هست نیاید و در سه گروهی جمیع واقعه هست مگر آنچه
دو هفته روز در آن لایب کار مرغابی کردم و با جمیع سادات و مومنین
مصدومی قدیم و جدید که با صیقل آمد و هر دو یوهره می گویند در احوال
این سال منظره در آمد از چهار است که عمده آن در مظهر است و در دولت
از امرای بزرگ است و یوهره ساخته در غایت خلقت خاک که یک است
نمک و گوشت که خجسته و تماشای آن عمارت در آمد صورتی بنظر در آمد از
سیاه تر است و از گردن بالا سیات منوکت و باقی سینه بیدار
حقیده با حسن منوکت که کوتهی یا بر صحنه که نامی علم حکیم اقتصاد
در این صورت طوطی ظهور نموده است این صورت با بدنی عریض و زرد است
می نمایند و مردم که تصور کرده اند هم شکسته در تالاب مذکور انداخته
بعد از آن خطه عمارت بر قطعه کوچکی بنشیند و عقیده مشاهد که مردم
از هر طرف بنمای بر می آمدند از حقیقت آن پرسیدیم که چوکی در آنجای
باشد ساده لوحانی که بدین احوال و میر و نه گفت اودی به آنها سید شده
در در آنجا خانه جانوری که از آن سیاه و کوتهی از دیری یافته باشند نمایند
آن بنا برین عمل از آن که در حضور و آن محل انحراف نموده آنجا که آن

با اطلع نمایند و صورتی که در این کینه کشته و دیگر عقیده داشته
 که این لایق حق نیست بعد از غفلت هر چند که حج جای آن است از
 دوزخ و دوزخ زاده هم ندارد و در آن نیز پیوندی نیست که
 بود است از دوزخ رسیده که او را لان باده شیر اقلی میخوانند
 منوچهر به بحر اسیدل تنگ زد و آنست که بعد از چند روزی که
 شکاست در حضور خود فرمودم تا از دوزخ برآورده فحشا طاعت
 و دوست و چند نفر جمع شده بود از آن طاعت خود زد و دیگر کینه
 خود را تا دوزخ رسید که فرغانه که میگوید که خود را چنان
 استی که از جهار تنگ بر بند صورت بود در حال غفلت بود
 و بعد از آنکه از جهار تنگ بر بند صورت بود در حال غفلت بود
 این معنی است که آن آید بهر حال که بنده کور خواهد بود بحسب توفیق
 تا کار این را پس بقیل و خلعت داده بنده هم از دوزخ است تمام بنده
 که از دوزخ نجات میابد در دوزخ است که توفیق داده بود به علم انهارا فرستاد
 ساخته فرستاده ام نوشته شد که مقصد از این عزیز است
 حضرت خواجهر نظامی که مقصد بود بنابر این خاطر که این هم که خود را

دوایم بوقت خود فرزند سعادت مند یا آخرم را پیش بفرستیم
و این اندیشه طبعه صواب است بنابرین قسم و بی اختیار است
بود بفرخی و فروزی او را هر خمس ششم و قباوی طلاء و زری کل
که فرود آید بر اطراف کلهای آن کشیده بودند و چهره بر دور
رفته مرور آید و فوطه زرقین مسل مرور و قیل کج خاصه
مع لایرو و پخته شسته مرصع و کوه مرصع مع دو کلاه
مرصع دوم سواهی مردمی که سابی بر کردی خان غلظت مدینه است
نقین بودند و از ده هزار سوار دیگر سوارهای بفرزند میجن ختم و سران
را فرود آمد هر یک بسیار خاصه قتلان و قطعاتی فاخره برافراز
ساخته در خدمت مردم و هایتان بخدمت بخشی کری این سلسله نقین
در همین ناحیه صعد خان حکومت میرزا قیصر اسم خان مرصع شده
و در وقت باقیست روز چهارشنبه بایزید هم خواهد بود و آنرا بخشی کل
ساخته خلعت و یکس مرتبه نمود و یک کلان فرمودم
که در آن وقت روضه متبرکه خواهد بود و در همین روز تا آورده بودند
فرمودم که بجهت فقرا طعمهای دهان یک طبع نمایند و در وینان امیر

مجمع سازند تا در حضور پادشاه خوانده شود و چهار کس حاضر شدند
همان روزین طاهر میر خور و دلاور از طعام خوردن طاعت خود را بکیان
در وین سال زندان داده و منحصراً ستم و سلاخیان حکم بخاک و درین کتب
ششصد کس را و از برای یافتن و کفر بخان بهر غنای علم و
غزه افتد از هر مطالبی هم محرم شدند و پیشکارانیکه و از اجنبیه
روز نیم ساعت و نه دقیقه حافظ حال که در و کرد و بی شکر و است
نزل نمودم و نوبت جمعه را بخاکدرا بینه آخر روز بیدار داخل شدند
درین نیت روز و نیاشته کار بست چون نیکو شد متی خواجیه جهان
کم جمعیتی و بجهت حفظ و حرارت لکه و آن ای بعضی سیدان
و یکصد سوار و منصب باقی و او فوده شد و هم روز با ابوالفتح
دکنی که از چایر آهه شرف طایر در یافت و سیدم ماه که در خرفوت
اسلامان رسید که در روز پنجشنبه پنجم رجب ساله وفات یافت
در یک روز بی سابقه بیماری و تشویشی این امر ناکیر او را و تدا
از خانه زاد او بی عزیت یافتند و این خبر از آن که در و بطور رسید
طاهر شد حکومت از روی استقلال کرد و لایاتی که در عمل یک از

بلیکواران سابق تصوف ادبیای دولت در پیاده بودم مقلای
عمل شد اگر اجل او را در نمی یافت مصدق ذات کلی می گشت
خان غلام با آنکه خود سینه عاموده بود که شاهانه فیروزه
در خدمت مامور کرد و با وجود انواع فالاسانی و رضا جوی جان
انقرضه تن بسیار کاری در قاده نشو نشووده خود عمل نمی
چون انیقداش مسموم گشت ایام جسمین که از خدمتکاران مقدم خود
نزد او فرستادم و سخنان لطیف و لیکرهای نازیده و پنجاه نفر هم
وقتی در پاپور بودی نزد وای نیت را اندر اسامی بودی
چون بخدمت را که سعادت دارین خود سیدتی و در مجلس و محل
نمکد می کردی که درین غریب الگیت نموم شنیدم و اگر غالب اسم
خوانم بود تو یعنی نموم آنچه از حکم و مدد تو بجانم خواستی
سرا بخایم قیاس از این دوستی که بیکرت را این طلال به نیت
فصل این مهم خالی اشکال نیست کیکنش تو نزول احلال در جمیع
شد و این لوازمی محل ملاقات جامع بود که ابدی شایسته
بعضی و چون بگویند سینه عاموده می جمع مقدمات برای کمال

و صوابه و تو جمل ابدی است چیت که با از معر که بنار می کشی و از مقام
 ناسازگاری دهنده با از معر که بنار می کشی و از مقام
 محض با اعتبار کار دانی تو فرستادم باید که طریقه نیکوای و نیکوای
 مشط و معر که بنار می کشی و از مقام ناسازگاری دهنده با از معر که بنار می کشی و از مقام
 و اگر محض این سخنان عمل نموده از قرار او خود هم بیرون نمی آید
 باشد که زبان کار جوئی بود ابدی هم بیرون رفت و این سخنان را
 تفصیل خاطر نشان از دست اصلا نتیجه نداد از جمل و وارد خود
 بلذی باید با از معر که بنار می کشی و از مقام ناسازگاری دهنده با از معر که بنار می کشی و از مقام
 عرض داشت نمود که بود و او بهیچ وجه این نیست محض بهت نیستی که
 بخیر دارد در مقام کار شکی نیست بهیچان نمودم که رفته او را از
 بیار و محمد تقی دیوان بویاست تعین شد که میند او رفته فردا
 و متعلقان او را با جبر سانه در این هم ماه مذکور خبر شد که دلش
 رای سبکی که حلیت او سرشته یعنی و فساد و دانه یاد و کوچک که بر سر
 تعین شده بود که عظیم خورده در یکی از محکهای سرکار حصار
 در دستیاران آن شتم خوشی و طرد و جاگیر داران افراشی او را به

در آورده میفیدید که گاه بر ساینده چون کر از و باغ سر زده بود
بناسار رسید و کشتن تو باخت آه عسرت از منی مفید آن شد بکشد
اینجاست بر منصفی که خود سیکه تصدیقات و درویش آورد
کشت در چهاردهم خضه داشت فرزند با احرار رسید که قبل علم
کمال که راه نابد آن از منی قباله با هفده زنجیر قبل دیگر است
بنامه نال که نظر از آقا و غفر صاب پیش نیز که قرار خواست
از منی نال از منی نال است سلطان است که سحری دیگر و یک
از منی نال است که شکر که است آقا که است سحری که حل که خانه
وقت و نال که است او است که توان گفت و صلاح آن که
فروردی ماه سده نوازده حلیه شین نوروزی از خطه لیبید احمیر
دست او در وقت نال که است بهشت بود بکوس تحت سحری که
واقع سده بر رسم مقرر و خطه لیبید با این باقیه و جوهر صمغ
آمین بسته بودند در بین وقت نال که است قبل علم که نال که
سده نال که است با هفده زنجیر قبل دیگر از زاده که فرزند با احرار
بنامه نال که است او است که نظر از آقا و غفر صاب پیش نیز که قرار خواست

دولت خان کبیر روز دوم نوروز در سواری آن اجتماع بود
 بچنان سوار شد و در بسیاری تاراج شد و در پنج سوار
 را که دو هزار نفر است و انصاف و ابرودست فراری و از سوار مقرر فر
 و خطاب استخوان کوسن هم از سلسله اینها بدین خطاب است و از
 یا که بود و در نزد ستم و نصیب و امتحان نیز با قصد نیافزید
 از قوه دست و پادشاه این ایم اعتماد الله در نصیب چندی از او و فر
 سوار از محل و اضلاع مرافق و تمام حسب الامکان با هم در نصیب
 با قصد است و در سوار و در نصیب و از او با قصد است و در
 و در نصیب است که انصاف از قوه و در نصیب هم از او با
 ذات و سوار از قوه است و در نصیب به هم شکست استخوان از
 نظر انتر فکست در چهاردهم اعتماد الله در نصیب خود که را نیندین
 پنکیش تقاضی نظر در او پنجه پس خطرا قلاو کرم تهمه را باز داد
 بچین قاضی خان را برادران خویش از لشکر جمعیت پدر خود از کابل آمد
 سعادت لازم داشت یافت اینهمه حال که نصیب مقصد قیامت و سوار
 است نصیب از این با قصد و انصاف و در سواری از او با قصد

جلال الله

جلیل القدر نبی کریم در خانه بیست خوابه ابو الحسن مقرر گشت
پانزدهم ماه جمادی الاول که با آوردن آن عظیم مجلس شرف تربیت
و نیز روز یکم ایمن به بخان از نظر انرفت که گشت و مطلقاً حکم سپید
نامیم نمیشد ز غیرو نیز فرستاده شد که گشتن روز مذکور فرمود
که خان عظیم با اصفهان سپارند که او در ملک الیاری نگاه دارند
غرض از فرستادن او بقلعه آن بود که سیاد او در همه آنجا برانگیخته
و تحریک داند تا قلع و قمع او را بوقوع آید حکم فرمود که او را قلع
بطرز بنیاد آن نگارند بکسب و فراغت و استودان از خورانی
پویشند بجهت احوال و عیال دارند چنین تسلیم خانه چنین روز
منصب در هزار و پانصد و سی و چهار و هفتصد و اربع و اصل و اصل
سرو از ششم رستگاری آن بدای و لایق که میسر بود با نصیب
و سوار فرود شده شد که هر دو هم در بیست و شش فرسخ کوشش فرمود
و سبب آن بود که بنا بر عطف و شفقت پدری و التماس و التماس
نامی او مقرر فرمود که هر دو نیز کوشش آید با بنده چون از سیما
اندر شکلی خوشحال ظاهر نمیشد و همیشه بلال که دست منظر در می آید

فرمودم که کورستن نباید و از ملایک و وزیران و مظهر حسین سپید
 و وزیران ستم سپید سلطان حسین میرزا را بداند شاه طهماسب
 که قندار و دوازده و اندود و در تخت تصرف داشتند و بایطه در خان
 و آمدن حیدر خان و کور بستن آن ملک بعضی فرستادند که ملایک از عهد
 کتاب استن این لایحه برون نمیتوانیم آمد اگر کی نیت می بگویم
 تا این حال باید و هر خود را در آن طار مستقیم چون کار نمی شود
 نمودند و آن کجایان با کمال محظوظ و فایده آن سه و از دست
 به ای حکومت ملایک و وزیران و اور و اسخود و فرستادند و این
 آنچه میرزا این فرستادند از یک طایفه بودند و میرزا این
 غایب است از محال هر یک نموده و لایان که دوسه برافزاید جمع دانسته
 به این امر مستعد غایب است از انجام بایست از آن است و فرقه
 اولایقین یافت مظهر حسین میرزا و ملایک و وزیران کو ارم
 رحمت خدا رفت و میرزا ستم را به ای غایبان بصورت
 فرستادند و اینها را که بایست جایگزینی داشت چون تخت سلطنت
 از وجود من بر سر افتاد و از دکن مقصد انکار عایت نموده کی از

سودا بفرستد طلب می نمود معارف آن آید و میرزا غازی خان
که حکومت است و قتل و قتل نوازی متعلق بدو بود بر حجت است
بناظر رسیده که او را بفرستد در اینجا جوهراتی خود را بکار
ساخته آنگاه این جوان پسندیده محافظ که نامش مصطفی پسر از
و سوار شد و از ساخته دو کاروبار نقد بدو خرج بدو در حجت
در صورت داری ملک است او را در حجت می نمود حقیقه آن بکار خود در صورت
حجت بود و چون آمد بجا توقع مصدیر بکار خود می داشت طلب می نمود
بجای رسانیده که طلب بسیاری از سکه گزشت بسکه آمد و
خبر می یافتند و شنیده میشد که او را لازم گشتگی می گذشت
در کار طلب او تعیین نموده او را در کار طلب می گذشت و در حجت
او را آوردند و چون طلب نقدی از او بطلب شد بسیار رسیده بود
بازخواست آن بختضای دولت لازم گشته او را با انیسری
بردم تا بحقیقت عمل او باز رسیده بود و فی الحقیقه می یافتند دیگران
متنبه و بجهت می گذشتند و بعد از این در خبر گشت احد اوقیان
رسید و حقیقت آنکه معتمد خان در لوم که در حوالی بناورد

با فوج قاهره نشستند و خانه در آن جمعی که ریخته و کابل و آل احمی
 را و آن دو مسیله داشتند درین اثنا نوشته فرشتن بولاع
 میرسد که احدی که است بر راه که درست کرد و بی طلال است با جمعی
 از روانه پیاده آمدن است و از جماعتی که در آنجا می اطاعت آن
 موقوفه بود و در باره رشتنه و چندین باره کرده و بخوابیده و تیراه و رسته
 و از آنجا که طلال آید پیش بولاع دارد و محدود و رسیدن آنجا
 با جماعتی که با او بودند رحمت تمام روانه میشود چون پیش بولاع میرسد
 جاسکان جهت تقصیر غنیمت میفرستد که صبح چهارشنبه ششم خرمی
 که احدی او در پنجشنبه یکشنبه بنیای آنکه که در باره این نیازمند که آنکه
 افواج قاهره و قوج میسازد و در آنجا میسازد و بعد از چهارشنبه
 بخروج و منت تمام شده در کمال او بود که پیروز خانه در آن روز
 فوجی باشد که با او میجو او انداخته چون خبر رسید که افواج او را
 بان سمت یکشنبه میرسد و اندر و علامت که ظاهر می گردد و حضرت
 مردم خود را چهار توبه ساخته خود را بپای یکشنبه و در آن روز
 دست و بر آمدن بر آن روز و میباشند شسته مردم بخوابد و از آن

و بقیه از آن افواج قاهره انعمه در دست نفکسانه جمعی کثیر
بجمله منفرست معقد خان شکر علی خود را به اول سائیده غنیمت
از از املین دوشسته مراد و ده پاکیزه بیدارند و سه هزاره و شصت
مخونه قریب هزار و پانصد نفر سوار و پیاده یقین میرسانند و بوقت سیف
اکثری خمی مجموع یار او انداخته قرار برقرار میدهند افواج قاهره شکار
بر سرده صباغ آن سیصد جدا کرده پرتاوری آهنگ و کل شمار در اینجا
میدارند و پانصد سر پستی و میانشی پشمار و مال کاسه یار بستن
و بنیادان تیرهای غلاس میشوند و از این طرف از مردم شناس کی ضایع
و شب پخشینه غره خرد و بعزم شکار شیر متوجه یکدیگرند و روز جمعه
شیر را به تفکاز دم در همین روز سحر و غنیمت که نقیب خان حمضا
رفت خامسار الیه از ساداس می فرسی لاصل آن مراد بر او عید
هم در اینجا بگذرد و ده ماه پیش از آنکه وفات یافت مشکو او که یکدیگر است
و الفتن شسته ده دوازده روز در بیماری تب گذرانید شربت
نوشیده فرمودم که او را هم در بلوخی لا و که در دون روضه متبرکه
خواهد بود و کار نهادن جوان معقد خدمت سالیسته در جنگ اصعد

موقع آمد بجلدوی اخیزت بطلب کرمانی برافراز گشت و ایستاد
 که باو پور نهدست یا با خرم و رسانیدن بعضی احکام خوش شنبه بود
 بهشم خرداد آمد و از میرانها و توذکی با خرم مقدماته خوبت بخت
 و ضایعانی که از نوکران ایام شاه لول من بود معینه جلوس مایهتا
 یافته درین شهر او را بخشی سالک بودم در دو از دهم بهبهان و در بعضی
 باز بر دمیزار استم چون از کردمانی خوش خود اظهار است و پیمان
 تمام می نمود مراد و مقصود آن شد که تعصبات او را بغیر مقبول
 گرداند در آخر بهبهان او را حضور طلبیده تکلفی خاطر او نموده و جلوس
 که کورنش و سلاطین می انداخته در یازدهم ماه تیر شکستینه داده
 از قیلان خاصه حضور من آیند مکرر فرموده بودم که تحقیق دست محل
 قیل نمایند آخر الامر ظاهر شد که بچه داده یک سال و شش ماه و بچه زنده
 ماه در شکم مادر میماند بخلاف قول آدمی که اگر بچه از شکم مادر میبرد
 می آید و بچه قیل اکثر بیاورد می آیند چون بچه از مادر جدا شود بیاورد
 بیلابی او فغانده آغاز زهرانی و لایبرگی نمود و بچه بمحله افتاده بعد
 از آن برشته متوجه پستان مادر شد چهاردهم محاسب کلایست بهی

قدیم است پس مشهور است و رسوم مقرر پیشانی است منقذ است
پس چون پدر او را در خیر فوت یافت پس که یکصد مایه مذکور از عمارت
او دولت عالی بود که او را هم بود اگر نیند ما درگاه را در تیره تیره بخند
و منتهی بودم او هم نیز تعینات اینست بودید از آنکه در آن
و یافت مرزا با و سنکه که که پدرشید او بودیم و کلاهی بودیم
چون ایام است از آنکه طریقه خدمتکاری پیش از پیش من است با آنکه
زایت و کلاهی سلسله ایست که تضایق که بهند و آن معمول
یست که سیریت که که کلاهی از آن اولاد را بود و دیدار است او و
یافت پس سید مرزا را منظر زده شده بیای و سنکه را خط میز
را به نشان خاتم و بنیست هم از این است و سه هزار و است
و این که و فلان ایام داد او بود و چون که هم و تلافی تراخی خاطر است
مؤده پسند می برید بال و اوست و هم و ولایت کردید با
با این اوست و هم و کمر خنجر صاع و و خلعت بخت او و هم و هم
ماه که او را کلاهی تغییر در فلان رفته رفته به توبه که کشید و ملاحظه که
سازاد اختلالی با چو آن ملک و نیندای قه اراه یا بدایم یعنی با آنکه

محزون نزد یگان جهان دانستم حکم و اطیار را نیز گاه نه دستم
 چنین گزشت از محروم حرم عصمت بخواه نور جهان یکم گاه نه دستم
 تری گمان دانستم بهیچ کس این قصه محرم ختم به نیز از نور
 گران می نمودم و باید که بایه فدای سبقت یافت کرده بهیچ روز نهاده
 مقدر به بختی و نام و عالم و هر که در حسن نمی تواند بطریق مقادیر
 آدم تا آنکه در نیت و اضعاف خطی گشت یعنی از یگان گان طبع گشتند
 بیکدیگر و از اطیار که محل اعیان بود و مثل مسیح الزمان و حکیم بود
 و حکیم عبد الشکور از آن بود و چون تبت مفارقت کرد و سبب مقادیر
 نترسید که نشاید این معنی باعث زیادتى ضعف و کم قوتی گشت
 در انسانی شوی و غلبه سستی بر وجه منوره خواهد بود که از رفیع و در آن
 استیانه تیر که صحن خود را از بار بیتی در خواست و صفت و صفات
 قبول نمودم اقبال محض فضل و کیم خود خلعت صعب و نمود
 زنده رفعت تبت تخفیف یافت و در در که غلبه سستی دست تبت
 و علاج حکیم عبد الشکور و دست و مزاج در عرض دست و در روز
 سبب استیانه با از آمدن بختی در گاه اول یا بر ظلال شکرانه این عطیه

بزرگ جمعیتا شدند که اندامی بصدف بر سر کیت قبول نمودم
فرمودم که هر کس خانه خود را بجهت خواهر بقدر اقسیم نماید و درم
شهر در غیر رسید که بخان کلمت به و چاکفت از امری
این دولت بود در بیاری خاطر گذاشته بودم که چون صاحب کل بود
کردن چنانچه در باطن از حلقه کوسان به مقتضای خواهر بزرگوارم
توجه ایشانرا سبب وجود خود میدانم ظاهریه کوشش در رنج
نموده در جر که حلقه کوسان ایشان را تملک کنم بختیست دوم
شهر در مطالب شهر رجب کوشش خود را سوار نمود و در کوشش
یکدانه مر فایده آید اگر کشیدم چون این منی مشاهد بنامی که
مواخواه گشت جمعی که در حضور بنی که در مرحدما تعین بود و یکی
غلامش و باله کوشش خود را نموده بدو ولای که در خواهر
نمایان بدینسان میرشد که زینت بخش حرام کنند تا که
رفته رفته مر بیاطحای سایر مردم نمود و آخره از پنجمین
ماه مذکور مطابق دهم شهر شعبان مجلس و زن نمشی در دیوان
ارسته گشت و بدستور مقرر تسلط بجا آمد و در پنجمین روز میرا

کام و ادب و ست کام و ملن خود و خدمت یافت و بعد از آنکه زیاده
 برد و سه ماه توقف نهاد و بهنگام خیر رسید که فرمود و سخنان
 بدست نهاد و پیر بر حجت اصل گشت از طایفه پیران و غیره و
 نامه نوشت چون این طایفه را در این است حقوق بسیار و شکر
 است هر علی پسر او را از پیش من و ده منصب بپایان داشت
 خاتم بنابر خط پندیده که از خاندان بوقوع آمد بهاری
 او فرمود که اصل و اضافی شش هزار زیادت و پنجاه و سی و شش
 قوالان خیر آوردند که در شش کوهی شیرین شدند و بهار شش
 متوجه شد هر سه کار هم و در شش ماه مذکور تمام کارهای
 شد و سه شب در حضور بودم که بنامی گاه یکبار زیاده
 برخواست و با خنیا واقع شد در هر دو ساله سکه زرین قوالان
 خدمتکاران قدیم من بود در زمان شاهزادگی خدمت بپایان
 که محل نزول فرزندم با آخرم بود با جمیع رسیدند قوالان و هم
 او فرمودم که نقش او را برده در زمان شاهزادگی بپایان
 با اطلاع بود و از دهم آرد و در شش که اسلا محلان دریا خوانند

کونج که کار و دینا و لایسته برق واقع است که فواید بسیار
نود چهارم بخیر فیل اندک که منت از قیلان مذکور چند می
فیلان خاصه شده در همین تاریخ بهشت یک ساله محال از جمله
ایده استانیوس یاقوت و دوز بخیر فیل و یکس و یکصد هر
یکصد و پیه مذکور که در این و در شش از نیه های ای بخیر است
که خضه سر سمانی بن می گویند که با یکجمله عزیز را کاران
مخاطب شده به پیشه سر بخیرش بعد از این که این خط قرار داد
که او را از قلعه طبیبم در حوالی اجمیر دهنده و اقصیت در نهایت
این خط بهر شد که ایسان در اگیری مداز پناور جمع
و تیرین آبهای اجمیر آب است و این و این و این و این و این
جمال معروف و مشهور چون عبور درین مقام واقع شد فرمود
که عمارتی در خور اینجایب سازد چون محل مستعد و قابل است
بود در یک سال عاری و مسامی تربیت یافت که روزهای عالم
ایسان بنان بنید و حوض چل که در چل که ساخته شده و این
نواره درین حوض جاری ساخته اند و نواره ده دوازده که ساخته

و بر کنار این حوض شینا عمارت ساخته و همچنین در مرتبه بالای آن
 نالای و چشمه دریا و آفتابست جامی موزون و ایوانهای
 و آرامگاهها و طاقها و بعضی از آن صومعه و منقش بر سنگ است
 و در وقتان شب با کدت ساخته و پرداخته اند چون خواست
 که تمام آن شبی بنام مبارک من است باشد تمام آن شب
 خیمه نوراندم محلا عیبی که دارد این است که باستانی اینجا
 در شب عظیم باشد که یکی تالار این ابرار عود و نوا و
 از آن تاریخی که تمام یافته اگر اوقات سختند و جمعه و
 میگذرانند و فرمودم که بجهت تمام آن تاریخی فکر کنند
 یکسانی زد که این مصراع را که مطلع محلی نادانان
 آنرا یافت و خوب نیست دارد فرمودم که بیالای ایوان
 بایان این قلعه را نقش کرده نصیب نهند و ایوان
 از ولایت آمدند و آنرا ریزد جو و خیزد کاریز که مراد خرب
 خراسان است آوردند چنانچه جمع بنمای و کلاه و امای هر
 میوه و خنجر و بلور و ماسک و غیره جمعی پرداخته اند

کویا و ادعای خیزه و انار را در نیافتد و بیم با آنکه همه سال از
برخسان خیزه و از کابل انار را سوار بحر ان آورده در غایتان
خیزه و انار سچکوتو سستی با انار خیزه و خیزه کار بر نبود چون
حضرت والد بنزد کوردم را انار اندر برانده میوه سیل و غبت
تمامه کوردا فوس بسیار خورده است که این میوه با کافور در آب گرم
شستنی آنحضرت از ولایت بندوستان می آید تا اذان
صبح و محظوظ می گشتند همین تا صفت لعطرها گیری دارم که
در باغ تیرف نشان این بود عطرهاست تخت این آخر است
که در زمان دولت اید پوندا بر سعی الهه نور جهان بکیم ظهور آید
در سکا میکه کلاس است که در فی الجمله جوبی بر بالای طرف
که کلاب کرم از کوزه بر می آید در اینجا ظاهر میشود و آن جوبی
را اندک اندک جمع ساخته چوب اندک بسیاری کلاب گرفته شود
قدح محسوسان جوبی بهم رسد در خون نسوی عطرهاست
که اگر قطیده اذان که برانده شود مجلس اموطر میسازد
و جان ظاهر میشود که چندین غنچه کل نسخ یکبار بکشد آن این

شوقی و طایفت بوی می یاست و لایق رفته را بجای می کرد و
 بجانهای پیغمبره را کشته میسازد بیکدی و این اختراع که تقدیر
 مر و ایرد نخست آن عهد بود و بعد سلسله سلطان یکم روز اندر مرقد
 حاشه نو و ندای این رفیق و طلبه جایگزینی نام نهادند و بوی شد و
 اختلاف تمام میسازد میشود در بین فصل دی لا بور که واسطه
 میان ولایت و تخت توت را آورد و بهمان شیرینی و لطافتی که
 وقت خود میرساند و مردم چند روز از خوردن او
 بودند این معنی را واقعه نویسی انجام نوشته در همین ایام تخمین
 کلا توت که بعد از آن سبب تمام دارد و چنانچه بر او زاده خود را
 او را آورده و او را در کوبندگی و در هر یک گفتن خلیفه خود است
 در یاس و ینسان و فیتران طلب هر کس او طلبی می و استغفار
 نموده در رعایت طاعت او گوشت می خورد مجلس اول ده هزار روپیه
 و پنجاه پارچه از هر قسم و یکصد عقد تبلیغ مر و ایرد بخت پیغمبر
 همان اصفهان ساخته و مردم که بواجبی احوال و غیره را بنده این معنی
 خان کهرت که خودی اذن و خط عادت همان آمده یا آنکه عادت همان

اورا این لباس فروخته تا حقیقت نکاتش را تجار با قیمت غیر معین
بجست او بدعا بطن نیست که او باین کسی بی توجیه عادی همان
شیاء به و دلیل بر صحت این معنی در صفت است که میرجلال الدین حسین
در این المیم عنوان المپی کر می بجا بورت نوشته بود که عادی همان
اطهار بود که آنچه نیست بخت این ارباب بند کاخند بوقوع
که با این صفت هر مرتبه بر شعل آمده است به بخت در حیات
همه اینجا به در هر روزه بقایات تازه سرافرازی می یافت بشیاد در طرز
بسه می بود در سهای که عادلین بسته و مختص ال طرز است و از او
الم نهاده می ستوانید همه حال او در یاری که رخصت یافته است و
خواهد شد درین در بجا نوری از ولایت زیر آید آورده بود که کت
اصلی من افرین طوطیست لیکن در حبه از و کو چاک است کی از حبه
ایضا تو راست که تمام شبای خود را به شاخ درختی یا چوبی که او را
بسته بند کرده خود را بر سب سازه و با خود زمزمه می کند چون
روز نشسته بالائی آن شاخ درخت می نشیند اگر به میگوید که جانوران
هم جراتی می باشد اما غالب طین نیست که این فعل طبعی او است

آب طبعی می خورد و طبیعت او کار زهر می کند با آنکه بقای حیوانات
 بآبست در ماهی این اجازت خوشحالی رسیده اول اختیار کردن آب آشامیدنی
 اطاعت و بندگی نگاه را کیفیت این مقدمه است که چون فرزند متولد
 شد اقبال سلطان خورزم از جهت اذن بنجایب پادشاه در جای
 که بجنه واسطه زبونی آب هوای صومالیگان موصوفه باشند و مکان
 آنکه مردم آن لود که در آنجا باشند تا بجات مکن باشند و از جهت
 افواج قاهره و متعاقب یکدیگر بملا خط سرت کرا و کنگه یاران و اسیر
 اهل و عیال اگر سکنه آنجا بکار بر آید و نوعی تنگ ساخته بود که
 او است که اگر زبان قلمی دیگر این روشی به نگه داران ملک او
 یا گرفتار خواهند شد لا علاج اختیار اطاعت و ولایتی کرده است
 کران خالوی خود را و هر داس جهان که از مردم مغیره همیشه اول و دین
 اقبال متد فرستاده التماس خود که اگر آن فرزند از چند التماس کشیدن
 که در تقصیر است او متد به طاعت او شود و نشان پنج مبارک که از
 او میگردد او خود آمد ملازم القیسه زند نماید و پسر چنین خود که کران
 است بدکار و الا فرستد تا بطریق سایر پادشاهان سکانت گان

این کار که منظم بوده و صورت تجلیه و از جهت میری و از انان
بر کار نیکی دارد و بنابر آن فرزند نیز آنها را همراه شکر و دل
حد که او را بعد از تمام این همه خطایب افضل خان مرافق فرمودیم
و بند در دس میزبان چون که بعد از انضمام این کار بجهت
رئی بایان تمام شد بدکار و الا فرستاده حقیقت را بعد از
چون پوشیده است و الا تحت تصرف است که تا ممکن باشد بکار
قدیم را خراب است از هم عرض اصل آن بود که چون از امر سنکه و
رای او معروف است حکام گهستان مکان خود سید کی از
باستان هندوستان از زمین اندوایا تحت نموده اند
در ایام دولت من مقدمه از پیش نهاده حساب الا که این فرزند بهیشت
او را مقول بعفو نموده است از غایب کسی که سبب طر جمعی
و نشان بجهت بارک غایت بود و در همان محبت بنوان فرزند
نوشتم که آن نوعی نماید که آن مقدمه بوقوع آید این تحت عهده را
دستگاه ما که خواهد بود و از فرزند نیز آنها را همراه شکر و دل
نیش از دست است و الا فرستاده سید و از سبب غایت اینها است

و فرمان غایت توان نشان چندی که با او داده و قریب است
 که روزی که به دست و شمشیر بهین با او نزدان بهمانند و از دست
 و دویم خیر و نیت بهادر که از حاکم نادر دایمی کجرات و خیر بایسته و قیام
 بود رسید که الله تعالی از کرم خود نیت و با او ساخت و این طبع
 در گذشت و میسر و خیر شد و دزدی که بقصد گرفتن بند و سر
 استعداده و قلم نموده آمده بود در خور بند مذکور میان اکثر زبان که تپا
 بین به را ویر و دزد و دزدی چنان افتاد که جهانات بودند و شبانه
 اکثر زبان نوشته و با چار تار باقی و دست و رده گیران گشت
 و کس از دزد و نمان که حاکم نادر کجرات بود و فرستاده و صلح
 اظهار نمود که بجهت صلح آمد و بودیم به قصد خاک اکثر زبان این
 جانب به انگیختند و بگویند رسید که چندین از را می توان که زدن
 کنونی عزیز را بخود قرار داده بودند و در بهین روز تا کبر که در دست
 خود را با و میسر است و در تمامی قصی اندست آنها به و میسر بعضی
 که در گرد عزیز بودند این جوانان گشته عزیزان به نعل او میسر است
 به نمانده بود که آن همه و بی معده و مکرر در آخر این راه که در پیرو نهی

ایشی سکا و متحول می شود محمد یک پسر از فرزندان اقبال است که در
سید و عقیقه است آن فرزند که زاده شده معروضه است که با نام اقبال
خوانده شده و چون از دست نمود کیفیت آن مقدم از عقیقه است
معلوم می شود و در حال روی نیاز به کلاه بی نیاز زاده شده است که در دم
و در پهل و خنجر مرصع محمد یک فکر غایت کرده او را پنج خط
دو الفبا در حال برافراز فرودم از سبزه من عقیقه است چنان معلوم
که روز یکشنبه است و سینه به سینه با نام اقبال و زوجه که بنامی گذشت
نایند فرزند اقبال از دست که در لعل طالع نشود که در دست
او بود با پایه مرصع آلات و هفت زنجیر فیصل که بعضی از آن با بن خنجر
و از فلان که بدست نیافته بود به پیر مانده و نه اسب می باشد که در
آن فرزند محم از روی کمال غایت است با و نیز آید چنانچه وقتی که را با
آن فرزند گرفته عذر تعصیت خود میخواست آن فرزند اقبال را با و در دست
او را بر روی تالی می نمود که باعث خاطر می بود و دست حضرت فخره با
نیم مرصع و سبب از مرصع و چنانچه به ابراق قره با و عقیقه
کرد و چون از جمله کم از جمله او بود بنده از حد نبوده که قابل پروا

باشد صد و سی و دو و پنجاه و سه روز و دو روز که در موضع باو
بناده چون روشن میگرداند آن نیست که بهر چنان که در یکجا بنماید
سپین می آیند و بهم این سینه را در عید نه کن که بهر حدیث
او بود بهر آه تیا ورده بود و از خواب که ساعت و آن شدن آن فرزند
ساعتی بلند اقبال از آنجا آخری می باز روز خود او را در خدمت
کران ابلادت فرستاده از رفتن او کران آمدن ملازمت کرد و بهم
خلعت فاخره بپوشید و موضع و نحو موضع و آب با این موضع و فتنه
عنايت کرد و باز روز کران در کار خود گرفته روانه درگاه و الا شدم
سیدم استقامت از شکار با جمیع معاودت و قطع است مفتاح عم
بهترین غایت تاریخ مذکور که ایام شکار بود یکایت شیر یا بهیچ و نیزه
نیاید و شکار شده بود است که در کار روز و شبانه بهم
مذکور در هر موقع دیوار ای که در نزدیکی است و اوقات نزول نموده
حکم است که جمیع احوال به استقبال فتنه هر یک در حالت و نسبت خود
پیشکش کند و از آنکه روزی که سینه باز و بهر است به سعادت ملک
مشتوف کرد و روزی که سینه باز و بهر است که بهر جمیع عمارت

آفتاب که بجای آنفرزیده نخستین بود در اصل و الحاقه فعلی است
چند روزی از روز که است که شایسته است بود دولت که در شش
بیت و بعد از استیلاهای آن آورده که از آن فی و هر دو و بطریق
و کما جسد که در و به عنوان تصدی که زانیه آنفرزیده است
طبیعه و طغیانی که ختم و سرور و او را بسیدم و به این فی و طغیانی
خاص اختصاص بخشیدم چون از آن خدمت و کما زانیه و تصدی
باز داشت معروفه است که اگر حکم به شود کردن به سعادت و کما
سعد افراز کرد حکم فرمودم که او را هم با و زید و عجبانیان ادب و
خدا ساء بعد از فراغ کورستن و بعد از حبس و کما شش و زید و حکم کردم
و بعد از دست چپم دست راست او بکنند بعد از آن خرم حکم
فرمودم تا رفته و الله ای خود را از دست باید و طغیانی خاصه که شش
بر جایت بر مع و قیای بیعت و ایستاد و او را به آنفرزیده عجبانی
و بعد از شش طغیانی بنامه بن مع و فیلی و مع و شش و کما
شملت طغیانی شش مع و افراز شش و او را بعد از آن عجبانی
جماعه سعادت کورستن و بعد از شش ای طغیانی که زانیه و کما

که از آن روز خود را با این مشیبه از گشتن چوین ستا
 کرد که خوشی طبیعت و مجلس نایب در کوستان بمرید
 بنابرین هر روز عزیمتی تان می نمودم خایچه در روز دوم
 خیمه مرصع و روز دیگر اسب خاصه سراقی با این جمیع بود
 و در هر روز در بدرید محل رفته از جانب لغج جهان حکم هم بخت
 و مشیبه مرصع و اسب با این قیل سر بلند می یافت و بعد از آن چنان
 تسبیح و از یک کمان با هر دست چون طنبه بود که از خیمه و اسب
 با واده شود و دست باز و دست چرخ و یک دست نه می شد
 و یک کمر و یک خوشن فاک و دو دستری یکی کیمین یکی چاکر
 و فردید و غایب نمودم و در آخر با یک کمر نمودم که از مرصع و اسب
 اقامت از قماش کمر قنای با قالی و بند و تکیه و از هر قسم خوشن فاک
 و دو منزل اهل کمرانی و اقامت را در صد خوان نهاده و اجد سارک و
 گفته و دیوانخانه عاصی و عاصی خیمه ستاند و مجموع به هر دست و دستمال
 بهینه در مجلس نشست این سخن را با این قنای با هر صبح با تمام اولاد
 و برادر صفحان می گفت یکد و مرتبه با غرض نموده و او را از این گفت و

مانوس مسج را دهم بچوبه با خود بس نیامد چون طر اعظمه الاوله
البار غرضه استم و با سلسله ایشان بستند و پوتد باشند
لوحیان منی طبع که اینی آمد اما که ششوی تقریب بهجت از
شعنان اخون کفن آغاز کرد و مقدمه گرفت که آغاز وقت و از روی
مقام طبعه بنسره اتحاد الدله ظاهر است صبح آن است که
از خدمت کاران درگاه او را نزد اصغیان فرستادم که چون شب
تختان پوزه نسبت بهدت مذکور ساخته او را تو سپردم که خواه
اینجا خواه بود که الیایم طبعه خواهی نماید که دایم که کافی و تمام
خاطر بدین گشته نگاه او را خواهم بخشید و بحکم اصغیان
او را نقله که الیایم فرستاد و در همین ماه که قلیخان اضافه
منصفه او از گشت دوهزار و پانصد زیات و دوهزار و پانصد
پانصد زیات و یوار اضافه غایت است این پنجان که از بندای قیوم
این دولت است در سفر صوبه کابل از بعضی تقصیرات بوقوع آمد
و مکرر از کد سائیا و فحاشی و خلع حال که سردار شکر بکوه بود
بالصعود او را در کاه طبع نمودم و بجهت تمهید و ادیت بهای تختان

سپردم که در قلعه شهنشاه چهاردهم استمخانی که کلاه دو قطعه
لعل منگشای قرمزی استاده بود و بنظر گذشت چون صیقل گرفته است
در وینال و ارباب طاعت تا که در کاخ الامم مستقر باشند
مختار و پیر شریف در آید و روند درین مجلس همین در وینال
و حضور نمود چاه و پنجره و یک کاک و نود هزار یک در زمین چاه
برای موضع در وینال و شریف زراعت و یازده هزار شال و چهل
و هفتصد و سی و دو دانه مرغاب و بقیه سی و شش هزار و پانزده
پیمانی از بنده ای که از روی خلاص گشتن خود را سوراخ نموده بودند و
و در آن راه نکرده خبر رسید که چهار کی و نیم از بنده کشته شده
بعد بر این پور الحد تعالی از دست ستم پادشاه مراد بغیرند و سعادت
سلطان بر رویه پیری که است و مراد سلطان و و ناندیش او را
نام نهادم از روز شنبه غره و فوری ماه ستم سلطان ششم صفر
سده پنجاه و یک که است حضرت اعظم از برج حوت به زلزله
نزول احوال انسانی داشت بعد از گذشتن سه کی از بنده کشته شده
تخت دولت جلوس واقع شد شش روز و بیست و یک روز پستی

هر ساله ترقیب بود شاهزاده بلند قدر و خواجه عظام و عیان
حضرت دارکمان دولت مبارکبادی بجای آورند روز غره بر
اقیم و الله که پنجاه روز است و دو هزار سوار بود هزار زیاده و از او
شد بکون و کن و چون قیامان و راجه سنجید و اسبان خاصه
مرحمت دم و روز دوم نیکوایل آه غایب از نظر گشت یکسره
انچه بر مرصع آلات و طلا آلات و آئینه از هر قسم و از چشمت
داده بود تفصیل بدین شد آنچه پیشتر گفته ایم آن روزی
هشتاد و چهار روز بود درین روز نهم مرصع مع بود بینه و با
کران و کریم قیل بجا کیر قیامان مرصع و چون از راه تو خط
اکل و آنکه در قواره او طبع بود عجب الکرم معوی حکم کرد که من
رفته عمارت بخت خاصه نیتار نماید و عمارت طین با منی
درست کند روز نهم نیکوایل راجه سنجید و منظر در آمد کعبه
و چند دانه درویش یک نیم قیل بعد به قبول افتاد و روز دهم
مصطفی خان نصیر دانه و صد سوار افروخته شدند که هزار و صد
ذات و در و صد و پنجاه و اندک بود روز نهم عمارت عمارت و

مرحمت بخودم و حکم شد که نفاذ خوانده باشد بر منصب این
هزار خات و سوار فروده شد که چهار هزار خات و دو هزار
یوده باشند و هفتصد سوار بر منصب راجه بر سنگی و نیز فروده
از خست و طریقت که بخود مقرریدرگاه حاضر شود و در همین
پیشکش این اسم خال از نظر کثرت از هر قسم چندا پسند خاطر
کسین چند از جمله راجه زادانی و لایت کثرت بخطاب علی
روز بخشید ششم مناسبت اقامه داد و در چشم بود از نظر فرست
که در مجلس عالی تربیت یافته بود از روی شکفتن تمام شکست و
دین شد از جواب و مرصع آلات و اتمه نفیسه معاری کلک
رو به قبول نظر و تمهید از گشت روز و هفت بر منصب کسین
دو هزار خات و هزار و پانصد سوار بود هزار خات و فرودم در این
حوالی ششم نور یک شمشیر کار شد در ششم کسین این منصب را بدست
و سوار ششم از ششم و یک شمشیر خود را از مرادید و فرودم که علی
در میان دست و با مطلع هندوان از اسمی گویند او خات و
منصب این اسم خان هزار خات و چهار صد سوار فرودم که اصل و

و هزار غلات و هزار سوار باشد و در منصب حاجی بی اوز یک
 سینه را افزوده باشد و در منصب به سیام سکه یا نصیب
 اضافی نموده که دویست و پانصد غلات و هزار چهارصد سوار بود
 روز یکشنبه بنام کشت دوازده کری از روز مذکور که از خط
 مغرب آغاز گرفتن نمود و از پنج حصه چهار حصه نیز اعظم عقد
 و شب کشت و از آغاز گرفتن تا روشن شدن است اگر
 کشید بصدقه از هر جنس و هر خبر از فلکات و حیوانات و نباتات
 بفقرا و مسکین و ارباب احتیاج داده شد درین روز یکس
 سکه از نظر کثرت آنچه بر داشتند موزی چل و سه هزار و
 یکس سوار خان حاکم قندار درین روز کثرت مجموع چهارده هزار
 و پهر رسیده و چهار سکه شسته مطابق دست و ششصد و
 بطالع قوسن خاندها خرم از دختر صفت خان سبزهوار شده و او را
 نام نهادم امید که قدم او برین دولت ایستد و بر پاهای اندیش میاید
 و فرخنده باشد بر منسوب مید علی ارباب یا نصیب غلات و سیصد
 افزوده باشد که هر پانصد غلات و هزار سوار بوده با و از پنج و نیم

از جواهر و دیگر اجناس یک دسی و هشت هزار و پانصد
انجلی یکس نیایانی بود بمصطفی کای قیستاده دلائی این
بست هزار و پانصد کرده هزار و پانصد غایت کردم در میانم
خلعت بدست عهد القوریه پانزده کس از دلائی کن فرستادم
راجه کای جایت بجا گیر خود رخصت یافت و پانزدهم غایت و رخصت
و دهم روز کمر صاع بمصطفی کای قیستاده غایت نمودم بر
پانزدهم کس پهلوانان که هزار دینار و پانصد
سوار افروزم در بست و یکم و پنجم خانی بصاحب
بیار سوارانند و طغر خان با علم است که متوجه درگاه شود
بر منصب پنجم خانی که دو هزار دینار و هزار و پانصد
هزار سوار افروزم صیف خانی دهم روز را بجا گیر رخصت
و حاجی بی روز یکم بخت است و یکم خانی بر لیدر کشته رخصت
هزار دینار از قیاس است که دکن منصب دو هزار دینار و پانصد
و دو هزار یکصد و هشت با ضافه پانصد و دو صد و هشتاد
نیمست بر منصب حاجی محمد تقی که هشت صد دینار و یکصد و

بود و صدی یکم افزوده شد در دست و نجم بنصب شد
 امیر و در دست از اضافت مقرر است که هزار و پانصد و بیست و نه
 سو و پانزده از حساب خاصه پادشاهی که دارای این است و
 مهابت خان غیرت دوم تا آخر روز پنجشنبه بجایه بایا خرم رفته تا
 یکشنبه بجایه آمدن شنبه دوم و درین روز از نظر اشراف که
 در روز اول ملازمت نمود قطعه مسلح مشهور را که در روز
 ملازمت آنقرینه گذرانیده بود و جوهریان به شصت هزار دینار
 قیمت نمودند گذرانیده اما آنقدر که تعریف می کرد نبود و آن
 این عمل نیست نام است و سایرانی که در در قلیه را تور
 و ازریان عمده هندوستان بود در تصوف است و ازو
 به پسر و چند رسیده است و او در ایام پیشانی نوکامی پادشاهی
 او و سکه فروخت و ازو بران تا یک سکه از زمانا پادشاهی
 را نام سکه استعمال یافت و آن شهر ازین تخفیه در سکه ایستاد
 تا تمام قلیان خود که با صطلح هندوان که توجها کنند در روز ملازمت
 بغیر از اقبالند بایا خرم رسانیده و من حکم کردم که در آن ایام

تکلیف کند که بیست و نوزده روز در میان روز و شب با او سر منگنه بکشد
و چند چیز دیگر هم در آن روز از یک شبنامی چهارم و پنجم و ششم و هفتم
و از آن جمله صند و قند و بوزین و کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
یا چند قطعه و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
که قیمت آنها بشمار هزار و پانصد و بیست و نه و کدو کدو و کدو کدو
چندین کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
بمطابق در آن روز مجموع آنرا بوزین و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
با او و هر یک یک روز و یک شب و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
ذات و هزار و هشتصد و سی و دو و پانصد و سی و دو و پانصد و سی و دو
افزودم و آنرا با یک سیم و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
نقاره و هر یک یک روز و یک شب و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
عرض کرد که آنرا با یک سیم و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
که اتحادی بود و هر یک یک روز و یک شب و کدو کدو و کدو کدو و کدو کدو
افزوده شد که هزار و هشتصد و سی و دو و پانصد و سی و دو و پانصد و سی و دو
که آنرا با یک سیم و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک

خود آگاه بنهادم این اتفاق اولان خبر داده شیر می آوردند
 با آنکه قلمرو او است که بغیر شیر نشناختیم بملاحظه آنکه از قلمرو
 او شیر می گیریم سید بهمن پادشاه شیر می فرستاد و کین را
 همراه برده از او پرسیدیم که هر جا می آید و را کوی حکم می فرستد بعد از
 داد و بجا می کشید را قبل داشتند سیدم سبب اتفاق
 و شورش را بر ما به هم سپید و قبل داده که بپایان سوار بودیم و با هم شیر
 مضطرب و شت و در کجا قرار می گرفت با این و مانع قوی
 بجای نرسیدیم غیر از شش اشک دم آلوده با یکدیگر خود را
 از آن جایز داده شمرند و بخت و چنانچه قرار داده بودیم از ده
 انداختیم که در این روزها تمام بخت خاصه بود شکست می
 خاصگی بد و در حقیقت نمودم چون با یکدیگر خال در روز خست قتل
 کرده بودم خال خاصگی اوقات نمودم آفیل بن بهادر الملک و مندی
 دیگر یوفا و از خان غایب فرستادیم ستم اردی بهت مجبور
 قوی تربیت یافت و خود را به نظر و بود که چنان سوزن کرده بخان
 و مستحقان میسیم فرمودم و نواز شهنشاه کبر خود که در صوبه مالو بود

در وقت در بین روز قبل بخواجه ابو الحسن منتهی نمودم در
تاریخ نیم اعظم که در آن روز قتل کتابید ششم و هفتم طلب
شده بود آورده تا آنکه از وقت عصر یکسایر بوقوع آمد و در وقت
در آن وقت آورده بود یکی حشامی بود و وقت یکسایر را بخت
آورده و ششم و هفتم و آثار خجالت در خود بیشتر از بقیه
تمامی تقصیرات او بوقت مقرون با ششم سال که در آن ششم
در وقت ششم که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
را به خود ششم که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
او بود و آورده که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
در آن یکسایر که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
از آن که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
چنانکه در آن یکسایر که در آن وقت ششم
و با آن که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
قبل و بگویم که در آن یکسایر که در آن وقت ششم
بجز آن که در آن یکسایر که در آن وقت ششم

شخص شرف سخاوت جاد الخان پناهم داده است و در میان
 دوستی و دشمنی را طاعت نشان او نمود و اقامت کرد و بنابر قرار
 داد که مجموع این سخاوت را معقول ساخته او را بپایه دولتی و انبی
 اطاعت در آورده در وقت بیست و سه سال یا و چهل و پنج سال و بیست و سه سال
 در خدمت آنکه چار مرکار خاصه و در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 که در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 منصب او و در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 برادرش از خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 او را بر منصب پروریز بقینا بنموده و سایر دیگر را بصیغه نام
 جلدی خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 یراق که در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 فعلی غایب است و در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه
 برادرش از خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه در خدمت آنکه

که انصاف داشت و در دست او بود و دیت اضافه حکم شد که هزار
 ذات و چهار صد سوار با عید الله بفرمان عظمی که در قلعه زیتمو
 مجبور بود با کتس چرخش او را طلبید و مردم رسید و بنده از
 ایلی و درواشته بخانه چرخش فرستادیم بت و چهارم را
 سورنیکه غلی که فوج سنگار نام طبرستان پیش گذرانید که
 این هم غلی خوب است و قل غاصه شد اما با آن قل اول سستی از
 و آن از توادر و کار است و جلیست ندارد و به قیمت آن شده
 بت و ششم بر منصب بیع الزمان که نیز است باج که مقصد
 ذات و پانصد سوار بود و سیصد نیا از فوه شد که هزار
 و پانصد سوار با منصب میر حاج و الدار که هر یک بتصدیق
 و پانصد سوار بود و دو صد غلات اضافه مقرر گشت در همین روز
 خواجه زین الدین خان که از خواجه داده بختیاری است از ناور الهم
 آمده ملازمت نمود و هر ده سوار پیش گذرانید و زن سخنان
 که از کویان صوبه بکلیه شد و چون بی رخصت صاحب صوبه کلاه
 آن بود حکم فرمودم که احدی او را استیضه باز نزد حاکم بحر

بیده رسانند تا دیگر این بوس شود بر حسب بیمار بخان سرد
 با تصدیقات افزوده شد که هزار و پانصد نجات و هفتاد و یک
 در بیت و نیم یک است به بخان طعم رحمت نمودم و حکم شد که بکشته
 گشت که موقوف پنجاه نجات میشود بجا که او مستر شد و در آن روز هفتاد و یک
 قیل را با بار در آن و خویشتان به صوبه آکاس که بجا که آنجا مشرف
 بود در خدمت نمودم و درین مجلس بیت را پس آب و قیاسی برهم
 خاص که در دوازده اسکن موجوده قلاوه کشته بکران گشت
 روز دیگر که غره خورداد بود چهار اسکن و روز دیگر که چهل و یک اسکن
 سیوم بیت و یک اسکن در غرضه رفت و تصدیق و اطمینان بود
 با تمام کتور کمران بقرکت و در غرضه نسل قوج بکار فیل از میدان
 کرده هزار و پانصد نجات یافت بجا که جوینده رحمت نمودم و در غرضه نجات
 ده چهره و ده قبا و ده کمر بند بکران رحمت و عنایت نمودم و در بیت یک
 زنجیر فیصل رحمت نمودم درین روز و قلاوه کشته بکران گشت و در
 ملاکاتی نام درویش تمام که چهل سال و یک نجاتهای طبعی بوده مذکور
 نمرودی بوده که سال قبل از آنکه در بیت باز سپارد و در آن روز نجات

که اگر خدمت به بخت محمل فرزند و شوهر و برافقاه اختیار نایم
 آنها گفته باشند که چنین باشد القیامی اختیار نموده چو
 مذکور سپیدی که بدوستان و عزیزان و آشنایان و اطباء
 بنمایند که هر یک رسیده که امانتی که نزد من است پیروزه متوجه عالم
 آخرت شمع چندی که صبر بودند از گفت و شنود و مشورتی به اطباء می
 کنند که این را بر این سر اطلاق نیست چنانچه این سخن را باور توان
 میگویند که چنین حکم شده بعد از آن یکی از مقداران خود که از پیش
 زادهای آن ملک است متوجه شده میگوید که مصحفی که منصفه
 می آرد دیدم و در ضرب برداشتن بر خفاهی نمود چو کتاب باز
 جمعه شنبی از من خبر خواهی گفت و این گفتگو در روز پنجشنبه واقع
 میشود و تمامه اسباب حجه خود را با آستانایان و مریدان تمیز نموده
 آخر نماز روز یکشنبه غسل منیایه قاضی زاده مذکور پیش از آنکه ملک
 بسند و بجا آید که تفحص احوال ملا می نماید چون در حجره میرسد
 در حجره را پیش کرده می بیند که خادمی بر در نشسته از خادمی احوال میپرسد
 او میگوید که ملا شفاش نموده که تا در این خانه خود بخود بماند و حجره

باز می شود قاضی او را بنام می آیند می بینند که رو بقبله بر خیزد و
 مستقیم جان حق تسلیم نمود و دست خوشی عالی و استیلائی از این
 تعلق بدین سالی پیدا شود و توفیق نمود به منصب کرم چین را نمود و
 و چنانچه دارا اصفه بنموده بنایزات و سید صدره و قزوینی و دیگران
 این ماه یکس است که خان سقراط رسته ولایتی و بیست پادشاه
 خطائی و بیست علاوه سالتانی بود از نظر کدورت در و از دهم
 مرصع با اعتبار خان مرصع و کران کالی که دو هزار و پنهان
 مرصع کرم در چهاردهم به بیست و رانی خلعت مرصع نمود و
 و نمود در بیست و چهارم از امری غریبی و سبب الفان
 سب و دیگر بودم حاصل سخن آنکه حسن سنکه را در حقیقی را به
 سوزن که از کوبند کاس که و کابل را به کور بود بواسطه کشتن از
 خود کوبه اسام جوانی که پیش ازین بدقی که بیست کوبند کاس
 ضایع شده بود از آن تمام شد و سبب وین ترا طول دارد
 الفان حسن سنکه توقع آمد است که کوبه اسام حسن را در حقیقت را در
 و به هم نمود و با تمام این امر کوبند کاس را کشت را به بواسطه

و میرای کوبند و اس قلع نطس را از بازخواست خون برادر او
منوده بخافل می گذارند کشتن که چو این قسم غمی نمی
از راجه دید طبع کذا اینکه من مقام برادر زاده خود را می کشم
و اینکه از هم این خون چیده می آید این معنی را در طبع سر داشت تا
آنکه در شب مذکور برادران و پاران و ملازمان خود را جمع نموده
این مقدمه بنمایند که ایست بقصد کشتن کوبند و اس میرویم و چون
در طبع سر داشت که برادر ضرر و تسبی رسد راجه که خود از تنفیذ
قرب بصبح صادق اتفاق کرن برادر زاده خود و دیگر هم
روان میشود چو این روانه چوئی راجه میرسد چندی از مریم
خود را پیاده ساخته بر سر خانه کوبند و اس که متصل خانه راجه بود
و خود همچنان سواره بر سر در فواره می ایستد آن خانه کوبند و اس
در آمده چند یکه بطریق حفاقت و چوکی بیدار بوده اند در ته نشین
کنیده می کشند و دشنامی بیند و خورد کوبند و اس بیدار شود
و منصرفانه تمیز خود را در نهشته از یک طرف خانه بر می آید خود را
به کوبیده امان میرسد و خانه برساند آن پیاده چون از کشتن

آن چند نفر خارج میشوند از رهنه باده بعضی کتک می‌کوبند و اس
 می‌کشند و این اشیاء را و می‌خورند و کارها را تمام می‌کنند و پیش از آنکه
 خبر کشتن کو بدهد اسلحه‌هایش را می‌کشند و سینه‌هایش را با
 پیاده شده بدو درون حواری برمی‌آید هر چند مردم او اضطرابی
 که پیاده شدن لایق نیست اصلاً کوشش نمی‌کنند که اگر اندک
 دیگر توقف می‌کرد و خبر کشته شدن غنیمت می‌دیدند همچنان بود
 مگر که کار را تمام ساخته سالم و آزاد برگردد چون تقدیر بر پیش کرد
 رفته بود مقارن پیاده شدن و در آمدن و راجعه که در محفل خود
 از شور و خوغای مردم بیدار می‌شود و بدو دروازه خود بر بسته نمی‌شود
 می‌ایستد مردم از اطراف و خواب خبر داشته برین مردم که پان
 شده در آید و دهن متوجه شدند پیاده معلوم که چه مقدار کس بودند
 و مردم راجه از حد و شمار بیرون بر یکایک مردم کشتن سینه ده کس
 می‌شوند محاکم کشتن سینه و برادر زاده و کزن چون بر برادر زاده خانه
 می‌رسند مردم هجوم آورده هر دو را می‌کشند کشتن سینه هفت زخم
 بر میدارد و یکی از سینه که منت منتش نظر از طرفین بقبل در می‌آید

از طرف اچسی نفر و از جانب سن سنکه سی شش نفر چنان
آفتاب عالمی است بر روی عالم و از خود خود خورشید این قصه
بر روی کلمه افتاد و بر روی برده زاده و چنان نوکری که از خود عزیز تر
میدانست که نتواند و باقی مردم متفرق در کس بجای بدر رفت
پس این خبر در بکر بن رسید حکم کرد که گشته تا را بنویس که در این
موضوع تحقیق این قصه را قلمی نمایند آخر الامر بدست که
حقیقت بخوبی که یوه فوت شده است باز خواست و کرد
در چشم میران صد جلال از وطن آن ملازمت نمود و یکصد
تذکره از ایندهای سنج سنکه بدست و کن خصلت یافت
مروارید بجهت کوشش او و مردم زرم خاصه مرمت نمود و بجهت
نیز بجهت مروارید فروخت داده شد در بخت هم به طلب اعتبار
خان ششصد سوار اضاف نمود که چهار زیادت و دویست سوار
در همین روز که بجا که خود در حضرت وقت و فتنه برانجامت
و عقد میباید که بجای هزار و پنهانیت و شش و پنجره مرغ
و دویست و پنهانیت یافته بود و با مرمت نمود و از روزی که

میخانه و در وقت بر داشتن گرفته غسل او را بار دیک که کورخانه
 ایا واجد ادب است این میفرستد از مرد و این ایملن تحقیق
 این منی موصوفه یکس چاقی گفته که طبعه سازان تسلیم کرد
 چه ورنه کشتن با قوی نسبی باقیه رفع آن و بدین معنی
 تیراه یک نه بخیر خیل رنجیت بلغم تلایه بمیزار استم منوم
 و به سبب بار نه شکرت بخیر خیل عنایت شد میر که حسین
 خورشید خوانده شش الدین خیمه گیری و واقعه نوب صوبه بهار
 مکرر میخانه حضرت یافت خواهر عبد العلیف قریش کی دیار
 و حضرت در یکجا یک رخصت نمودم در نهم ماه مذکور ششم صبح
 بخانه و در آن میخیزد بکینه المهاد اوله ملاه افغان که طریقه
 و دلجو است اختیار نموده فرست تا او را نشاندند هم
 عزیزت ایشان منعقد گشت و بندای درگاه کلاه بهایه یکدیگر
 و شکایت کرد و در ده بخت هم با خالین به بندر کمان تعیین شد
 چون مقرربان را بخواه آمدن کلام نه است بندر کورار و تغییر
 در سپهر روز که بخیر صبح بفرزند بروز فرستاد هم به هم

پیاپی خاندان از آنکه است از چشمن جبر از قریب آمده بود و چون
 مرصع الماس که قطعه عمل و یکصد سه دانه هر دانه یکصد و دوازده
 مرصع و یکای مرصع و ترکش مخمل و بنابر مرصع و یکای سترگی
 الماس لایه قریب یکای یک و یکصد و بیست و سوادای حوا و مرصع
 آلات و بارچه کنی و کرناکی و از هر قسم از او و بارچه از هر قسم و از هر
 رسی که بالن زمین میرسد و شطاب و دانه و یکای سترگی و از هر
 نیز پنج و شش و سیصد و دوازده از هر قسم و از هر قسم و از هر
 هشتم و شش و شطاب و کرناکی و از هر قسم و از هر قسم و از هر
 که از او و از او ای مشهور و به بار و از او و از او و از او و از او
 می بود و از او و از او ای مشهور و به بار و از او و از او و از او
 در محافل با اولیای دولت و شرف و از او و از او و از او و از او
 عنایت نموده و سیل و محبت نموده و حضرت و از او و از او و از او
 بحال که قلیان عنایت نموده و از او و از او و از او و از او
 و از او و از او و از او و از او و از او و از او و از او و از او
 بر و در کلان خود را با امر سنگ که از این خیمه که با او و از او و از او

[illegible]

[illegible]

انصدیدات و سوار افروخته شدند که دویاری است و بر این
سوار باشد و اولی سوار بود بر پنجهها و چون بخت بد
برین بود افروخته شدند بر پنجهها و زخا که هزار است
سوار باشد و از خان نیز هزار است و سوار افروخته شدند
اضافه بر سوار افروخته شدند که دویاری و با انصدید
و سوار باشد و سوار افروخته شدند و با انصدید
و هزار سوار است و کرد بر سوار افروخته شدند
متنازکت و الک خان قیامانی همین منصب از اصل و اضاف
سرانید کردید و کار حسین بنقصیدات و با انصدید
کمال این سوار افروخته شدند و با انصدید
بر منصب سید عبد الوهاب بار افروخته شدند که از اصل و اضاف
انصدیدات و سوار افروخته شدند و با انصدید
هر روز جهانی که سوار افروخته شدند و با انصدید
فرستاده دارایی و سوار افروخته شدند و با انصدید
نظامی و سوار افروخته شدند و با انصدید

جناب الفاتحانی سید فزانت در دست از مردم که شکایت
 حبس بود بر او فرمود که که بهای طرفین را با یکدیگر کند و ای آنرا
 چراغان نمود و خود به تاشایی آن فرستاد مگر سبب و باغی در آنجا بود
 نفوس داشت چنانکه آن شب را با مردم محمل در کنار تال زد که در آنجا
 رو به بعد هم میر جمال الدین حسین که با یکی کسی ایران بود رفته بود
 آمده ملازمت نمود و سه عدد انگشتری که کهنی یکی از آنها حقیق بمنی بود
 در قیاس طاق و سیریل که از جنس حقیق آن خوبی کم دیده بودند
 بنظر در آوردند و با یکی آن کسی که سیر نام شخصی که از جانب همزه میر
 برده از قیاسی معبر اوراق طلا و نقره و اسب آن عربی و جواهر
 آلات و اقسام اقمشه که در آن کائنات مل می آمد یکس فرستاد
 در محبت و چهارم اینها از نظر گذشت و عرضه داشتی که آورده بود
 از نظر گذارید و در همین روز مجلس وزن ششی نه منعقد گشت
 در محبت و ششم مصطفی کبابی که بهی اختصاصت سوای آنچه در
 خدمت با و مرسته بود محبت هزار روپیه و یک نقد و عیانت
 فرمود در جواز کتابتی که آورده بود محبت نامه شعر بر کمال دوستی

[illegible]

حسب الامر خان بجهان منصب بسیار خاں لودی که از قیامت کن است
 از اصل او اضافه و هزاری دار و بر سر سوار تفرشت و دو سوار
 بر منصب بجان افزوده شد و منصب نهاد بجان بهر سوار
 هزار داشت و چای صد از اصل او اضافه و دریافت در جهاد همین
 هزاری گیر بر داشت بر جلال الدین حسین و پانصد از افزوده او را
 بنصب والا پنجاهی و دو هزار و پانصد سوار از کوه
 در نوزدهم راجه حوریکه با بر خود کج که که بوطین بنصب شد و
 آن ملازمت کردند یکصد هر و یکصد هر و پانصد هر که در نوزدهم
 فرستاده عادلخان یکصد هر و نوزدهم که با نصد هر و زن داشت
 هر و نصد هر و در دست و در دست نوزدهم خیر فیل از فیلان که کاسم خان از
 فتح و کلاکت کج و فتح ککه و زیداران و در دست آورده بود نظیر که
 و داخل فیلانهای خاصه یافته کردید در دست و نصد هر و نصد هر
 سامانی و معتقد خان بنجد شش کرای صدی و وطنی ماری بنجد
 بنجد کرای صدی و واقع نویسی بنجد و نصد هر و نصد هر که کاز
 جات عادلخان بنجد التماس و نصد هر و نصد هر و نصد هر

که استن قلعه احمد اکبر و ولایت بادشاہی کہ با فساد بعضی فسادان
از تصرف او بپای حق دولت قاهره در آمد و چون تاریخ رخصت
و خلعت و اسب یافته روانه کرد و چون ایامی رسید که بخواهد
در و کن و خاشاک را که اسب سپرد او را منصب نرانیست
و چهار صد سوار را فرستاد و در چهارم ماه آبان بیست و پنج
شماره مرشد و بر منصب او سیصد را اضافه نمودم که بنابر
و دو هزار سوار بوده باشد و چون تاریخ را به آن اکبر قلعه کابل
در نید بود ایضا منبت مرصوفی آن خلایق ساخته منصب او را برقرار
داشتند و چون کمره زند خاندن کو فرستادم اسب آن
خان و در آن بر تنه حیا و قمان سیصد سوار اضافه حکم نمودم
بنارینات و سواران سفید نیز عیسی قی خان از ولایت بیل که
بجای او مقرر بود آمده ملازمیت کرد و یکصد سوار که را میزد
بستاند هم را به سوار بست که منبت و کن رخصت و سیصد
بر منصب او اضافه کردم که پنجاه اوقات و سه هزار سوار بوده
خلعت و اسب یافته روانه کرد و در نزد من منصب نرانیست

و اضافه هزار و پانصدی داشتند سوار و پیاده
 و قبل مرمت مقدم و در آن قسمت در پی روزانه رفتن
 قطع خان بدخست که از بندهای قدیم این دولت بودند این بی
 راغبانیکه بنده اعراسه مثل جوهر و لای را بجا که او سر
 دیگر برادران خویش را و همراه با اوست بهر اینست او دوم
 لایه بی نام بر روی است در غایت بی ادبی و ترافش می
 که بندهای خدا از سوار و پیاده اندامی دست و پا
 از جوهر و سیاه و زرد و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
 غلبه کرده خطب میکند که برادر خطب خود را همراه گرفته میاید
 منصب حکومت جادو جاکیر و زوسان و خورن و مردم خود
 که نهشته پاره زرو طلا و جواهر میسازد و یاسه و پی بمان
 زمین اراک مهر و دایره خیزه زود و جز این رسیده و تمام
 داد و مجملات بر زمین می رسد که بطلان آن و کوفت او را از خود
 تا آنکه خیز رسیده که ولایت جوهر و زرد و سیاه و سیاه و سیاه
 پیش میاید قلیخان سپاسد او را بچندی از مردم خود میفرستد که

آن بی عاقبت را گرفته بیارند بحد سیدل و رایت آورده
اراده میکنند که بجای کیر قلیخان رسانند در همین اثنا بچشم وصل
می گردد و چندی که با او همراه بودند چنین تقریر می گشت
که چند روز قبل ازین بیماری بهم رسانیده بود و آن بیماری
او گشت و این مقدمه نیز مسجع گشت که قصد خود نموده باشد
تا بدین حال او را نزد جمایک قلیخان بیاورند بهر تقدیر حیدر
با فرزندانش ضد متکاران که همراه داشت به الله آباد آوردند اکثر
رزمه را ضایع ساخته زمین را آن ازو گرفته بودند و چنانکه
نمک مثل این نوع در سیاه طاجران چنین عقوبتها گرفتار گشته
بت از پس فرضی که بدو برآمده فرض بود و علی التعم در بدین
حسب الاکرام فاخر و طمان بر منصب و علی سیدانی که از کتبات پیشتر
بود و وی یک سوار افرودم که هزار و پانصد نجات و هزار سوار
و لشکر فاخر که دو هزار نجات و نهصد سوار بود و صد سوار دیگر
اضافه می شد در دست و چهارم منصب مقبرخان که از هزار
نجات و ده هزار سوار بود و پنجم از نجات و ده هزار سوار مقدر

دوازدهم در همین روز با تمام سپه شاه محمد قندهاری که از امر او آید
 بود و خدمت او را اولی حاصله داشت بخطاب غانی مرا قرار شد
 در پنجم ماه آذر پنجم مرصع بدایا بنجان غایت شد و در زمزم در بیت
 خلعت کجیت امر او کن غایت شد و هم چون از صفه رخا کن کم کسب
 بعضی مقدمات مسموع گشت او را از حکومت اینجا معزول
 ساختند و کجیاں بنایر سبقت بد صاحب صوکی لایست
 مرا خوانی کشیدم و منصب او را که دو هزار و پانصدید است
 و هزار و پانصد سوار بود بر قرار داشته بکر پنجم مرصع و خلعت
 امتیاز یافت و در خدمت و بدست شما بنجان خلعت بدست
 به تمام خان کم کجیاں و امرای تعینات اینجا فرستادم و بیشتر
 کمی و لدا افتخار خان کم کجیاں بنجیر فیل و چیده و پ کونت و پاره
 اقمشه بود و پانزدهم ماه مذکور از نظر گشت و بخطاب مرصع
 سرور او کردید و با آنجا که در قلع و الیا بود حسب الامت
 اعتماد الدوله طلبیده سعاد کور نشین یافت و امول او که بقید
 ضبط آمد بودید و در خدمت بدین آنا خواهد شد و سدی که

در ماه و الهزارم و ز سلسله در پیشی کرم دارد و مردم آن ملک
را بنیست بایشان اعتقاد تمام است بدست یکی از درویشان
سلسله خود کتابی مبنی بر باطل ردعا کوی قدیم و نسب اهل
آنجا با و اجداد این دو دمان و حی کمان فرستاده بودند و مبنی
که فرود من گمانی بحیث خواجگی نام عزیز می هم از آن سلسله در
نظم آورده بودند و مصرع آخر آن بیت سبع خواجگی
بنده ایم و خواجگی بنده ام در تقابیت درج بود ما هم در برابر آن
کتاب طبری چند نظم خاص مرقوم ساخته و این را باجی را در پیش
گفته باز هم سیر جهانگیر خواجگی که در دست ما بود ای
مرا هر قومش از پیش است از دولتاید و دولت ان در پیش است
چند آنکه زمرده است از شاه بود شایدیم لذا که لطف از پیش است
و چون آن زمره را دیدیم که این را باجی را که طبع نظم داشته باشد
گوید حکیم سبع الزمان گفت بسیار خوب است قطعه داریم اگر چه
تغزل شایسته در پیش هر خطه کنیم ما در روینان پیش کشاد بود
زادگی در پیش آراشم صمدی شایسته باز هم در پیش

و حمله این باجی بکلیتم مذکور غایب کردم در بمقامه دی که از سیر بر
 بدو کشته متوجه اخیر بودیم در راه پهل و دو توکس کار شده بستم
 میر سیران قس ملازمت کرد بحال از احوال او و سلسله او
 می کرد و از جانب پدر پسر زاده میر غیاث الدین محمد بیرون
 و لار شاه نعمت الله استیت در دولت سلطان صفویه
 تمام یافته بوده از چنانچه حضرت شاه طاهر پسر خود را
 رایت که نعمت الله داد و از شریف و دیانت داشت و لادنی
 و خوریا و دی قمار گشت و از جانب در خنده شاه سید
 حیات بعد از فوت این نعمت الله پسر او میر غیاث الدین محمد
 میر میران عایت یافت و شاه غفران پناه دخیلی کردیم
 سلطنت و غلظت را به یک کمال و عقیده به دهر شاه اسیر
 مذکور را به پسر دگرش غیسر الله داد و کلامی سیران از تو
 شده غیسر الله مذکور هفت سال قبل ازین از ولایت آه
 در راه بود ملازمت نمود و حواله از بی سلسله مردم عزیز بود احوال او
 بسیار خوشتر و منصب و جایزه و عزت او هم بسیار خنده شد

در رعایت او بودم بعد از آنکه اگر مقام خلافت شده بود
 مدتی بسبب افراط در خوردن اینه اورا بیماری اسهال کشیدی
 در عرض ده روز ده روز جان را بجان آئین برده و از رفتن او
 گانده طعنه شده باز که اشتها او از نقد و جنس فراموش
 که بفرزدان او که در ولایت بودند رسانیدند در میان ^{ان} کلا میرزا
 حسن بی و دو کالی قلعه رو در پیش شده بروشی که او را
 از راه نشان خود را در اجیر بار مایه جمیع کلفه طراوی ^{سپاه}
 باطن و ظاهر او را اصلاح و تدارک نمود منصب هزارری و
 چهارصد را و او را سرافراز گزینم و سی هزار دین با نقد عتی
 کردم الحال در خدمت و طاعت است و او از دهنم طغیان که از
 صوبه سی هزار تغییر یافته بود آنرا ملازمت نمود و یکصد و سی
 هزار که از اینده و پیشل شکستل نمود و در پانزدهم ماهی منصب ^{سپاه}
 صاحب صوبه بخاله هزار ریاست و سواران فروده شد که چهار هزار
 فوات و سواران جوان از دیوان بخشی بخاله که حسین بیگ طراوی
 خدمت ندیده و تو قوم نیامده و حاضر که از ایندهای متبیر معتد این کلاه

بخدمت مذکور یقین بوده است منصب امور از اصل و اضافت
 و بزرگیات و منفعت و مقرر و ششم و هفتم نیز فایده که در دست
 عمن کرد به ایشان حکم فرمودیم و نخستیم روز جمعه وزن فرزند خرم
 واقع شد سال حال که سن یکت و چهارگی سیدم که خداوند
 کرده حبیبیت زندان شده اصلا خود را بخوردن تراب و
 بود درین روز که حبیبیت وزن او بود گفتیم که با حبیبیت زندان شده
 و یاد سالان و یاد سالانده کلان شراب خورده اند امروز که روز شنبه
 وزن است بتو شراب بخور از هر خصیت سیدیم که در روزهای شنبه
 ایام نوروز و محرم بزرگ بخورده باشی با طریقه اعتدال امر عید است
 که خوردن شراب باندازه که عقل انسانی کند نمایان و اندازه نیست اندو
 می باید که خوردن آن غرض نفع و فایده یا بدو علی بنک طریقه حکما
 اطباء این امری را غلط دانسته اند و در حق شنبه است و در حق
 اندک تر از پیش نهاده است در بسیارش معذور اند که نیست
 و از آنکه منصب است بمال و بسیار شرب او و او باشد تن
 سس نرود با کلی نخورده بودم مگر در ایام طفولیت که در سرتبه و الا

و انکهای من بقرب علاج اطفال دیگر از والد بزرگوارم خرق
طلبیده و مقدار کینودا نفخ بکباب و آب آبنمخته براسی دفع
داره کشته مرا خورایند. باشند و در ال المیم که اردویم والد بزرگوارم
بجسته دفع فساد اطفالان لایف زنی در قلعه کتاب که بر کنار
سیلاب واقع است نزول اجلال دشت روزی بعزم شکار شستم
چون تردد بسیار واقع شد و آثار اندکی ظاهر گشت استناد
قلی نام تو بچند درمی که سر آمد تو بچیان عم بزرگوارم میرزا محمدم
بودیم هفتند که اگر یک پالمر شراب نوشان فرمایند دفع
ماندگی و کثالت خواهد بود طبیعت یال کتاب این امر بود
بمجد آید است مودم که بخله حکیم علی رفته شربت کیت ناکه بار
و حکیم مقدار آب پالمر و نیم شراب زرد رنگ سیرینده
ستند خود فرستاد از خود دم کیفیت آن خوش آمد بعد از آن
نرموع در شراب خودی که دم و روز بروز می شنید و دم تا آنکه
شراب انکوری کیفیت کردن باز ماند و حق خوردن که قدم روی
در مدت نه سال بخت پالمر و آتش کتیه چارده درو

و باقی در شب خورده میشد و زن آن شش سیر میخورد و آن
 که یک نیم سیر ایران است و خورشش میوه ال ایام مقدار یک
 پایال است بود و در آن حال هیچکس قدرت بر منع من نبود
 کار بجای رسید که در غار ما از بسیاری رحمت و ارزیدن دست
 پاله خود می توانستم خورد بلکه دیگران میخوراندند تا آنکه حکیم تمام
 برادر حکیم ابو الفتح را که از مقبران و الدبزرگوار هم بود طلبیده بر
 احوال سخن اطلاع داد و او از کمال اخلاص و نهایت دلشویی
 و سخاوت بانه می گفت که صاحب عالم بدین روش که شما عارفان
 می کنید نفوذ یافته شناسه دیگر احوال بجای خواهد گشت که
 علاج پذیر باشد چون من او از خیر اندیشی بود و جان شیرین
 عزت در من از غطیم کردم از آن تاریخ شروع کردم
 ساختن کرده خود را بخوردن غلویا انداختم هر چند در شب
 یکاستم بر غلویا میخوردم و دم که عرق شیراب اکو
 مزوج سازند چنانچه دو حصه شیراب اکو در یک کشتن
 بوده با و هر روز آنچه میخوردم خبری کم نموده و دست نه سال

[illegible]

در پیش روز محمد بن برآمد خواجه جهان بخدمت فرید اری فوج
سه کارا که سه فوارنده مرخص گردید و در دست
سفید اسافه مرخص گردیدیم که با بقصدی ذات و چهار سوار
و قیل نیز خانی که دم در پنجم بهین سیران قیل خانیست خواجه
عبد الکریم سوداگر حوالی ایوان خانه هندوستان در برادر ^{عالمی}
شاه بکس بیت اوشیح حقیق بینی و رکابی که بسیار خفته
بود فرستاده بودند در هفتم ماه مذکور خط در آمد در هفتم
پنجشنبه از قلم مع آلاست و غیره که سلطان بر وزیر ^{السلطان}
بود خط در آمد در هفتم اسفند مرصادی در زاده اغند الله
که بخدمت بخشنه کری قیام است خطاب غانی سه فوارکت
این خطاب بخواجه عبدالعزیز مرخصه بود نسبتها را مرخصه
او را خطاب عبدالعزیز خان و صادق را خطاب صادق خان
سه فوارکت هم در هفتم حکایت نکند که کور کن دستور یافت
در هفتم گام نخست بیت هزار و پیه و یک پ و یک بخیر قیل
خلوت اول خاصه مرخصه نمودم و هر دو سوار که از مرخصه ان ^{است}

۲
آنرا بیخ بر سر کن بود با و چهار رده به و است غنیمت غنیمت نمود
و بدست او شش بر از طلا بخت رانا غنایم نمودم در ستم بهی با و
سورجل و لدرایه سو که نیاید نزدیکی جلد مقام بهای مرتضی ان که من
بقلمه کانکو یقین یافته بود مطلب آمد ملازمت کرد و خانه لور
بعینه منظمنا از در طمس قرار گرفته بود بدست بهای او را
محل دسته مکر عرایض در بگاه فرستاد و در باب او سخنان بود
تا آنکه حکم طلب صادر گشت در دست و ستم نظام الدین خان از قتل
آمد ملازمت کرده و در آخر همین سال اختیار فتح و فیروزی و ظفر
بهروزی از اطراف ممالک محروسه سیده اول قضیه اداد
افغان که از دیر باز در کویستان کابل مقام کشی گرفته آکیری
است و بسیاری از افغانان آن بر ضد میراو جمع شدند و از
زمانی که از کورم محال که سال دوم از جلوس من است افغان
اینکه ربه را یقین بوده اند رفته رفته گشته تا حوزه پشایست
و جمعیت او پاره متفرق شده و پناه گشته گشت و در جرحی که
محل اعتماد او بود بدی باده رود و اطراف آنرا خاذه و ران قبل

موقده راه دزدان و برآمد برو بست چون بجهت حیوانات گاه وجود
خوارک در محله نماید مسیها موشی خود را از کوه پائین آورده
در اسنای که به پیرانیده و خود نیز بجهت آنکه مردم هر یکی نمایند
آنها آنکه انجیر بخاند و آن رسید جمعی از آنرا را مردم کار کرده
را در رستی مسین بچین کردند که بواله جری رفته کمین نمایند و بجهت
رفته مردم در شب خود را به پناه گاه پنهان ساخته و روشن نمایند
بهمانظر فرستاری نمود چون آن تیره بخشان حیوانات خود را آورده
بجای رسیدند و احدی بدیناد با جماعه خود از کمین گاه بگشتند
یکبار گردی از پیش ظاهر میشود چون خبر یکدیگر معلوم کردند که
خاندوران است شکاشی و مضطرب است قصد بازگشتن می
و قراولان خانه کور نیز خبر میسرانند که احدی است خان جلادان
خود را با احدی میسرانند و مردمی که در کمین گاه بالودند نیز سر راه
اگر قه حمله آور میوند و نادیده بجهت قلعی و شکلی جا و بسیاری
معکه بجای قیام نموده آخر الامر بگشت بر افعالان فاده خود
بکوه و دره می کشند و قریب یکصد از مردم کاری و بجنه میروند

و یکصد نفر امیر میکردند و احد او میخواستند که یک باره خود را بران محلیه
 رسانیده با قایم سازد با حضوره خود را بجا نیت باز دارند
 بر تاه میسوزند و خاک خسته از رخ و بنیاد بر می اندازند و خود دیگر
 گشت خورن عزیز داشتند و بر هر دکل است گشت از او است
 ملامت کلیم که جمعی از سرداران به جبهه از یکبار که قومی اند در میان
 سخن جا و در فطرت تردد در انگار است مناسبت از غیر بخند
 از ده دولتی و بی خود نماز شمسواران که با فوجی از عساکر مشهوره در
 بالا پور بود و دستها قول نموده است اردو اند که خانه کور را به
 جبهه و طینه از قول و قرار جمع نموده آدم خان و قیاسات و جمع
 دیگر از سرداران و بر یکبار چادر و رای و با اجهو کاتیساده دیدند
 به یک از آنها و بیل و در فطرت و آخر قدر و حالش که داشتند
 داده سدر کم خدمت و دولتی و بی ساخت و از بالا پور کوچ نموده
 بهر ای این مردم بر بر غیر متعهد روانه شدند در آیتای به فوج
 از دست نیای که محله از کس و لا و در محل و در روز و جبهه می کرد از
 سرداران بر خیزده افغونی با باره بار خستند و انقهران

سکته سلاح و شکر نه یارای گشت و نه پزای هر خود را بار دو
آن اثر رسانیده و او را از غایت سرور و در مقام شادمانی
قاهر جنگ به مقهورانی که با او بودند و لشکر عادیان از هر طرف
جمع ساخته و تو بجان استعداد خود را بنجام نموده و بروی لشکر طغیان
روان شدند تا آنکه فاصله یخ بستن گروهی غیر ناگزیر و کمین به موجب
همین افواج نور و ظلمت بهم نزدیک شده و جهانمایان شکسته سپید
روان شدند که شکسته آغاز با کارهای تو بانی شده و اخلاص
دارایان که در هر برول بود با دیگر سرداران و کار طلبان
راجه بستید و ورا چنده و عینان یاری و جاکیه قلع خان
و سایر شیران پیشه دلاوری تمسیر کشیده بر افواج برول عظیم
مردی و مگرلی داده این فوج را بنات الغسل و از هم برکنده
و مقید بطرف دیگر شدند خود را بفوج غول رسانیده و بکین فوج
بر فوج بروی خود متوجه شده چنانچه شمشیر دست داد و در یک
از مشایخ آن خیزه مانند دو کوی این دو خورد و کار بود از آنها
بستهایم رسیده و عین تیره بخت نامتقاوت نیارده

ده بکر نهاده اگر بر سیدن باری و ظریف لیر و آن سیاهان
 سید یکی ماه بودی ستانیز و می شنکان و رای همیجا
 سرور بی کر نشکان نهاده فرود است کرده راه تعاقب نموده
 چون در سپ وادی هیچ حرکت نمائید سکنت یافتن می فرست
 گشته جلوتر کشیده بجا و مقام خود مستقر نموده تو بجا می بینیم
 بکایت علم بیخته که بان بارش و قیلان سخی و اسپان
 و قیاق و اسلحه از آن حساب برون میرست اولیای ^{لایق} بود
 گشته و فاده احاطی تمام نمود جمعی کشیری از در آن
 دست افتاده بودند روز دیگر افواج قاهر از منزل فتنه کوچ نموده
 متوجه کردی که استیانه آل لامه صفنان بود گشته و از آنجا
 ذریع هماجا دایره کردند و خیر یافته که هر یک از آنها در آنست
 و روز اکثر بجای افتاده بودند چند روز عمارت منصوصه در کردی
 نموده عمارات و منازل آن مخالفان با سخاک تیره برابر گشتند
 و بواسطه حدوث بعضی امور که تفصیل آن بی مقام غایت طولی است
 از اینجا گذشت از کالی بول که فرود آمد بجا و می بیند

منصبها جمعی که تردد است و خدمت نموده بودند اضافی فرموده
 سیوم فتح ولایت که کمره و بدست آمدن کل الماس که حسن
 ابراهیم خان که وقت است این ولایت از توابع صوبه بهار و قندهار
 و رودخانه در بنجا جارسیت که بروشن خاص الماس از بنجاری
 آورند و طریقی است که در میان کیاب که در الماس و کج
 به هم میرسد و جمعی که این کار مشغولی دارند بطریق تجزیه میکنند
 که برای هر کدال الماس را در البت یا نور کان بندازند
 پشته که اهل هند آنرا جیهه میگویند محویم آورده در پر و از مد طول
 رودخانه را تا جایی که راه توان یافت بنظر آورده اطراف
 راستن چنین میسازند و بعد از آن به سبیل و ملک آن که در الماس
 نایک که یک نیم کر یا بان برده و دور آنرا می کنند و نفس
 در میان است که یک ریزه که از آنجا بر می آید الماس خرد و ملک
 در می آورند که باشد که پاره الماس است در آید که یک روپیه
 بحکم این ولایت و این رودخانه را هند می بینند و در بنال هند
 بود و هر چند مدت که حکام صوبه بهار بر سر او فوجی میفرستادند

با خود متوجه می شدند بنا بر استحکام لباس و شکل بسبیل و کمر و
 و در لباس قناعت نموده او را بحال خود می گذاشتند چون
 اندک دراز طغر خان بقیه یافت و به اسم خانی و مقرر گشت
 در وقت رخصت مردم که بر آن ولایت رفته اند نیز را بقیه
 آن مردک مجهول بر آورند از کسیم خان بخود و بکدام ولایت
 محبت کرده بر آن بنی ارده انداخته و او را به دستور سابق کسان
 و سخت ماده قندیلون چند دانه الکس و چند بنجیریل سیاه
 آنگاه خیزد و فرود رسد که در راه را که مسکن مقرر او بود متبل می کند و
 کسان بقیه او پیشان باشد او را در غاری چند می انداختند که
 یکی در حقیقت او و دیگری از زبان پرنس بود و بنا بر روی از پرنس او
 بدست می آورند و قنص نموده الکسها که همراه داشتند از
 آنها می گیرند و دست و سر بنجیریل از ماده هم بدست می
 بچند وی این خدمت منصب بر اسم همان از اصل و اضافی
 هزار خانی است و هزار مرتبه و بختی است بختی بر او از بیافت
 و همچنین منصبهای محلی که در این مرتبه همراهی کرده تر و دوات مردانه نموده

بودند از آنکه احکام است بحال انواریت در نقطه اولیای دولت
 قاهره است و در این عرصه کار می کنند و در روزها که می آید
 آید بر گاه می آید در این ترویج یک الماس کمالی که چنانچه بر این
 روپ می آید و بر آن جولانده کار کنند تا آنکه الماسها خوب داخل
 جوار بر خط خاصه می گردد و قاجار پادشاه از این عرصه ^{اول} ^{اول} ^{اول}
 میست و پنج سحر که از روز یکشنبه تا آخر هفته در مطبخ غرض
 پادشاه گری که در آن حضرت نیز اعظم از پنج عرصه است و در آن
 حمل بر قوساوت آنکه در این عرصه حکمت لازم می آید و نیاز
 اندک حضرت بکار تقدیم رسانیده و در این عرصه حکم می آید
 نیاز گاه او شایانها و اطراف پادشاهی میسنده و در آن
 مسعود و آفتابهای در عرصه و در آن ساخته بود و در آن
 جلوس نمودم و شاه پادشاهی و امرا و اعیان حضرت در آن دولت
 سایرین کاندکاه استقامت و مبارکیادی بجای آورد و چون حافظ
 نادر علی گویند از این ایام می آید بود و خودم که آنچه از روز و شب
 هر کس از نقد و خبر میگوید کند یا عالم و مقرب باشد و روز و ماه

بعضی از بنا بنظر گذشت و هنوز چهارم پیش خوابه جهان
 از آنکه فرستاده بود مثل ریخته قطعه الماس و جسته و انداخته
 و بعضی معصع آلات واقعه از هر قسم کاشی و خیمه و کلبه و
 چاه هزار و پانصد تنبل و آمدیم کور کران که بجا و متعلق
 رخصت شده بود آن ملازمت نمود یکصد مهر و یکصد روپیه
 و یکت بخیریل معصیراق و چهار اسب کسین کدرائیت
 بر منصب اصف عالی چهار هزار دینار و دو هزار سواری و چهار
 و دو هزار سواری اضافه نموده به عتایفت آره و علم او را بر ششم
 دین روز یکیش میر جمال الدین حسین بنبل و آمدیم کور کران
 همه شش و پند افاد از آنجمله خیمه و معصع خود و کارای نموده
 با تمام رسانیده و در بالای دسته آن قوسینه نشانی
 بود و در غایت صفا و لطافت در حجم مقدار نصف بضیع و پنج
 بال لطافت و کانی این قوسینه است و در دیده نشسته است
 باید که با قوسینه فرستاده زمره های کتب بطح و اندام عام صورت
 اقامت بود میمان پناه هزار و پانصد تنبل و آمدیم کور کران

هزار سوار آوردیم که بجز اینهاست سه هزار برادر بوده است
 بر منحصبه قوچان سیصد یغات و سوار و بر منحصبه اراوتخان
 سیصد یغات و دو بیعت سوار از خان و مرتضی بودیم که بجز این
 و با قصد سوار بخانزایانستند و در نیم شب بپای خود را بر او حسن بنظر که است
 از جوانی و مصراع آلات و آتش و منوی جمله از رویه چهل و
 نیمه را با و مرتضی بودیم شب بپای تارخان بکامل یکی یک قطعه و یک
 تخته مصع و دو عدد انگشتی و چند پاره قیمتی قول افتاد در نیم
 شب که در اینجهان از آن فرستاده بود و یکصد چند طاق تیغ و غیره
 که در نفسی حال از ملازم فرستاده بود از نظر گذشت و با نمانان هم
 را که در دستج مر و ایرید و قطعه اسل و شش و اندر و ایرید و یک
 خورجی طلا بود و یکت و یکت چهار روپیه قیمت درین تاریخ گذشت
 آخرای و نه خسته باز هم بخت سوار از ای اتحاد الحوله بجان او
 رفتیم که چکیس خود را به بخان ببرد و اسباب بسیار بپای
 که اگر در حال نفاست و در فصل ویم از جو اهر و در و مر و ایرید و یک
 روپیه قیمت و است و یک قطعه اسل و یکت و دو هزار روپیه بیع

در آمد بود با و کبر و ابر و حلا که مجموع قیمت آنها یک و دو
هزار و پانصد و بیست و پنج قول یافت از اقامه و خور و نیز بازی و بزم و
و پیر برداشته است چون از خط و مشاهد و پیشین از پرده
و یک پیرش را بصوت و خوشنویسی که زانده بگوا و بنده فرود
که چاله و او در محمل سینه همراه بودند مجلس خوبی شمع پیش
بعد از اتمام صحبت احوال دال و له را بعد از خوابی نموده متوجه و
ششم و هفتم روز و او در محمل که نور محل را نور جهان حکیم می گفتند
در روز دهم پیش از صبح از خان گذشت ظرفی به شکل ماهی مرغ بجا
نقیده در خایکلف و اندام بر اندام معاد من ساخته و آنرا با
دیگر جواب و مدح آلات و اقامه که مجموع قیمت آنها پنجاه و شش و
بیست و پنج قول نموده و تمامه را با زاده و مادر خان حاکم قندهار هفت و
عراق و نه نفر اقامه فرستاده بود با پیشین از دست خان و را به محل
و له را به اسود و شیر و هم بطور گذشت عبد الباقی که غنیه خیر بود و
صدقات و سید صدق و سید از بود و در او با صدقات و سید
امتیاز یافت و در آن روز هم صاحب صدوقی و لایق و آسود و از غنیه خان

و در یک تغییر یافته میطفر خان در دست بدست اند و هم بنایت علی
 خان که اعتماد الدوله بنظیر خان و اعتماد الدوله بنظیر خان و اعتماد الدوله بنظیر خان
 بر داشته شده و با او خدمت نمودم و بعد هم بنایت علی خان
 در خدمت از جواهر قاضی مقدمه بنظر او به پست نهاد و در بهر و بهر
 اصغر خان فتم و چنانکه بنمایان بنظر و اعتماد الدوله بنظیر خان
 او بنمایان یک کوه ساق بود نصف راه را تحمل از بنیت و دارای یک
 و تحمل ساقی اند از بنیت و در چند بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو
 تا نصف بنیت با لیل محلی بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو
 و در بنیت از بنیت که است از جواهر مرصع آلات و در بنیت
 تغییر موزی یک و چهارده بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو
 پسند خاطر از بنیت افکار و در هر دو به بنیت و در هر دو
 مجلس عالی تر بنیت بنایت بنایت و در هر دو به بنیت و در هر دو
 مانه به بنیت جلوس نمودم و فرزند با جواهر در بنیت و در بنیت
 با داری و صفا که از این که بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو
 را که بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو به بنیت و در هر دو

سوار و قهر و استمهرین و روزن قمری محل ایستاد و اوله را به
 منصب شهباز غایت و شهباز سوار و قهر و استمهرین و روزن قمری
 و چهارم ولد سوار و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین
 که قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین و روزن قمری
 تربیت خانیان و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین
 و هزار و ارباب است و احق و خانیان و قهر و استمهرین و روزن قمری
 گشت نظام الدین خانیان و اصل و اضاف و منصب و قهر و استمهرین
 سوار و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین و روزن قمری
 و پنج خانیان و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین
 از حلقه کوشان و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین
 عهد و اوله و روزن قمری و قهر و استمهرین و روزن قمری
 عهد و اوله و روزن قمری و قهر و استمهرین و روزن قمری
 اختیار نموده و روزی و قهر و استمهرین و روزن قمری
 آمده است و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین
 رومی و قهر و استمهرین و روزن قمری و قهر و استمهرین

با تصدیقات و بیعت سوار سوار ساخته جا بتمام پادشاه
 عنایت کرد و در مقدمه و بنام پادشاه و علی سیدانی که در پیش
 و صد و ده کیشت و چهار بنشیند و لایق و لودان نظر گذشت و در شب و نیم
 یکت بخیر فیل بهادر خان عالم فندار و یکت بخیر صیبر اولی
 طیل و یکت بخیر فیل سید بازید عالم به کرم محبت نمودم و در غرض
 حسب التماس محمد علی خان برادر او سید در خان نفاذ محبت نمودم
 در سیوم که در صبح به الله خان افغان محبت نمودم و درین روز ما
 خبر رسید که قدم یکانه یکانه از افغانان از بدی که بد و لودان
 فرمان بردار بود را در داری کول خضر مدو تعلق و نیست بگذشت و نوی
 قدم اندازید اطاعت بیرون بناد و سید فساد بر آورد و بر سر بر
 جمعه را فرستاد و بیرون که او و مردم او میزدند بیاید غفلت آن
 در شب و غارت بر آورد و خلقی که بیرون میزدند مجبور از حرکت
 این افغانان بیخیل توری مجد در کوستان کابل و بیرون و چون بخیر
 رسیدند مارون برادر قدم و جلال میرا که در داری بود و فرمودیم که
 با صفحان بسیارند که در ظاهر و الحاد محبوب سازد و از نارات محبت

سبحان و علامات غایت یزدانی مری دین روزگار مناسبت
 و فاده که حال از غایتی نیست لی در غایت لطافت و صفا و زهرم
 بطلان قسم را نادر از چیز من گذرانید که به سخت هزار و بیست و نه
 و طهر می گشت که این عمل را در بار تو خود باید بست غایت و
 از خوشایب اندام هم اغوشی این نوع عمل از دخی است اما آنکه
 یکدانه مر و ایراد اعتدال نیست بیست هزار و بیست و نه غایت است آورده
 شکست گذرانید بخاطر رسید که اگر بمشای این هم رسد باز دخی
 کامل خواهد شد خرم که از خودی از زینت ملازمت حضرت و الهی زکدام
 در یافته است و روز در خدمت بود و بیست و نه که در مر و ایراد بیست
 قدیم همین وزن اندام خطی در آن است بر سج کلان قدیمی حضرت
 بعد از ملا خطی همان معیت از وزن اندام و ایراد بیست و نه که در و
 یکدانه تفاوت نه نیست چنانچه جوین از این معنی تعجبانم و قدیم
 و اندام و آریا میافون بود که از یک قالب نیمه شده مر و ایراد
 بر اطراف عمل کشیده بر بازوی خود بستم و سر که از خداوند ندم
 بنزدین بار و فوتی نهادن این شکوایت است از دست و زبان

که غمگین شد و بدین معنی سر ایستاد و باز آمد و هر شتر غرق
و یکصد و بیست و یک نفر و ده گاو و ده گوسفند و ده
خویش و ده قبیله بند و ده که در پیشگاه خاندان اکابر
منتهی نظر گشت که نیست یک شیخ فیل خد از فیلان جنه دار که از راه دیر
بجای آورده و در مقرر جان پیشکش که از این سنت فیلان
در خلعت بعضی تفاوتها دارد از جمله گوشها و کلانتر از گوشهای
و اینجاست خط و رسم او هم در از تر و افق شده در زمان که بر کار
نیست چو خاندان کلان که در پیشگاه فرستاده بود و در وقت
کلان شد بسیارند و نیز بدو خود در هر قسم خیر مرصع بمطهر
حاکم عقیده مرصع در هر چه و ز ما خبر رسید که جمعی از افغانان یکایک
بر سر علی السبحان بر افغانان که در یکی از آنها مقرر بود و در وقت
او را نقل کرده اند و علی السبحان چسبید و دیگر اندک مشایخ و جمعی که
تعیین نموده اند و در آنجا داده در دو و خرد و تجزیه خود را می
آنها بمقتضا آنکه پیشه جویند و نیز در آن مکان و اینها
یافته علی السبحان را بجهت از مردم آن نهاده در جبهه داشت و این

بخت گدازی بجا و مقام خود حضرت خلعت و اسب ساقی برین
 و قیل و مکز خیر مرصع یا بخت محکم مدیسوم انیا بخت مرصع
 رسیده از قیطان این دولت بود حضرت والدرز کو را و
 بریت نموده درجه اعتماد و اختیار رسانیده بود و در
 سوزن توین نمایانی آیت که آن یکوان خیر بود و در منصب او
 دانت و چهار سوار رسیده و در تولا چون صاحب بود بخت
 گرفتن قلعه کرده که در کوهستان آن ولایت یکدر محمود عالم است حکام
 آن قلعه بنیاد نموده بهر آن حضرت و حضرت باق منغولی و از خیر
 تا خوشتر آرد کی تمام هم رسانیده و تاج بخت و تاج چرخ و
 آرد کی بخت داشت چو در دو لخواهی و ز کار گذرانیده بکار آمد
 مستقر شد از آنکه سال نمودم در چهارم خرداد ماه نصیب
 از اصل و اضافت نصیب ذات و بیصد و بجا سوار مقرر گشت و خدمت
 همانا در ایام چنان اطراف راه نورالدین علی و نمودم در مقام خیر و
 صیف خان و در سیمه بسیار جوان بر دانه کار طلب و در خاک
 بر دوامی یا کرد در صوبه کن بخت و نصیب جهان فانی را و اع نمود

پس آن را با عیال و قوم و علی محمد که بنده و ارشد او بود
 و دو تن دیگر که خدمت می نمودند و چهار صفا را در دگر گشتن می برد
 چهار صد فاخت و دو دینار و یکصد و پنجاه گز و یکصد و سی و یک
 برادر و ده او بود و با صفا و با نصیحت و سوار ممتاز گشت و در این
 خوب و بسیار عالی امتیاز یافت و در دهم منصب بیستم عالی
 اصل و اخلاق بد و هزار و پانصد و بیست و یک گز و یکصد و سی و یک
 درین تاریخ به الله و خان افغان بیست و یک ساله و بیست و یک
 ماه و ولایت بازمی نمود اما او را در او از زمین و در این چندین سال
 اندک و بیست و یک فرزند اقبالند بیست و یک ساله و بیست و یک
 او بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک
 بود آن ملازم خود و یکصد و بیست و یک ساله و بیست و یک ساله
 برادر و خان او بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک ساله
 او بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک
 خواستگاری نمود و بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک
 روزی که در حبه خود بیست و یک ساله و بیست و یک ساله و بیست و یک

و در عین خورمی روی خدای شود دست و پا مل و مغرور و ساه
 بر زبان من آمد ای که قدم او بر دارد و پیر او مبارک و فرخنده باشد
 و از دم کجاست خجسته مرغ و یکت بخیر قبل ماول طیان صلیبی
 در همین روز تا آخر وقت روختن که جایگاه او در کار قنوج بود رسید
 قلی برای کشور دوان کجاست محبت نمودم دست و دویم هم
 پانصد یزدات و مولد راجه همان یکم اضافی در وقت مردیم که
 به چهار هزار زیادت و سه هزار و سیصد و شصت غنجان بخاری قلی
 ازین خطاب نصرتی سوار فرستاده بود و هزار زیادت
 هزار پانصد سوار مقرر کرد و در علم نریا و مرمت و بیعت بر آمدن
 بعضی مطالب ندر نموده بودم که محوری اظهارت یکبار بر دور
 مرقه منوره خواجیه بزرگوار تر میت و بند و میست اریا و آتیه
 فرمود که برده انصاف بیک و ده هزار روپیه تمام شده بود و
 سرداری سرگردانی لشکر ظفر از دکن خواجه طبعه متوجه از فرزند
 سلطان بر وزیر شد طبعه رسید که فرزند مذکور را طلب
 چنانچه که آمدند و کارهایی از وظایف است بر او لک فرمودی

خود ساخته بخش بخش از عجب او را شکویم و این همه در صحن زمین
پوشش با تمام سید بنای این قرار داد و قبل از این زمین بسیم برود
صادق گشته بود که روانه صوبه الایاد که در وسط مملکت محسوب
گردد و در ایامی مادران عزیز میباشیم بخوبی و حرارت آن ملک قیام
و آنکه امر نباید در تاریخ و بهین سده که در عرصه دشت بیابان
واقع گشت بر پا نمود رسید که شاهزاده قدس تاریخ بنیم بخیرت
از مشهور آید خانم صد به مذکور گشته در غره ابرو و طره
مرصع مجید در اندام بیاض و مستحکم و مرتبه هم به بکاهی گشتی که
نقیده مرتبه در هر دو چهار اسب سپهر اموال لشکر خان رسیده
بود از نظر گذشت به مقل به جادری سده کار سبیل از تغییر سید
عبه الوارث که بجای خواص خان حکم گشته که قنوج تپین یافته بود
گشت و منصب شیطان مستحکم را با قصد زیادت و سوار قرار
در بیت و یکم تکبیر راول طیان صلیبی از نظر گذشت که هزاره
نه اسب و بیست و پنج نفر شتر و یک نفر خیل بود و منصب تراب خان
از اصل و اضافات هزاره و صد زیادت و هزاره و صد زیادت در دست بودیم

پنج جوان نصیب یافت که رفته سرانجام نو کرد ولایت خود نموده
 در موعده مقدر حاضر شود و در میان سال بلکه در سال اول و دوم و سیم و چهارم
 بعضی جایگاه مستانی گرفت و آغاز این پادشاه بکنه جانب
 ظهور نموده رفته رفته لشکر را به حرکت کرد و فلان بسیاری از میان
 و هند و بدین علت تلف شدند و بعد از آن بپرسید و سیلان و تفتیش
 و پرکاشات اطراف رسیده و بهار و پرنه مارا خراب ساختند
 ایام خفیه تمام از دو اندر دم بلند عمر و اندک نایب پناه یافتند
 که این مرض بر ولایت هرگز رخ نموده سبب آن از کمال و در آن
 پرسیده شد چون دولت بی دربی خشک روی داد و ایامان پستی
 کی کرد بعضی گفت که بواسطه غفونت بود که از عمر خشک و کمی رسید
 این طایفه روی داد بعضی محاله دیگر می کردند العلم عنه الله تعالی
 در کردن اینها و صبح چو نموده که در این نموده و آن چون در غم
 شهر و در چهار عدد و در بهر بیخنده مریخ و الله سیر الی صیبه
 اسمعیلانی و مصحوبان آن ولایت و فرستاده شد از حج
 عرصه است عاجزان نجیب و واقعه پس از آنکه رسیدی بر آنکه عبد الله

فیرونیکل بخت آنکه بعضی مقدمات مرضی خاطر او نه بوده و در
 واقع داخل اختیار من منقسم سینه در آن جمعی به همراه من
 مراد غیر استاخته بخانه خود میرد چنین و چنان کرد این معنی منوی خط
 کران آمد من خواستم که یکبارگی او را از نظر انداخته ضایع طعن نام
 آخر الامر بخاطر رسید که دایخان را با محمد آقا فرستیم تا این قضیه را
 در اینجا از من به غیر من تحقیق نموده اگر امر واقعی باشد عبدالله خان را
 گرفته در گاه آورد و حفظ و حراست امر را بدو بسپرد و در خان
 برادر او پیش اندوانه شدن این خیال نتیجه بخاطر و زحمت است
 او از غایت اضطراب خود در کنار کار قرار داده پیاده روانه گاه
 می گردد و دایخان در آستانه راه بخانه کور میرسد و دایخان جمعی
 مشاهده نموده چون پادشاهی پای او محسوس و آرزو ساخته بود
 تکلیف ساری می کند و روانه همراه گرفته روانه بدو کامیاب شود
 که از حد تسکین قیام این در گاه است از زمان مشاهده کی که مکرر
 است مشاهده کجاست را اتماس از من می کرد چون این نوع حرکتی از
 عبدالله خان توقع آمد بخاطر رسید که از روی خود شکایتی به خود در آورده

اور بجای خاندان کورم ایام و ستم در عین روز ساعت اختیار نمود
 بتیلم و حکومت صاحب صوبه کی صوبه کور اور کامروای صوبه و
 خست کم در هر منصب بیاد خان کام قندمار که چهار هزار دینار است
 سه هزار واری بود پانصد دینار است و ده توفی طینور نواز را که
 تادری روزگار است و نغمه است واری و پستی می تو ارد که
 ترک از نامی دیار بختاب اند خان نخون و مسرور ستم است
 بجان هندی خوشی راخت می گویند ایام و دن ابنه و لایست
 تا او تریزه پیش نیست مقبره خان در کوه که و طمان و اجساد
 و باغات با حدت بوده ابنه را دو ماه دیگر زاده می ایام و دن آن بود
 محفلت نمود و سامانی کرده بود که هر روز در اجبیر ابنه تازه میوه
 خاصه میسایند و خول این مرقی بجه عزیزی و شت نوشت
 در هشتم عیسی نادری لعل با نام جیت پرویز در عیسی بکار
 انفرزند فرستاده شد صورت بابا و کنایه ایام و دن است
 نیز چند فرموده بودم که از شکم بقدر ترکی که دانه تراست
 بدمج صورت ایام و دن و بنظر آمد فرمودم که با گره برده در باغ بای

چهار که در سن نهمینند در بشت و ششم محاسن و زن ششوی بطریق
مقرر منعقد گشت و زن او شش هزار و پانصد و چهارده توپچه طلا
بوده و نادر دوازده و وزن از هر وزن یک است جنسی میشود چنانچه وزن
دوم بسیار و وزن سیفهم آید و وزن چهارم اقسام طایفه است
غیر و شش است و خود بان یکمین روش نادر دوازده و وزن تمام می باشد
و از حیوان است و در حال که شش یک کوفته و بز و یک قطعه مرغ
درست نهاده بفقرا و درویشان میدهند این ضابطه از زمان ^{الدول} ^{الغیر}
تا امروز درین دست اندازی نموده معجزات عاید گشت و بعد از وزن مجموع
این شش که هر یک یک و نیم میشود بفقرا و ارباب طایفه شش میمانند
و درین روز لعل عبادت خان در میان نور سبلع شفت و پنجاه روز و بعد از آن
بها در فرزند یک خردی موده بود از نظر گذشت و ششین افتاد
لعل خوش اندام است و منصب خان عظم از وزارت بهادر فایز گشت
و حکم شد که دیوانیان طالب این کسبند خواهند و آنچه منصب
بواسطه تقدیر گشت که کم شده بود در این سال اعتماد الله و که در
عضد الله و که کسب صواب و آه یافته بود در شش است بجا نیست و

و سنانی قیت منصب اول طایان جلیری به و هزاری و دویست و شصت
 گشت و حکم شد که ولایت مکه را بجا گیرد و شش ماه و شش روز و شش
 ادم چون این پنج بود و شش سال و شش ماه و شش روز و شش
 پیرم زمره خایه شده و بخوشی و در ازای تمام ولایت خود رخصت شد
 سنی که بمکه میرخان را بجا میاد و رخصت شد و منصب او که پنجاه و شش
 با نصد و شش بود و پنجاه و شش رقیات و سوار خوار گرفت و بخله خایه شده
 منع نگذرد و بیدار بخندید و فرود آمد و اسب بویک بخیل خایه شده
 شمشیر مرصع با و حرکت و بنحو سنیان اولی و کلامی متنوع و بیدار
 کردید در بازدم ماه هر حرکت که و له کنور کران از وطن جود آمده و کار
 شان از هم میرا علی بایک شایسته و ولایت او که بجا گیرد و مقر
 طاعت کرد و برادر و پسر نذر کرد و بایک کی از زمین داران آن نومی
 و انت حکم شده بود که از زمین داران که کورسیر و قیل را بنظر آورد
 در بیت و یکم و یکس و یکس و یکس و یکس و یکس و یکس و یکس و یکس
 بود و درین است و منصب بدو یار از اصل و اضافه هزار و شصت
 و شصت و سوار مقر گشت در بند و معلولیت و دویست و شصت و شصت

هفتاد و پنج در که نشسته بود و در بعضی است سحر و درین دولت
 ترددات و خدات خوب از بوقوع آمدن منجبتش رفته رفته
 بجا بر سر رسید و از جوانان است دارد و طبع مردانه
 او ملول و از فرزند و نسل مانند طبع فطری هم داشت چون در روزی
 که بخاریت روضه منوره بزرگوار خواججه حسین الدین رفته بودند
 ناکیر و اورا دست داد فرمودم که او را در همان مقام ترک مدفون
 در وقتش که ایچیلان عادلخان بجاوری را خدمت کند و شمشیر
 کرده بودم که اگر در ولایت مذکور گشتی گیر سزاگشتی گیر این شمشیر را بکار
 بده و به بنهادن آن بگویند که بجهت ما بفرستند معیار زدن که بکار
 باز آمدن شمشیر غلام غل زاده که در بجا بود تولد یافته بود و در سن
 عنود درین فرمانت را دست با چند نفر شمشیر باز آورده بود
 شمشیر از آن خود بکار میبردند اما شمشیر عید با کسی که بر آن
 بهلوانی که در ملازمت بود و فکرتی داشتیم چکار ام ما و اسقام
 کرد و خلعت و هزار روپیه قیل و غیره دست بپارشت او خوش
 و زور او را بکار گشت او را در ملازمت خود نگاه داشتند بهلوانی بی

مخاطبت ششم منصب چاکر داده رعایت نام نمودم در منصب چهارم
دانشان باور دل عبداله خان هایدور و زینت رفعت بود و او را
ملازمت نمود و یکصد مہنہ نزد کدنا چند مہنہ بقیہ اریخ را بدو
راجہ رسید کہ از امر راجہ بوقت کہ در خدمت دکن و خاٹ فتنہ بود
منصب ہزاریات و پانصد سوار سوار کرد و در جہان خدمت
تفصیلات بوقوع آمدہ بود با احترام را تہنیت کمال خود خدمت
در دست ششم بچہ طہر بام حکم کوکس نمودم از دوی محاب
شہید تمام ملازمت کرد و یکصد و یکہ از رہ بہ نزد کدنا چند چون
قبل از آمدن ایچیان عادل خان و اہل خانہ آمد کہ با احترام ہزار اول
خود متوجہ کن نمود و این رسم را بوقت بعضی امور در کشتال افتادہ
صورتی ہم بابر این حکم کردہ بودم کہ ہم دنیا داران کن ایغیر
از شاہزادہ دیکری بعضی شہیدین و زینت ایچیان را بکلاز
آوردہ عرافینی داشتند کہ در ایندہ بعد از وقت مہنہ قفسی خان با
و اگر سرداران کوکی خانہ کوہ چہ گاہ آمدہ بودند درین تہنیت راجہ
حاکم تمام اسامی و اہل و عیال و امیری گرفتن غلامین فرمودم مجموع

مردم را بهماری او مقدر داشتند و هر که آمد و از او خوارانی و منزلی
که داشتند با تمام سپاه و فیل و خلعت و روزی او خوش ساخته و خدمت
بود و چند روز بعد از آن که بسیار دل شکسته و از دردها و بدبختیها
و آفاتش چشمه خمر مرصع عیان نمود و حکمت که منصب او است
سابقی بسیار بود و از ملازمت در غایت ذکر اراقتیات شدت کن
بماند و در سیمه آن منصب نیز غایت در ملازمت یا پادشاهی بود
برای ذات و نیز از او در اصل و اضافی حکم نمود و در چهارم خبر
که آتی های سنگین بجا فطرت و خیراری او مقدر بود و نیز بعضی خطا
باعتقانی آن پسر سال فاطمه و غایت که در مهمی مطلوب و مقصود
سوال محمد رضا بیک نام شخصی که در ایلیان بطریق حیات و
بود ملازمت نمود و بعد از او ای که هم کورشن سجده و تسلیم و تاسی
که داشت گذرانید و مقدر گشت که اسپهان و پیریه که همراه آورده اند نظر
بگذرانند آنچه نوشته و گفته فرستاده بودند یکی از روی برادر
و قصد از آن بهیچ کور و عین و زجاج مرصع خلعت غایت نمود
چون که غایت اظهار و پیشی و محبت یاری نمود و در خوشتر اند

که بحسب کتابت اهل جاه که نامه خود نقل نامه نصارت استبان
 احوال و حقیقت طراوت بهارستان اعتقاد و عیونیت در پیش
 معیونی موجود است که افرودت و اقبال بر کینه کان عرض فرمود
 و دیدیم سلطه و اجلال فارسان بهمار جهانگشای بجوایه توفیق
 نامتنبی است بهدنه توفیق است بهاره ترویج دین و دهشت
 نق ملک ملت هدایت نموده آید لیکن چون بهجت آباد طراوت کنجی
 شمر از مراتب شش است به پیشش نیست بهتر است که با بی این
 از دل این بدای چرخ است ای این بهر دست است شجاع را در این
 مقدره حضرت سلطان رسول مادی سبل و سید الکمل و الکمل و شمس
 بهی و توفیق علی وزیر خراسان شاه اولیا و سرور صفیا جلیم من
 الصلوة لکما که خواص مبارک است برانی و جویران و مایه رحمت برادر
 اندا استوار نموده شمر از صفای سبب معنوی و قربت باطنی
 به خدمت حقیقت استاسان و ورین و اگاهان کنین است
 بجوایه طراوت و برات نیمه انور و نیمه طراوت شمس
 انوار ولایت و محمل از انعام است محقق و محتجب است که در عالم

جزیری بر محبت فاین نیست و امری چون مودت لایق فی جبه نظام
ملاور کون بدود و قاصت آید خوشا ولی که جزیری بر تو فاین محبت
جهان جان و عالم روح را از ظلمت حسوس و از قلمه الح که این شیوه
رضیه و شمه مضیه از ما و اکتسابیانه این دو سلسله علیه استقرار یافته
صیت اتحاد و آواره و داد چون بوضب با و فروع و کایر ط
غیر قیج و لایح کشته سرت اقوای خطیه نیکو امان قات
اندیش و حقیقت کیر تال و کیش کرمین و بنابر اقصای ^{حقیقت} و
و تالنی از لی که میان این اعلان رخسار و آن برادر زاده ارکام کار بر تبه
یافته ^{حقیقت} اندر غلط که سر تو ام یا تو من توافی صورت و می
انجامیند که دومی و جدای را در دینی و عقیقی کنجانی غایت ظهور این
کلاردوستی بر شیری گرفته غیبه آرزو نه انجمن کشفن آغاز دارد
که عند کسب جان مشتاق و مرغ روح کشته الاختیاق بهادر مشتاق
از عهد شکری بعضی ^{حقیقت} این مهر و ن توانده خواهش غیر محبت تخمیر
که سر بعد یکی از طرز و انان با طاعت پرستیم طبعیست این
چون رفت بنا بر طرز و اسکاوه محمد بن طبعی که سر او و غلط

ان استان ارتباط داده بود و عقل و هیاست متصف و از طرز
مستطین و انحنای افواج او پسندیده طراز و افاده انجا
با تمام بعضی جماعت که بنا بر افاده نامور بخت و دگرچه صد و سیست
این مردانسته چند روز و وقت می بودیم بنابر آن که جمیع حکماء و
معلمین و طراز عالیه و تکلفات رسمی الیه مقصود و متعارف
را که مردان کا و فرا جلدان و پناه عالیجاه است مقرر نموده ایم که هر چه
در کار محبت پیرایا شد با امتعه و اجناس این دایره نیست و در آورده
اینچنین پسند خاطر افسان اندر فرستاده شود بعد از آنکه خدای
حسب لجنه تقدیر رسد از توقف او موافق مزاج اقدار منقرض
که به حسب میل مهمات آنحضرت درین ایستاد و الا شخصی دیگر که
قابل اینجند نیست یقین فرمایند سفارسی در جانب پیران خواه
تغییر خصصا چه قطع علی که درین دو مان بود و یکی از آنها با اسم
ابا و اجداد و ان الزاد و من است بهر وجهی که میسر کار باشد
بخت ازین عقل که بهر چه که در فرموده بود و چه است آن بود
هر قدری که درین ایستاد باشد ازین بی ثلث و کمالی معین نفع

بروج خلافت نداشتند از عهد این گونه خفیه بیرون می آید که
مذکور را بصلحت ارباب و صدور از هر که شایسته اند که در وقت و چنانکه
بجست مخلص آورده اند که بیاقت ظنیت آنها است چون صد و
را که چنانکه در حقیقت است که انچه در دست رسیده و دانسته که ظاهر
عاطر بخیرای که فی الحقیقه غایتی داشته باشد با دست تمام ان کاروان
و ایدم که تربیت نمایند این است که بعد از تمام با اهل بیت
میفرستیم چون ظاهر حقیقت باقی است که ارباب و اهل بیت
و از جانب است تمام و بوج این انفاست که مخلص و مقصد حقیقی
محمد رضا بیک در ایام صبا الی یومنا دام در طاعت و بخت
تجلی امین بخت عالی و ستاده بعضی سفارشات زبانی میگویم
که در دست است که این بخت و سعادت انداخته و مایه سعادت
بر این فکری که لازم ظاهر رفیع است بواسطه سالان بعضی است و شایم
بر جو که بر ملا که شایسته با کلیه رفیع مجاری فی حوالی فرستاده
عاطر خورشید تاثیر ابی تحفانه اشاره فرماید و بسیار از این راه
رفتند و در عظام احوال و کثرت ضمیمه بملل میرود و حال سازند

سنگان بر سید و شد تا آنکه سخن بگفتن میزد اصفی بسطی بطلان این
کنید چون این عقده در ظاهر کرده بود این معنی از و بر سیدم
چنین اظهار نمود که اگر در همان روز بگفتن او وقت فعلی آمد
او و شاه می کرد چو آن مقدمه از آثار و علامات نیست و بگویند
گفت شاه پیشه مستی بگفتن او نمودند متعجب زیر همین بر سر
در همین روز از اصل و اضافی نریزادت و سید و شخصیت
مستحقان که هم بخت بختی که شکری که برای باختم مقبره بود
بود و نریزادت و نیست و پنجاه سوار و افرات و جمعیت
بیاخرم بود آخرای این روز و دیوانخانه خاص و عام خلاصه دم
کمال و مسلح سوار و دیوانه از نظر کذب غایب است که نظر
مذکور واقع شد خطایابی که جزو کسم او گردانید و فرمود
من اینجا بسطی بخورم می گفت ایمنه و ملقه و جارت مرصع
که اطراف و من و کربان و دیوانه و تربیت یافته بود و یک
ازین مرصع و یک سبب ترکی و فیلنا حسی بی نام و در نظر و فیل
ایرانی که بر آن نشسته متوجه کرد و نشسته مرصع با بدله اول که از قلع

و اگر کردیست افتاده بود بسیار بدنامی می شه و دست و پنجه می خور
 بد و محروم می شود و با مستحقه او تمام متوجه نشد این بزرگوار واجب است
 آنست که درین وقت متوجه رو گردد و بهر یک از اینها و منصفه اینان بقدر
 حالت و منزلت و مقام است و شش شصت هزاره خود را باز کرده
 بقصد آن حال بسیار و بفرز و بکنک می نمودم چون در آن خان مجرای
 تعیین یافته بود خدمت من مکرر بخواجسته فایده مانی فرمودم پس
 این جمعی از درخان بخرانه از خراین بپای می که در حال چیده
 کو قالی بود متوجه سلفی بر آورده بودند بعد از چند روز و بعد از
 از آنجا به طرف راهها که نول می داشتند بدین اقله در پارچه ای از اینها
 پیدایشه بخاطر رسید که چون صدر این قسم و لایحه می دادند اینها را
 بسیار عظیم یاد می رسیدند هر یک از آنها بسیار می دانستند
 نول که در راه بود و فرمودم که برای فیل افراشته بسیار است اگر حکم
 بر فیل جنگ کنم فرمودم که در لایحه بجهت فیل دست می خواستند
 چند مرتبه فیل او را انداختند و هر مرتبه آن متوجه فیل می شدند آن سینه ها
 رخیان خود را درین و می تابان کرده بودند بی خود تا به ساعده به خاطر

قوی مردانه بخیزد و بطریق میل سینه چنان که در قبل از حرکت
 بجانب او باشد استاد چنان درگیری و درگیری از او مشاهده فرم
 کند از احوال او با خبر باشد بعد از آنکه در بعضی از احوال و در
 طبع هوای و مقام خود داده که رغبت این معنی بغایت خاطر آن
 آن بجای آوردن آن فیکند مردم که تقصیر نموده او را بدست آورده
 بحسب اتفاق دیگر باره گرفتار گشت و این مرتبه فرمودم که آن بسیار
 قدر استثنای را از محلی نشیند و معنوی غنچه شمع صلح الیه
 مطابق حال او است عافیت او اگر شود که چنانچه در
 روز و شب غمزه نه تقصیر مطابق است و یکم آبان بعد از آنکه در
 و بختری از روزنه که در گشت به بخیریت و غایت در دست یکه احمیه
 بر دست زنی که چهار پسته بود و سوار شده بر آرم و حکم کردم
 که اگر امر ابرت سوار در ملازم است و قریب به نیز اعظم که در کرده
 با و که بود و موضع و یوزانی نزول بمنزل نومه و از او اهل نه
 است که اگر بسوی مشرق او نشان در نزد کان امر کنی تقصیر
 واقع شود فیصله در آن سوار شوند و اگر حرکت بجانب مشرق است

بر سبب یکنواختی و یکسانی بود بر بالایی و پستی که اسن و اگر در میان
 جنوب که در کن و دیدت بدست که از عالم عرا بیت و پهلاری می
 و در شمال خجروزم در این توقفت قانع شده محموده احمیرا که
 محل مرقد متبرکه که خواجه بزرگوار خواجه معین است از اقلیم دوم و دست اند
 هوایش قریب عندالمنتهی آن را اختلاف اگره و افع است
 و شمالی و صاعده ای جنوب آن صوبه کجاست است و مقرب الیها
 و در پالو یوم این ولایت همه یکسان است آب شورانی زمین
 می آید و در کشتن کار این صوبه بر زمین شور و ریختن باران است
 زمستانش اعتدال تمام دارد و در تابستانش از اگره ملایم تر است و در
 بهشتاد و شش هزار و نهصد و هشتاد و یک میل و نه فیه از ریاضه
 هشتاد و یک هزار و بیست و نه درین صوبه و در این اقلیم است یکی از
 تال و دیگر الماکری کوهی میل تال خراب است و بنده ان شکست درینو
 و نموم که آنرا بر بندند و اما ساگر درین دست مدید که ولایت جلالت
 مقام نزول اطلال داشت بهینه بر آب و مصلح بود و تال آن کویت نکوه
 و پنج طایفه است در این کلمه گفت نه فریب زیارت روضه متوره خواجه

توقف استعداد میستند و باز در مرتبه پائین تر تا شایسته ال بکر متوجه میستند و
و بعضی بهشت مرتبه پنجمه و حرکت واقع شد پنجاه مرتبه قصد
شکار شیر و غزاله و ساری نوزده قطره طلا و کشیر و یک قطره
و یک استاده سیه کوش و پنجاه اسب نیکه و سبکی سه اسب
کوزن و نوزده اسب و پنجاه اسب و سبکی و چهل قطره طلا
شکار کردم در سمنان و یورانی هفت روز مقام شد در مقام
نیل و دوازده قطره مرغابی شکار گشت در بیت و نهم از دیورانی
کوچ نمود و مواضع دانسته و اهل از دیورانی تا پنجاد و دوازده و یک
با بود و نوزده اهل واقع شد قبلی برین روز بمقتضای حال
سه روز دیگر در موضع مقام افتاد برین روز نیکه شکار
و دو دست از خانه بخت با نوزده فرستادم در بیستم آورده
موضع مذکور کوچ واقع شده بموضع ادمل که دو کرده و یک
تزلزل اهل روی داد در انسانی را شش قطره مرغابی و غزاله شکار
کرده است و چهارم یک و نیم کرده راه رفته حوالی امسه که تعلق نمود
و در محل نزول اهل و طلال شد بهشت و روز در منزل مقام روی داد

سیرت کی از تفرقه تکار خلق پیدا یلک فرمود روز پنجم اردو
 ناکار رفت آید و یک طایفه کلان و پانزده ایی شکار شد و روز
 دیگر حکایت شد که اول کوزران آب و خلایق بوفتن خود و حضرت
 کیسودس استغفرت که یک شب بقیل الله و الله و الله و الله
 شد و در بین روز یک کوزان شد آید و دست و هفت ایی و در میان
 شکار آدم خیز رفت با جیسم است که از تینان است که در میان
 هم درین روز استینه شد و در میان است و پنج مرغابی و یک
 فصلی شکار کرد و روز پنجم و ششم و هفتم چون رام جاکیر فرود آمد
 بود مجلس جشن و مهمانی ترقیب یافت و از خواهر و برادر و ملاقات
 از تفرقه و رخت و دشت و هر قسم و هر قسم شکستها از نظر که است
 و شب از میان بال آنرا که لغایت وسیع افتاده چراغانی
 بود و بسیار مجلس خوبی ترقیب یافته بود و آخر روز پنجم و ششم
 رانیز طلب شد که حکم باله بگذرند و نمودم در سفر حاجی شکی نیست
 منزل گشتی همراه اردوی طفر قرین می شد که لاجان آنها را با ما
 می کردند و از دیگران مجلس گشتها است و تفرقه شکار با همی

با ملک ملای و یستند ششابی بگویم در آمد که نصف سال از منم
همین و همی سالودست در حضور و چون برینده باقی قیام نمودم و نیز
از ازرا منیر کوچ واقع شده و چهار کوه ساه سکا و کمان موضع
ملوکه جاده منزل روی کیهان بی کشت افزود و در منزل مقام
فرمودم ششم است که کوه راه رفتن موضع مهال محل نزول
اجلال کردید و در کوه مستقیم دو کوه و یک کوه قطع نمودند و این
روز فیلی بخیر رضا بیک الحجی ازای ایلان عایتست در موضع
محل در دست عظیم و اجلال و اقبال کشت در دست کوه نمودند
موضع دو کوه و دو کوه است که در سکا و کمان قطع نمودند و روز
در منزل مقام افتاد و او آخرای هر روز فیصله سکا بی کشت
در منزل امری عجیب مشاهده کشت من از آنکه ایت عالیا
در منزل مقام رسید و خواب برای بنیادال عظمی که در منزل
واقعیت میرسد و دو بوسار من که از عالم کلمات با نور است که
نیک منزل مذکور منزل افتاد و در کمان و کمان در حال
که بربیتن با لی زود و در وقت هر وقت در کمان کمان و شش

این دو نیست و نیست اعلا و فرا و فغان پس آید به خاطر رسید
 که البته آینه استی رسید است و نیست که بجا آید به
 بعد از آنکه خواست که بجا آید پس اگر قیام آورده به نظر آید
 چون خایه ها فرا و آید این بجا را شنیدند بی تابانه خود را
 آنها انداخته و بجا آید که شایسته طبع پس از رسیدن به یک
 دو سراسر مانده در این آن بجا آید و تفاوت و انواع غمها که می آید
 آن دو بجا آید و در میان گرفته بل افغان و شوق آن بجا آید خود
 کشید و می کشیم کوچ نموده شده است با قطع که در موضع
 محل زول اطلال آید و در روز در منزل گردید و هر روز به کار
 دست داد و نخست شرم بجا آید حرکت آمد و قطعه هر موضع کامل
 محل بعد از قطع و در آن منزل و مقام شد است و مقام منصف
 الزان و در میسر است از اصل و اصل و فغان و پانصد است
 و شصت و پنجاه و در مقدر است و در بیت و در کوچ است و در کوچ
 است با قطع نموده و در موضع آید که در نزدیکی بجا آید است محل است
 این و در بجا آید و در قریب و در قریب که در آن بجا آید و در آن بجا

برآمدن حمیرا از حبه بانه کوبیده که سیاه شد بوقت هفت
و هفت راس کلاه و آه و غیره و کسی هفت قطعه مرغانی
آن سنگ را خاصه کرده بود و هم دیاه از لاسه کوچ واقع شده و
کرده و دیگر شب کارخان قطع نموده حوالی موضع کانه منقار کرده
و چهارم کوچ شده سه کرده و یک پاشنه موضع مورتی منزل
کرده ششم چهارم یک کرده قطع نموده در ظاهر موضع بردارند و
شده از هفتم که مقابل در چهار قطعه مرغانی و چهارده قطعه مرغانی
شکار است روز دیگر هم مقام است در درین روز هفت و هفت
صید کردید روز ششم کوچ واقع است و چهار کرده و نیم و یکار
و صید اخیان مرغی خوش حال ششده و آمد هم منزل حوضه
مقعدان رسید که حوالی ولایت راناه محل نزول است از آنجا
بلکه قرار داد این در حقیقت و صد است انواع جانور و در آن
صید و است و در منزل او بود که سر صید یکار و دو کرده و تار شش
و جمیع سرایا و تار است یکی اینجا آورده و در قیقه فرو که است کرد
سنگ خورده و است و تار او و در حقیقت حار و شب و صبح و کوبه و

لا بد من اینست بخطای فضیلتی میسر نشود و درین منزل و درگاه
همانند اینکافرا تا لایق استاده گردیده و اندکهای صیفا و نقص
درست باین خوبی صفت در صحت عالم افتاد و آخری روز یکبار
مرحمانی توجه نمودم که در این عالم در راه و در این منزل از قطعه
در حضور یک طایفه در وقت آمدن ملازمین و در بنیاد فیل او را بدو
داخل فلان خاصه شد ضعیف پیراشنان که بخطای غالی و اضافی
منصب دادند و مانند بخشی و واقعه نویسی که بر اسکانم مفید بود
نیگوده و در وجه موضع نماید محل فاشست و در وقت تمام کقطعه
مرحمانی و بخت و در قطعه درج نکاد شد چون نکاد بخت
ناستادی میان او خانه و زال و داده بود و در کمال طریقت بود و در
غایب خان را با جاسی و بخیر نشستی کوی و واقعه نویسی و در
نور چشم کوچ و در این و در کرده و یکای قطع نموده که بکار آن
جستیل و در این عمل نزول گردید باین خوبی ها و کمال است و
شده و در کشتی و در این و در کمال است و در کشتی و در این
نور گردید و در این و در کمال است و در کشتی و در این

هنگامیکه آن قطع موهه موقعی که در آن پور و در محل آن
 طغیون گشت روزی که در آن محل چاه هزار و نه دانه بجا آمد
 او که بجای گشت مقرر بود و در آن وقت که در آن پور و در محل آن
 در بیت و بنی کعبه در آن وقت که در آن پور و در محل آن
 موقعی که در آن پور و در محل آن
 روزی که در آن پور و در محل آن
 موقعی که در آن پور و در محل آن
 درین ماه دی میانه صد و شانزده قطعه جانور شکار شد و در وقت
 در آن یکصد و هفتاد و یک قطعه سار و هفتاد و یک قطعه
 و هفتاد و یک قطعه سار و هفتاد و یک قطعه
 محل که گشتن است و در آن پور و در محل آن
 در حال موقعی که در آن پور و در محل آن
 جزایه قطع کرده شد و در آن پور و در محل آن
 از راهی که قیاس است آن خلعتی که در آن پور و در محل آن
 دو آرد هزار و نه دانه مقرر گشت که از آن برای مذکور شکار و خلعت

این منزل طراقت و لطافت تمام داشت و در شب هر کس که میخواست
بشور روز پیش رگش میخار شده بود و قطع و در کرده و کوفتی
یا ظاهر موضع کا و اما تحمل کرد و طی سقورین گشت بدانی
را که شکار خان می نامید تمامی برین دیده افتاد و پس از آن
مردم سینه یکی از افراد را که امر کرده که نظر آنها را بر او
توجیه را دست آورده و خود گذار و مستقیم در این انوار می گردید
آنها را که از این معادن آنست اول آنکه آن توجیه آورده
که بهینده و مردم که باز با این توجیه ها که اگر اینده این چنان
نکاه از غله و سیلانی این حکم پیشکار را باز این توجیه می گردید
بعد از ساعتی هر چند داشت که اگر توجیه نمی گشت می هر قدر مردم
بگشت چون توجیه بر طایفه نهاد و آنکه گشتی از این توجیه خوان
مردم به چنانند آمد و بعد از آنکه گشتی به چنان توجیه خوان
از توجیه به بر یکان توجیه از افراد لای در دست و توجیه خوان
خود را از دور ساعت آنجا جان و از این توجیه خوان توجیه خوان
اما توجیه خوان توجیه خوان و توجیه خوان توجیه خوان

یانه بر و شمالی بر در جنوبی ولایت بکانه عربی جوید بکرت و اجمیر
سیاه لایت پر آب و خوش هویت پنج دیار غیر از نند و جوید
و چمن در عبادیت کوهی و سیمه و کالی و سمن و نند و پیشتر
با عقل نند یک تنه ازین ایالت یک تنه است با طواف پاره بلند
در قنطار که از جای مقبره مالو است تا کوه کالی و قریب انکو سید
در اول جوت و در بنای اسلام در حیت انکو سید در حیت
کشاورز و محترفاتش بی صلاح نیاید است و چهار کوه و نعل
و امم جمع این ولایت است در وقت کاره هزار و سیصد و چند تنه
و چهار کس و مقادیر هزار و سیصد و پاره با صید خیر قبل ازین و
در می آیند هشتم شده و در نیم و قطع نموده حوالی خیر از نند
و مقام کردید و ناسای چهارده قطعه تل و سه قطعه کار فاکت
سند و سکه و سکه کار فاکت و نند و حوالی موضع سید و نعل
زوال کردید و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
بر همة وقت و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
بجاری نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند

پسر ستاده بود احدی که میوه سخت و با غایت من اینچیزند باین حالت
 تدبیر نمودم تا کمتر میتوان خورد و در پیش من چهاردهم کوچ و در وقت خواب
 کرده و یک شتم با و قطع نموده موضع پیشی محل انقباض گردید و راجع
 از زمین باطلان مختار این حد است و در اینچیز فیلیس فوت
 از نظر که دست دوم من سنگدل خفته بسیاری از کار نیز که در درج
 هرات عواقع است آورده خاتالم هم بجاه تشریف نموده بود محله
 با این است و انی در صالایش نیامده بود در یک جوان چندین
 میوه حاضر آوردند خرزهره کار نیز خرزهره بدندان کامل و اکثر میوه
 و کامل و اکثر نیز میوه و می خوش فراه و ناست آن بدندان که میوه
 و اکثر و کامل و جلال آباد که از قوابع کامل است و ناست که از میوه
 نامور است و ساگره بونه آنرا نشاندیده بودند هر سال چندین هزار
 بانگات اگره متعلق بخاصه شیر نغمه است و میوه و گوشت که در شکل و اندام
 خود را از آن نجات و جانشی آن نیز میوه است و در صوبه بخارا و خراسان
 است که این نعمت که از انان کرد و والد بزرگوارم را میوه بسیار نام
 به تشخیص و خرزهره و ناست و اکثر و جلال و ناست آن خرزهره کار نیز که

فردا صبح نیزه و انار بزد که مشهور و معروف است و انکو تر قند
بهند و سبب این بخورده اند که این بخورده را بنظر وی آید تا سفره
مید به کاش این میوه را در این عهد و ایام می آید تا او را که لذت آن میبرد
در پانزدهم که روز مقابله غیره میسر و لذت و تخیل بیاطس از
امروز او مقتضای این ایام بود سینه منبه روز است از این جهت
و او چهار کرده و نیم پا قطع نموده و الی موضع کرمی محل نزول ابوی
تکلیف کرده که در این شامی و قزوان خیزد و در آنکه بسبب در این ایام
است بقصد کار و تنگدستی و یکایک به قوای ناو قلم با خرم جان
دلوری و در قنای شیر و میوه و در این است خواست که بعضی از آن
او را طایفه نامیم بعد از بر آوردن طایفه که بخلاف این است و دیگر
که در اینها در خلع جگر و آفت در این شیر و میوه در این جگر و دارد
بخایر برسد که دلوری شیر و میوه این عمر خواهد بود و هیچ هم قطع
و در کرده و در نیم پا موضع امر و منزل است و در این که مقابله و بقصد
شکار و در نیم پا بعد از قطع دو کرده موضع بخورده و در غایت
و در این و در نیم پا در این و در یکایک این است تا به کشت این

دوستی و بری رفتن به کوه پسته و بود در بهی پنج دست بود
 چهار آرد و غای غلظت کلانی غرض که طویل و عرض و بلند
 کرد و دوازده طایف از زمین مرغشاه و فغان و چهار ربع و دوازده
 آن چل و چهار ربع و نیم سبانی آن یکصد و هشتاد و پنج گز و نیم بود
 چو غایت نام است نوسند و رود ستم گز دست و دوازده
 راه نیل کاوی تیر زده شد روزیست و یکم مقام بود آخری در
 شکار و در ستم چهارم بعد از ستم و بنام اعتماد و اوله که تحت شتم
 و غرض که از آن غرض می گویند آمدیم قیاس ستم و ستم
 بود و مقام ستم بود و غرضی جای اول و در تحت آفاق اوله
 اعتماد و اوله را به ستم محبت نوشته میماند هم برای ستم
 که از روی نوشته وین غرض اوله و اوله و اوله و ستم
 و دوم حکم گز ستم و ستم کرده و نیم بود قطع نموده بود که
 آفاق بود در آفاق ماه و نیمه کاوی شکار و ستم و ستم
 نیز که مقام بود یک ستم کاوی و نیمه ستم و ستم و ستم
 ظاهر موضع کتسم که در آن است در آفاق ماه و نیمه کاوی

[illegible]

او را بایم حکومت خود در حال امین که از دست بدیست و سرور
 صورت مالود است و خود میگویند که حرارت و طبعیت او عجیب است
 چنانچه در میان آب سرد میرد این عالم را نشانه در میان و بخانه بر آید
 و آب این و در او تقسیم خود در میان و آب است و در او
 و آب و در او و از نزل این عالم است و آب و در او و در او
 خود و کلان مناسب جا و مقام است و در میان و بسیار است
 و فوج آنکه جایست و از عمارت و بنا و نزل مقدمه و نیست
 پس آنکه این نیست نزل نزل که دو معماران فرستاده و فرست
 که آنهارا از نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 مقام است و آنجا که نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 از نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 که نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 می نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 جلوس است که نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل
 می نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل و نزل

اعتقاد هندوان است که در سال کبابی یعنی وقت آب این دنیا
 شیر می گردد و در این سال که بزرگوار است در هر کسی که شیخ ابو الفضل است
 اصلاح احوال نماید و در سال او فرستاده شود و از او باز بگذرد که در
 درشت موده بود که جمعی است که از هند و مسلمانان که از او قبل
 ازین این آب شیر سید بود و چنانچه در وی همان شیر آب است
 در باره است که بود و در سال او وقت آب شیر بود چون این شیخ
 تمام است بکار آن وقت شد اهل من است و در سال او
 ستم را اللهم عنه الله شیخ دوم است که در او از قبل که آب شیر
 شده و متوجه شد که در سال او که در سال او که در سال او
 بعد از آب شیر نام چندین است که در سال او که در سال او
 از آب او و متوجه شد که در سال او که در سال او که در سال او
 آب شیر است و در سال او که در سال او که در سال او که در سال او
 به بزم قایم است و در سال او که در سال او که در سال او که در سال او
 در سال او که در سال او که در سال او که در سال او که در سال او
 جای بود و در سال او که در سال او که در سال او که در سال او

اولان

اول آن محرابی شکل افتاده بطول یک کوبه عرض کرده صله
 ازین بوازه تا سوراخی که اصل شیشه است دو کوبه که طول
 و پاره که یک کوبه عرض دارد و از تعلی از زمین تا سقف یک
 و سه کوبه و سوراخی که بر روی آن شش کوبه در می بطول شش و نیم
 و عرض سه و نیم که یک کوبه عرضی صیف شده و شش کوبه
 آن تواند درآمد عرض و طول آن سوراخ همین مقدار کوبه باشد و پیری
 و نه گاهی بطول و پستان آن که در دره زمستان و هوای سرد
 آنکه به بند محض است و جز با چله که میزن پس خود را پوشیده بجا
 ندارد هرگز آن شش کوبه می باشد و در چله طای و هم از زبان نظم
 آورده است پوشش را و زان آفتاب شبانی و بحقیقت
 در آنی که نزدیک محل بود آن هر روز و باره غسل می کند
 روز یکبار در بون معمودن و چون در می آید و پنجه خانه سه نفر همین
 چله میفست که اختیار کرده است و صاحب آن و فرزند و عفا
 بدینوسیله و قناعت بآنها در کعبه و خورانی که آنها بجهت خود
 خود در قریب اند بطول آنی که بکعبه است گرفته بی غایتی و میبرد

تا دایقه او را که لذت آن کمتر بود بلکه درین سرخانه محبتی روی
 نداده باشد و ولادت واقع گشت و زنی عاقل و با خرد نباشد
 طریقتیست و زنگانی او برین محبت که نداشتند خواندند
 مردم نیست بجز چون شدت تعلیم یافته مردم بدید او میر و غیره
 دانشمند علم بنده ایت را که علم تصوف باشد خوب ندیده باشی
 با او محبت داشتیم سخنان خوب بگو ساخت چنانچه خیلی برین
 کرد و او را هم محبت من افتاد در حالنی که والدین را که در قلمه آید
 خانه بیست و شش تنه متوجه آمدند اختلاف آرزو بود در میان تمام
 او و من بود و همیشه خوب با منی کردند و با این بندی برائی برین
 طایفه برین که شرف طایفه بودند چهار روش قرار داده اند
 عمر چهارم ساختند این چار بطور را چهار اسم می گویند و تحقیق
 بعد از آنکه پس است الکی سیده مجلسی است و در میان راجع
 ساخته رستی از گاه به گاه که آنرا موعظ می نهند و رازی و کر و کپا
 الحیث و دعاء و افوننا بر این خوانده و سه که بنام سه تن از بزرگان
 است و آنرا که با آنها اعتقاد دارند بر این ده و سیال او می بندد و زاری

از میان علم قه چنانچه در دوش در است اوی اندو چو ل بران
بک کرو کسب بک حجت محو طو کستن خود کسب بک حجت
از من بکته آنچو در دوش است او داده او را برین نامی سپارند
او داده او را در خانه سپرده بخواند بید که از کتاب آله اعطاء
مشغولی نماید و این روز بانه او را برین منچو اندر دوش
که مطلق کلمات جانی نکرد چون خیمه و زکمه در برین طریق
که ان بجای دیگر رفته آنچه باو دهند نزد استاد آورده بر
اوستا دل نایز بکستن بغیر لشکی که سرور کمن و دوش که کس
دیگر که بدوش اندازد چندی گیر اختیار نماید اینحال را برین
یعنی مشغول کتابی بعد از که کستن برت نکور بر خست
و پدر که خدا شود در یوقت او را رخصت است که جمیع لذت
کس نچکانه خود را برده مندر داند تا وقتی که او را فرزند می رسد
که شش شانده سالگی رسیده باشند و اگر او را فرزند نشود
تا پس چهل و نه سالگی در لباس تعلیم سپرد این ایم که بت خوانند
یعنی صاحب منزل نکاه از خویشان اقوام بکانه و کشته جان کینه

و به این چنین عمرت را فروخته است از محض ادا کثرت بمقام تنهایی
 ثقل بود و به شکل بسپرد این حالت را با آن پرست کونیه یکی کثرت
 چنان بود چون مقدر بود است که هیچ چیز از این مقلوبی نترسد و محض
 زنی که او را نیمه و کشته اند تمام نموده است و به سوز بعضی اعمال و عبادت
 در پیش است زن که شکل همراه سبک و فاخر او حاد بدست رفتن را
 موقوف انداخته و قوی بر آید و حسن بچه به چنانگی رسد آنکه خود را
 به بسط کلان بکشد و خویشان سپرده غریب خود را بفعل آورد و چنین اگر
 زن طایفه است توقف نماید تا وقتی که پاک شود و بعد از این
 سیاحت است نماید و خود را بملکات او آلوده سازد و به شهادت قطع
 در میان نهاده خواب کند و در و آرد و حال درین مقام سپرد و به خوش
 او از بناتاقی است که در محراب و به شکما خود رسیده باشد و
 یا خود بیدارد و عبادت حق بجای می آورد و اوقات را بکفر
 نوی سر و نام و صلاح کسین و بهوت ضایع بخت سازد و چون آنچه
 بروشنی فکر است با اینها سازد و دیگراره بجان خود بیاورد و فلان را
 بفرزند او و بار از آن خویشان او و غار حسن نهاده خود بیاورد

رسید کامل بفرقه بود باو باشند از زار و موسی هر و غیره و خداوند
 اندامه بنور و بگوید که هر علقی که در ششم می رانیت عبادت
 از اول خود بپسرون کردم و زلف طهر بدل نمیدود در ماهی
 و چینه مشغول نمشد و هیچ چیز غیر از موجود حقیقی صاحبی و غیره
 و اگر سخن از علم کند علم پیدا است بهر که حال آنکه با افغانی زیرین
 بنظم در آورده است یک چرخیت هر طایفه و بر تون
 بر طریقت کور و نمونی شده اند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 یعنی هر که در شستن و صاحب تمام را در بیست و نارسا گویند
 بعد از بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 سه هزار تا بعد از بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 و یک که و بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 از وی طریقتین بود و دو آدم در روز سیوم که روز مقام
 بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 شستن که بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند
 نگذاشت و بیست و نارسا گویند و در حالت را در بیست و نارسا گویند

نوز دیده حوالی موضع خروار داشته شود اول اجل است این منزل بجای
 حوالی و خورم بر دخت جا بود و در شش کعبه و تابع است و از قطع شست
 جا کرد و وسیله ای که خادای میالیند حکمیه نزول افاد بنابر حوالی جا
 و مقام لطافت حال در منزل چهار روز بقیه نمود و بعد از آن
 روز یکشنبه سوار شد به پیشگاه غالی و دیگر چنانچه از آن منزل نمود
 در منزل انکور مرغی احمد کر آورده بودند که در بنی که بود مرغی
 نیمه سید لطافت از آن سبب از آن کنی نه است منصفی
 و در بنی را سبب رخ بالها حس پیاد هم هزار و پانصد و پنجاه و یک
 مقرر است این کعبه کعبه نمود بعد از قطع است که در و یکجا حوالی
 دولت با محل افکار بود در دوازدهم که مقام بود بقصد کار سوار
 در و در موضع شیخ پور از مصفا که گفته مذکور در دست بزرگ
 و نهایت بزرگی و تن آوری و در تنه آن نهاده که و نیمه لطیف از تن
 شایع است و نه است در و یکجا است از آنجا که از تنه نهاده است
 که شش است و دویست و شصت و نیمه شایع که بیاد از آن
 ظاهر شده اند چنانکه در از آن است در و قفسی که گفته و از آنجا که از آنجا

میگردانند که در وقت پا و بالا از تنه بجای که بر زمین نیاید و خود را
 بطرف پرتابی بر پاهای خود میگردانند و یک دست را بر زمین میگذارند
 و مردم که بخواهند از این فن آموختند و بجهت آنکه بدو در زمان این فن آموختن
 صورت هر دو پاهای بر زمین میگذارند و بر همان تنه ایستاده
 و مردم که بر این فن آموختند و بجهت آنکه بدو در زمان این فن آموختن
 بر زمین ایستاده و مردم که بر این فن آموختند و بجهت آنکه بدو در زمان
 دولت من بخت مصطفی خانی میسر آید و بعد از آنکه مردم
 که بر کتبه آمده اند را که از کتبه است و در صوبه بکاله بطریق اول
 یار و فرزندان و میراثیم در منزل این عطیه علمیه در سال اول از
 بقیع آمد و سنه دهم کوچ واقع شد از منزل مذکور بقصد و کار
 با بعضی از محله ها و چند از نزدیکان خدمتگاران از اردو جدا شدند
 و موضع جدیدی را که در حوالی بعلی فرود آمد و در منزل
 سنا کو منزل میبودیم از خوبی و لطف این موضع چه زیاده است
 بسیار ای زمینها سبز و خرم و محله در منزل بنا بر سبزی خور می باشد
 سه روز مقام شد و این موضع از تغیر کوه کماله خان و اول محله

و حکم شد که بعد ازین موضع مذکور در اسکا پور میگذشتند و
 بهین منزل شب بیدار و ات واقع شد و چون بسیار جمع آمدند
 و از هم این شب بیدار آمدند و با این طایفه صحبت داشتند و درین
 شب نید کاوشکار نمودم حرکت تیشدن باطل را بنیاز رسید و در
 لشکری که بیشتر کاه را که یقین بود معین ساختند و در میان
 می شنود که سنگ را می که یکی از زمین داران کوستان
 و مقام او این بعضی از ولایات او را بنظر در آورده است
 او را اولی دشت برادر او متوجه می شود چون سنگ را می مذکور را
 با او نود و ولایات متصرف شده را می که از او بکلی صعب
 و محکم می گشت نپای می برد را جان سرور و او نهاد بهمان
 محکم می در می آمد و از غایت و در ملاحظه پیش و پس آمد و برآمد
 تا کرده اند که همه خود را با او میرساند سنگ را می چون می بیند که
 گیر و محل بدر و در و متعصب است که میت و قصه و
 نماند گیر و دیکس بر شمشیر نیز در مقام تعالیه و مافوق می
 و بحقیقت برستی باطل می رسد و جان بجان آید و سرده

بردم او می افتد و جمع کثیری گشته می شود و بقیه دم زمینی است
و بر او انداخته صید تنو سبزی نیم جاتی بر روی او زده بعد از آن پاره
کوچ نموده بعد از قطع شده کرده به موضع محاطی رسیدیم در آنجا
ماه یکشنبه کاوشگاه خدی موضع مذکور را بنمایان مقرر می نمود
ماله است انکوفه او را در خانه پیروان حساب و شمار آبیای
روان اطراف اطراف قناری رسیدیم که انکوفه آن ظاهر می نمود
و اینست که در میان دانی و فراوانی که او را می برانجی آنقدر که
خواهد فتر باشد که بخیر و خوشی آن کل کرده بود و قطعه قطعه شده
که آنرا بنظیر می آمد مجازا باین طاف می گفتم می شنیدند و دیگر
در موضع مقام افتاد و سه سرباز را ویران کردند و از آنجا
رفت و یکم از جایی که به کوچ بار روی جنگ داخل گشت و در آنجا
یکشنبه کاوشگاه شد و در یکشنبه میوه و مال و مال را جمع نمود
مالی که در آن قلعه شده و واقع است محل نزول گشت بدین روز
فراوان خبر آورده که نمیدانم که در آنجا که می گفتم که در آنجا
بود و در آن روز که روز مذکور پنجشنبه بود و سکا زنده و قوی می نمودیم

بناظر رسید که چون از جافوران روزیت دفع او باید کرد متوجه
سندم چون بجا و متعلقم و رسیدم در سایه رختی نشسته بودم
بالای قیل و بین او را که نیم از بود و نظر داشتند بنده و قیل و بین
دادم کسب آفتاب و تنبیه رسید و بین او را که در کله و مغیره او
همین یک بند و قیل و بین او را که در کله و مغیره او
هر چه قیل و بین او را که در کله و مغیره او
بر هیچ یک از اعضای او علامت زخم بند و قیل و بین او
فرمودم که این علامت را بنده از انظار است که کله و بین او
در این و در کله و بین او را که در کله و مغیره او
که در کله و بین او را که در کله و مغیره او
واقع است یا نه یا قیل و بین او را که در کله و مغیره او
ظاهر است که بنده او را که در کله و مغیره او
مست و کسب که در کله و بین او را که در کله و مغیره او
بر قیل و بین او را که در کله و مغیره او
نمود که در کله و بین او را که در کله و مغیره او

شدم بگز و با قصد به در راه افشا ندیم از اجیر بستر او که
 یکصد چهار و نیکو دو و دوم من جلی را مود و روز یکم
 کوچ و بقاد و هشت مقام دیور فید آمدیدین جلی و شش کوچ
 بحسب اتفاق و جالی و کتب بر کماره لایبار با جو بیار و نوبای
 حلیه که بر کماره و نوبای و شش سینه با چل کرده و نوبت
 و اربع می کشید و روزی که شد که در مقام کوچ شکار شده
 تمام و فیل بود و بیکار شکار افغان می آمدیم و شکار
 اسفند بیکار شد که بکار باغی باغی نقل می قاد و بیکار
 اسفند خان و میرزا رستم و میرزا ان ایترای و میرزا ایست و در
 سارنگ و و میرزا کاسه و تو اسفند و میرزا جلی و میرزا
 جون پیش از آنکه با یکدیگر ملل متوجه ایچ و و کرده و میرزا الکریم و میرزا
 بلکه بحسب تغییر عمارات کام باین بند او فرستاده بودیم
 در حق کفایات اقبال و با جیر نقل جلال و نوبت بعضی از عمارات
 قدیم که قابل تعمیر و مرمت نموده بعضی را محو و احداث نموده
 منزل التزیین و احکام و نوبت و درج جاد ان نوبت و نوبت عمار

معلومست که تمام سینه باشد بحدی که دو هزار تن
 ولایت بوده باشند آن شده بیتی این عارض شدای که
 نزول اطلالی است واقع بود این قلعه بر بالای کوه وسیع واقع است
 دور آن کوه مسافت هجده درایم ساری به غرض برای
 فتح این قلعه نیست شبها در شب از آنجا میروند و میگویند که
 نمیتوان که نایب و روزهای حیات را بگذرانند و گویند که پیش از
 زمان نایب که از حیات را بگذرانند و گویند که پیش از
 کلمه صحرای برآمده بود در کشتی درین کوه است و در
 طلائع هر کشتی و او که اسیر شود چون معتقدند که مانع از آنست که
 آورد که اصلاح آن باید آنکه است که این را بر طلائع و قبل از این
 ششده بود که درین دایره سنگی که بگذاشته آن را بر طلائع می گذارند
 هست در است آن کاسی همراه گرفته به بخار مقام و آن سنگ
 بدست آورد و بعد از آن که برین بنابر نظر باید وقت که نایب
 را بجهت بلیه بنشیند حاصل نموده باده از آن طرف بمال این قلعه
 نموده و در غرض و از آنجا که تمام سینه و بخار پیش آن آنکه پیشتر

که در دیوار این قلعه غیر موقوفه اند بسیار است ندان تراستند و فرمود که کار
بروند و در حقیقت هر که دل از دنیا بگرفته بود بسیار حل و طبعی بود که از
معایب مقرر نمود و محلیست که در او بود بر همان احوال ساخته بود
لطفاً و شفقتاً از زنده و جنس خود چون نیست بهیمنی که نیست
ما بود است و مسیبت این است که این است و او را در این است
خسکین ندان که بر لبی بسیار از این ساخت بعد از آنکه حقیقت
او به طبع کشت بهیمنی و یک قرار آمد بهیمنی و از این
ظانم است این مقدار است که نیست از زبال او است
این کار است اصلاً عمل بر قبول می کند و در پیش من متعالی
منه او را است از سر کار می بفرماید و او یک کردی
و نه کارم جمع دوست و دشمن است که این این را بود و کار
و از برای قدیم بسیار و با بر جا و محل است و با بخاراه می افتد
قدیم و چهارم قصد سیر و طبع است و این است و از این
سیر و طبع که از برای خطای است و از این است و از این
عادت که از برای تمام است و از این است و از این

یکصد و هشتاد و نعل از دلقاق آن که نشسته چنان شاهد میستند
 که گویا امر و دوست از حلقه است دیده است بعد از این بجا میستند
 خیمه آسمان که بر دوش سیاه انزل آمد نصیبی بر این سلطان
 نیز در اینجا واقع و چون شب بهشت که این بل مستعد قبل در خود
 خیانت الی که در سن هشتاد سالگی بوده اخلاص خود و مرتبه زهد
 و بزرگواری که در بازو داشتند مع آن بودند در کینه سیاه شری
 بر نه آینه جنت حوز به پدر واد که این امر به نیت خود
 او بر کار فیمین اول از هر چه را از بازوی خود باز کرده قبل و داشت
 و روی بخبر و نیاز مندی بدکا خاللی نیاز آورده و این اندک
 خداوند عمر مریدان سائل به سیده و این مدت بعد از هشتاد
 کار آن که نایبند ایم خواجه سید بنای انیمیت که کنون که زبان
 بار سبب نیست ایام که نصیران چون من که سید و شومرا اجل
 حاشا بنده بازخواست آن تمامی بسیار احوالی این کلمات است
 بر نه آینه را لایحه در کتب و حال کان و سید می پرسه مقصود
 از ذکر این مقدمه آنکه باید است و بعضی عزت که نایبند ام که هیچ

کریست سلاطین اینکشته است که چون در میان سالکی و
هشتاد و نه سالگی که در شصت و یک سالگی در میان خود ظاهر شود
که در خدمت پادشاه خود دست می‌مالد که شکر می‌نموده
لوازم تر و دوستانه بازی تقصیر کرده ایم بحال که نوبت دولت
بن برسد و علاوه بر آنکه در خدمت و بنحو ایام که قیام عمر و
عشرت بگذرانم می‌گویند که پانزده هزار آن در محل خود جمع نموده
در شهر این طایفه نزدیک است و ششایرت طایفه از اقسام اصناف
بیت کار و کار و فاسد و کورال و اینجه بنیاد و کارگاه
نشینان عین بنو و در هر جا که شصت حساب بحال شصت
تا بدست می‌آوردی از این شصت اقسام صنایع و علوم که نیز آن
و دیگر کار و عمل بدست آمده و اینها را با اینها با اینها
جمع نموده که در اوقات این زمان اینها را با اینها با اینها
در دست می‌آوردی و اینها را با اینها با اینها با اینها
نموده و اینها را با اینها با اینها با اینها با اینها
نیامد و اینها را با اینها با اینها با اینها با اینها

با وجود این که این بر سر تیر تیر می بیند که به جهت همین عمل شایع
 می باشد که هرگاه او بخواهد سرود که خوب بگوید و فرموده من نیز چون بر سر
 او می بیند که می بیند که در روز و شب با کلام طاعت بود و در فراموشی
 که آن فرموده که کاری نداشت چون طاعت می بیند که در شغل شغل که او را
 شکایت از این نایک او را با شغل از این نایک که در شغل شغل که او را
 نودیت از انوار الهی حیف است که به وضوح حیف که در شغل شغل که او را
 لطیف الهی که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 آورده و فرمود که شغل شغل که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 نایک از این نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 به جهت در این نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 یکی از این نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 به جهت نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 از آنکه به نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 که نایک که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را
 خداوند که در روز و شب می آید که در شغل شغل که او را

آداب غوطه خورده جان داد و محبت اتفاق بعد از که مستحق کسب
و دسال از قوت او اینمقتضی فرمود که که افراد فرموده و هم
پیوست و در دست او شد و بعد از آنکه یکبار از حمار رفت و او که
سجده و سعی اینها را و تمام رسید و در اینوقت تصدیق
و چهار صد نفر و از اصل و اضافه سه هزار ساخته و
معمور و میرند که در ایندم در حال اینج که را با جسد اولی نقلند
در آمد و پیش از آنکه اقبال سلطان خود را با صاحب کو مشهور شد
برای نور که حاکم شین ولایت خانه سیست در فل منور و
عرا یضرا فضیلتان و دای ابا که در بر آمدن اجمیرت نیز مشایخ
آنها را بهر ایلیان و علو نخل بر خض ساخت و دوم میرسد و
چون خبر اقبالان معاد نخل رسید و مقتضی که در استقبال و
ستان سازد و بفرستد اقبال و باید و در لوازم و
که معمول در گاه است و موسی و و که است و در بین ملاقات
انظار و و شمع و پیش از پیش نموده و کند که طایق که از تصرف او
دو وقت از آن جمع و از آن غیر نیزه بخت اشیاء نموده و

بند ایادست بی باز کرد و تفصیل نمود که میبایست لایق همراهی اهل بیان
 روانه درگاه مبارک باشد از دل این مقدمات اهل بیان یا حضرت تمام
 بجای و متوجه که بخت آشنای نزدیک بود و دست و دمی آورد و در کس
 بعین فرستاده مقدماتی که با او اعطایست نمود و تمام سید بر این
 با عرض افضل و در ای بیان بسیار جلالت رسید و نیز روز و شب
 بدست یوم مذکور در دست چهار ماه دو قلاوه شیر و دست و دست
 نیز کاوش و پیش و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و یکبار و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 شبها حکایت کارهای باغش و توفیق خوش کن طهارت برین شغل
 باستاند که بایه برین خلاصه و دست و دست و دست و دست و دست
 از ایندای حسن نیز تا حال واقع شده بدست توان آورد و باین
 مقدمه واقع نویسان و مستقران شکار و قوا و لان و عمل و فعل
 اینجاست امر نمود که در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 مجموع را فراهم آورد و باین استخوانها شد که از اینجای دست و دست
 که قصد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

سلطنت از جلوس سلطین و حسن بن بنجاه سال قمری رسیده
بیست و نیکه هزار و پنصد و سی و دو شکار و حضور
شده این جمله هفت هزار و یکصد و شصت دست با و ده
خودیه چند و قمری و غیره بین هجده شکار نمودم جانوران چنین
ست هزار و بیست و سه از قلمرو و سی و هفت هزار و سی و
شش قلمرو خر و چیت و روباه و لوبلا و کفتار و نه قلمرو
نیله کا و پنجاه و هشت هزار و سی و هفت از عالم کوریت
در بندگی و کلان باریله کا و میش و دسی و پنج اسل نمود
ماده و چهار و پنجاه و یک و یک و غیره که از و سیصد و سیصد و
عوج و ابوی سیصد و بیست و پانزده اسل که شصت و چهار اسل
کا و بیست و چهاری سی و سی و سی و سی و سی و سی و سی و
کوی بیست و سه اسل از آن پند و سیصد و سیصد و
کبوتر و هزار و سیصد و سی و سی و سی و سی و سی و
و دودست قلمرو و بیست و سه قلمرو و سی و سی و سی و
دوازده قلمرو و سی و سی و سی و سی و سی و سی و

و پنج قطعه دوم و سسی قطعه مرغابی و ققاز و کاروانست و پنجمه که میبند
 بخواه قطعه نایع و سه هزار و چهار صد و هشتاد و هشت قطعه طایفه از آن یکی
 کربج نیک است این بقیه توان بود و ده عدد انار سبز و ده از آن ^{مطلوب} از خرد کردن
 یک کمری از روز دوشنبه سس هم ماه مذکور مطابق معادله هم به بیج
 شش ماهه حضرت اعظم از بیج حوت بفرستند و حمل کنند
 شرف و طاعت است استعمال کنند موده در بهمن و فروردین است
 بر تن بچلی میخواند و مستور مقرر فرموده بودیم که در این ماه
 در این عقیده که خدای این سپیده باینده با وجود که اگر او احسان
 در حد فستقند خورم بود و مجلسی میباید بود که از سبب
 هیچ کس نیست بپیش روز دوشنبه باینده خلیفان میباید
 که غره و فرودین سه روز است عمره است سلطان خورم سید
 معقول که جنسش در روز شنبه سال است که توفیق یافته چون
 ایام سفر دیوانه در میان بود و یکسکه سکه بپندامی که گاه
 این سکه میباید حلقه افروزند و سکه را با جامی میزنند که او
 از راه الهی غریب را از این بخت بود و حکم کرد که در این روز

بسم الله الرحمن الرحيم

از هر یک کس پس نگذارند بواسطه فساد دنیا کوی در اکثر مزاجهای و
طبیعت افزوده بودم که هیچکس شوق خوردن آن نشود و درم
شاه جاسم بصرائی مطلع گشته در ایران میفرمایند که هیچکس
تر گشت بدین آن نکرد و چون عالم بدو گشت بدین دنیا کوی آن
بود در آن اوقات بر این مقام افتاده بود و یادگار علی سلطان
ایچو در ایلی یلان این معنی شاه جاسم عرض نموده که عالم
باین طریقی دنیا نمیتواند بود و او این در قوم بسیار دین
رسول را میخواهد که اظهار دنیا کوی سر از شمع و قمار و شکر ببار
دنیا کوی خانه نمیزد و جو است که گفته فرستاده است پس هیچکس
عاجز بودم از اظهار دنیا کوی در طاعت عبادت که مستعد از دنیا کوی
در سیوتم که در حسین بکای دین بخانه عبادت است و بوسه دهن
دوازده دخیل بر دهنده میکند این ظاهرش بخانه که در
و معارف بعضی تصدیق بود عبادت که در شرف و ساقی و قیلان که
و یک دخیل در نظر اوست که در دوازده دخیل است
اقادتمه و حرمم درین روز مجلس عزت است و آنکه در دنیا

که در ملازمت بود و در شایسته هر که در ملازمت باشد اطلاع مستقیم
 در چهارم قوادان خبر رسانند که تیری در حوالی سکران لایب
 درون قلعه از عمده مقتدر حکام ملوک قسطنطنیه ابریم خان خطه استوار
 متوجه سکار گشتن چون سپهر مذکور از کازان گشت بر اعیان و جماعت
 که در جلو بودند حمله آورد گشته دوازده نفر را مجموع و زخمی گشت
 آخر الامر سیه تیر بند و قمارا و ساخته شراب و از بنده نامی از کازان
 در هشتم منصب میران بنامیدار و چنانچه در بود نیز از و پانصد
 هزار و پانصد سوار مقرر گشت در نهم حاکم التماس فرزند خرم منصب
 هزار و پانصد سوار و دوازده سوار که گشت نیز از و پانصد سوار
 که نیز از و پانصد سوار و هزار و پانصد سوار بود و نیز از و پانصد
 پانصد سوار نیز از و پانصد سوار و نیز از و پانصد سوار
 سیه سوار بود و سیه سوار نیز از و پانصد سوار که گشت
 و کن در ملازمت بود و نیز از و پانصد سوار و نیز از و پانصد سوار
 و پانصد سوار و نیز از و پانصد سوار و نیز از و پانصد سوار
 برینج الا اول سیه سوار و نیز از و پانصد سوار و نیز از و پانصد سوار

درین روز دوسه اسب اقی از طایفه طغیانیان و طغیانیان
مردم غنیمت مصوب بدیم یکین استانیست و هزار و سیصد
اقتدار خان افروزم که به چهار ازایت و سه هزار و سیصد
هزار و سیصد یکین بزرگ که دارایی یاران و از آنرا حاکم کلنده و بطریق
رسانستند و چون بواسطه نزاع و تخلفاتی از میان آنرا و شد
با انجی حاکم کلنده ملازمت نمود و دوسه اسب و چند نفر را بچین
و یکین یکین اوله شد و بقیه اسب اقی از طایفه طغیانیان
انجی خانان دست نمودند و در پانزدهم هزار ازایت و سیصد
و سیصد و سیصد افروزم شد که چهار ازایت و سه هزار و سیصد
بایست و هفتصد و پانصد سوار دیگر و سیصد و سیصد افروزم
و چهار ازایت و یک سوار کردیم و سیصد و سیصد و سیصد
دانت و یک سوار کردیم و سیصد و سیصد و سیصد
و از آنجاان منصب هزار و پانصد و سیصد و سیصد
بر منصب اینرا می بصدی و یکصد و سیصد افروزم شد که هزار و پانصد
دانت و پانصد سوار کرده شد که سی از و سیصد و سیصد

۱
اتحاد فرستاده بود و چون وقت محمد اجلوس نمودم از گرفتاران لشکر خیر
منقول که سری و دقت بود و در جنگی که بود از خان و شکست و باخت
اولیای جنگ قلمر افتاده بودند یکی بر اعتقاد خان سپهر بودم
معاذی که به حفظ او میسر بود و غفلت ورزیده او را می گزیدند
اینم که مجلس من بسیار آن آمد اعتقاد خان آمد دست از کمر
شروع نمود و در مجلس محوس نگه کردی نام نشان بود و چند تر بود
بدست در میان آنرا فرستاده بودم که در آنجا بود که در محاسن
نظم بود و در سیاست را میزدند اعتقاد خان در روز شنبه
الله را اعتقاد الله سعاد کوی نشین یافتن می بود که اول
بخانه و سلوک به تمام خان خوب شنیده نیت خاطر بسته اند که این
فتح جنگ که محاسن بسیار که گشت صوتی و دله کان التماس
و عمل مندی که کار بر آورده است بصورت بخانه فرستاده و به
را که بصورت به این کار کرد بجای او به بار روانه سازد و قاسم
بر کار طلب بود و در همین وقت و روز و تیرک کلمه که در این
مطابق بود و در روز و تیرک کلمه که در این

[illegible]

مسبح از من گویید آورده که دیند که این که بیعتی است در منزل هم بجا
از تو که ایست هم گریه دیگر چیست به بجهاد هم هم رسید به
الواجب اعتقاد دارد رسید آن چو که در سلسله نظر گذشت و در راه و در
که اگر متوالی و در پی امید به تیرانداز و تو بخی هماده و زنجیر فل
بیشمار آورده بعز سر ساینده که فرج و کار رسید است در وقت
نظر دارد در میت و بنجم سینه کار شد و در خجسته غره ادها
الکلی منقرضان میجو قاصد آن فرستاد خطیر میت مسیح
وزن است و برای بعضی در هر وقت که در وقت اعلی الماسی بود
پسند افاد و فرمود که انکسری باخته و میسر نیست بخاک
مکش با با هم که اصل و صفات و ناز است و با و با نعل و خنجر
چنین متوالی است و در وقت که در صفات حکم است و در وقت
و در آن چهار شیر در قتل در شسته به طایفه که شش و در وقت گری
باجل متوالی که در شش و چنان شیران خطیر و در وقت که در شش
هم شش و که که شش و در شش و در شش و در شش و در شش
و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش

قاضی ایچا بر سر استنسیق بر ریاضیات پرداخت تا حال چنین نهادند
 مشهوره شده بود که از انالای فیل درون عیاری سستی برانده شود که
 خطای فقه و سایر شیوه جنین حال حرکت نیاید به جلدی در کاران ای بند
 انزلی تار غده کجین بکجه الماس که یک دو به قیمت داشت در حکم
 و چنین بعد از غول ایجا عمارت دولتمانه لایمور حرکت در ستم
 که فوج از صوره او در دیو ستم در دو از هم میر محمد شیر و نیم جان
 است که فرمودی می شود و او با خطای بتی غالی از خاوه شکیب
 ساجه فوجی ای بعضی از پرنات صوبه قاتل یقین نمودم در پیش ظم
 بختی کماله که مانع کور ستم او است بود طراوت نمود و شکایت
 داشت که از این نیست به غیر قبل شکایت ستم خان کماله او در بخیر
 شیخ نمود و درین روز از نظر که است در ستم و ستم الماس غافل
 پانصد بر منصب عبدالعزیز خان اسفا و حکم ستم به نیم خداداد کار
 که از تغییر کشور مکر و میر چنین مقرر گشت که در خطای ستم
 ستم از ستم در ستم لکستان که ستم ستم که ستم ستم
 آمده از ستم نمود و ستم ستم چه مذکوره اند چه روز قبل ازین

[illegible]

و حساب ضایع شد در بین روزهای بسیار از ولایات و کنایه
و محاسن و برکات المومنه خانه خفته آورده و در آنجا از ولایات
و کنایه و محاسن و برکات المومنه سخن گفتی و مستور و معروض
مورسیر یعنی حکم رسی و کمالی ایند که عایی بر بار بی ولایات
چنانچه که در صورت مومنه که بوزن آورد یکسری و یکبار و یکبار
چیزی یاده ظاهر است و اینها خود بی ولایات و محاسن و حکم
جبر است که در حال اگر که قسمت زبانی تمام جمیع اینها بی
ولایت و سایر جایها و مستلک دارد و در پیش و تم
عاجیه حال اینهاست که در دوزخی کورسته کار می فرستاده
و در وقت زنده بیا خود فرستاده و حکم است که بر دوزخ آن که
سازد و فانی می این جمیعیت و نیست که در دوزخ بر آید اینها
بقصد تحریک ولایت کنی مستند به دوزخ آن فرزند فرستاده
و در این طرح و دستار که از خود برداشته بودم بهمان طرح
احتمال دارد که آنهم در دوزخ باشد و اینست که در قطع زود
و یک قطره رسی صبح و اکثری کیلین بقوت و اینها در طریقت

بود از نظر اشرف که شست مسطح هفتاد و رو قیمت رسید در روز
 مذکور اراک هم و فایده طایفه شست آردین نزد او خیلی روی کمی
 بود و غل ازین هم مضطرب احوال بود در خانه بخت باکره نه با حکم که بخت
 درای غریب بروند و امید باشند که این بدین روز با خود بخت
 غلایان روی نیاز مندی تو جیده کار بری شتم الله که کرم و
 خود بارانی محنت من که در عرض کیست بماند تا لایا و برکات و اما
 پر گشت و این اضطرار این بخت تمام میل کرد و بخت که این
 عایتا با کرامت بالاد اولین که در خانه تیراه عسل و زیز غل مرخص
 و بختی که شست و در اسب و باره باره کجائی و چند کوره
 و بر با بختی که در دهم خبر کفاری عبد الطیف نامی از
 حاکم زاد و ولایت کجرات که بمن را مقهور شناسافت و فواید
 جمل کفاری با بخت و فایده شست و در دهم و سپاس از بخت آورد
 فرمود که متوجهان او را به دست منصفه داران تعینات اینجا بکار
 زنند از کفاری با بخت و فایده شست و در دهم و سپاس از بخت آورد
 زاد این را به دست بخت که را بختی که شست و در دهم و سپاس از بخت آورد

یا کمالیک

یا کار یک دریا و آتیه با دیگر قوی است و هر دو یک نام
خالی از نسبت و صافی نبودن ملازمت کرد از یک سو و پناه
خطائی که پایه و آری ترس اقل و شکست با برهان تا کم قند
در پس پناه قوی تر و غلبه و دانه است و پناه سیاه و دیگر
بود از نظر که نسبت به این تاریخ را چه که به این نام حادث ملازمت
و نسبت به غیر قبل از ماهه شکست که باید از همه علت و
قوی می باشد و غلبه و عید طالب پس از آن بود که از هر دو
بجا آورده شده و نسخ موردی که از اقیانوس و غیره
بخش است و آن است که در کتب و پیوسته است و در جهان
را اول می کشد و اول او است که زمین را از ملازمت و
و به هر دو و غیره پس و یکدیگر با هم و یکدیگر و یکدیگر
در این هر دو قطعه ای که در اصل کان و از آنده و خط و زمین را با هم
مستقیم است و هر دو به هر دو و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر
از جمله که قطعه چهارم و نیم تا که بوده یا که است و هر دو
قوی چهارم و از هر دو و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم کرد که در هر سال دوازده مقام کلیات به مقتضای توپیش برسی
 در بلاد بسیاری بباله قضاوت و در هر قسم که هر سن بباله تجویز و
 منصف و عدالت خود بنشینند و قضاوت بجا آورند تا بطریق آن که در
 آنکه در پیش هر سن به مجلسی معتقد گشت در آنجا از مشایخ و ارباب
 این مثال و معادله و فواید و مسائل و در هر روز و هر سال و هر وقت
 داد که تا این رسم را معمول ساختند مشایخ و در هر جا مثل این جا
 نشاندند به جمع بر آنجا و فواید و مسائل و در هر روز و هر سال و هر وقت
 بنظر درمی آید که گویا تمام حسن و برتری و کمال آن نشانیست که
 مجد گشت و بباله خورشید و ماه و فواید و مسائل و در هر روز و هر سال و هر وقت
 دل و در بری شکست و در هر سال و هر وقت و در هر جا
 در پیش این سوره کلام و در هر سال و هر وقت و در هر جا
 و در هر سال و هر وقت و در هر جا و در هر سال و هر وقت
 هر یک چون در هر سال و هر وقت و در هر جا و در هر سال و هر وقت
 اهل محبت و در هر سال و هر وقت و در هر جا و در هر سال و هر وقت
 عیش و در هر سال و هر وقت و در هر جا و در هر سال و هر وقت

روز جلوس من دیگر آنکه شب برات بود و دیگر روز الهی بود که من ازین
 نغم دهه شنبه دهم خود از روزهای محقرت بنابرین سه شنبه
 این روز چهارشنبه نام نهادم در میت و عجم سید کاو و عجم
 برود شش را روز کردید روز شنبه جهان را که من یکا افتاد
 از روز مکنس من افتاده بنابرین نام این روز نهم را که شنبه نهادم و من
 این روز از جهانی کم بود در روز دیگر شنبه صبح بیا و کار خود می نمود
 و مردم که او را بد از این کار می گفتند شنبه سپید سپید
 که در سن بیست و یک است طلب می نمود و بدین روز تا روز شنبه
 یکم خیر فیل می کش کذا نه یکم سه کرای اند و سهار شنبه و عجم
 ما بنشیند سیر بجانب نیل گشته و خود سواری است و او را از نیل
 حیدرگاه بیایای شنبه که نایب سیر و خرمی دارد که افاد کل خیا
 از ماین بحرانی بدیده شنبه بود که بر هر طرف است افاد عالم عالم سیر
 شنبه می گشت یکم شنبه که شنبه به لثمانه برای یاقوتی غل
 چون کرد و عجم که در کار می گشت سیر می نمود و سید کاو
 در وینا و از جانب سیر از آنوقت خود می دانند و عجم

طاعت است که میوه آن منتهی از محنت و عیال و استغناء و پادشاهان و مملوک
 است که اصل میوه کجاست از آن بر قوت می آید یا بپسند شیرینی است که بغیر
 طعم و مزه قوی و لذت دارد طاعتی کرد که مردم آنرا شاول می نمایند و ذائقه
 از او که آن است بسیار محظوظ می شود و در باب کبوترها سخنان دیگر
 بود که در زمان طغای بنی عباس کبوتران اخضر و اخیال می گویند و از
 این که از کبوتران صحرائی ده پانزدهی کلان هستند کبوتران از آن قوم
 اینها را امواته می نامند و این کبوتران از چند حصی را بجا آورده اند
 که در اول روز که از سده و بیست و نه روز از آنها را می فروشیم یا وجود آنکه
 اکثر آن را بسیار می بیند تیش تا یک نیم هر یک از آن را می بیند
 و بعضی کبوتران را که می بیند در سیوم خدمت پادشاه
 بآمدن افضلان و پادشاهان بسیار می چایان و اول آن را آوردن
 لایزال خواهد مرصع الا و میسلان و بسیار که در سحر عیال و عصه
 اینچنین یکس نیامده بود و از آنها سگ که از آن بسیاری از خدمت
 و اولیای خاص است و از او و اولیای خود و اولیای خاص و اولیای
 و اولیای خاص و اولیای خاص و اولیای خاص و اولیای خاص

که اعمال ایشان اعداد گشته اند و سپید چون خاطر فرزند مذکور بخت
 عزیز و الهامش و مجا بود حکم فرمود که منشیان مطار در قم روانی
 در رسم عادیان هر قوم باشند یعنی بر انواع تحقیق و معرفت و در اعتراف
 و القاب او در دوا و دعا و احوال و اسباب و شت میزند و فرود
 و قیامت که او را در این مطار فرزند میباشند و در صدر
 فرمان بقلم غایت هر قوم که دیدند شد از انکس شاه خورم
 بطورند میباشند عالم و روز و ماه و روزگار و نقل فرستاده
 تا فرزند شاه نقل ملاحظه نمود اصل را روان سازد و زیاده
 نیم با محل خانه اصلی رفته منزل او در حوالی واقع بود در نهایت صفا
 چند میوه دیگر در آنجا دارد و چند بخت است از طایفه و در آنجا
 و غیره و دنیا و غیره و غریب و افکن گشته و در دست سید کل گنو
 در یک روز است و مجلا روز مذکور در غایت کفلی و غریب و در مجا
 شرب مشقه کرد و با امر او نزد یگان با لاله خورشید و پیش از اصلی
 نظر و آمد انکه غایتش بود و اینچنین ظاهر آقا به برداشته تهم را
 باو غایب کرد و همین روز خواهد میر و لاله خورشید که از غایتش ^{طلب}

این بود ملازمت نمودن یک نفر از اعیان و در خدمت و بار و کیز بخیر و قیل
 بطریق یکس که انداخته را چه بهیم و این مفسدانه ولایت کرده بمقتضای
 ذرات و انصاف و سبب و از کدیده حکم نمود که جایگزین هم از ولایت
 دهند در دوازدهم غرضت فرزند خرم رسید که سرچشم و لاله را
 که درین ولایت او متصل نقلیه کاره است تهنیت میاید و در غرض
 آنقله میر او بیامی و القاب در آورده و خط انصاف او را نیز
 حکم شد که بجا و مدتی که دارد فیض و طایر نشان خود
 را به مذکور در او نه ملازمت سازد تا از انجام حیات خود منتهی
 مذکور متوجه گردد و همین روز که یکشنبه بود از دهم بابت و طایر
 رملی و خط از کشتن طایر کردی و هفت بل صبیحه شد مذکور از یاد
 زاده های دیگر که در شرف انصاف آن ولایت است و در غرض
 رسید از جیت بود که در حوالی اندو و ق است چنان مقتضای
 ادراک است الی بی تموضات و انجا از قوم که اینجا از انصاف
 پادشاه برزق و انار میر و در ق و لای او ایستاده و در سیزدهم
 بعد از انجا و یکمیشل میر قاسم و لای میر و در حاشیه و در شانزدهم

جیت که در راه میماند که در سن و و از ده لکی بود به منصب
هزار زیادت و پند و اندرز از کرد و پیشه و ران که خلیل الله هم
ز بنجه قیل غیاثی هم بهیج سیر کرا جیت دیو به بعنا ز قوت پدر
از صوبه کن آت مع ملازمت نمود یکصد هزار که نمایند در هفتاد و هشت
که رایج کلان از ولایت برآمده اراده آت استابوس از جوان با وجو کات
تا خوش بعرض رسیده بود حکم شد که او را با پیشین طاعت خال سپارد
تا تحقیق سخنان که در باب بعرض رسیده است نماید در روز یکم از خشت
بجینکه در محنت در بنم و در سوار بر منصب کیسوار و محنت کردید
که منصب از اصل و اضافه و در انانیت و نیز در و سوار بوده است
سیوم الله اولیا انما بخطاب شد با امتیاز داده بر هم نرم خاصه
غیاثی هم قلیان میکس را کلان بر دزد بخیر خال بود از نظر که شده
شازده از بخیر خال غیاثی خاصه دوز بخیر را با و محنت
جوان از ولایت است لای خروقات حال بسوزان و خزان اسمعیل
از طبقه سلاطین معنوی رسیده بود طاعت بهت اوستاده و اولیا
تقریب بر او درم و چشم غیاثی خلعت یافته با تقوی و اندیش روح

و دیگر منظران تنبیه زینند ارجیت پوری منظر کنند در پشت قدم
بقصد تماشا زمین و سکا تا خود و از قلعه سر و دیده اهل محل
متوجه شوم و در منزل تا آب شکر محمل نزول احوال است چون
کجا رسیدیم از یک شب زیاده توقف بقصد روز دیگر به تیار
آیند روز جمعه سی و یکم مراجعت و قطع شد در غره مهر ماه پنجشنبه که در بوملا
از احوال هندوستان است غارت و چهار روز به مرمر شد و در غره بعد از بعضی
مقداتی که در ایالت کلان بعضی ساینده بود و از صفای بعضی آن
بود چون با کفایتی که است سعادت تنهایی یافتم که بعد از کمال
رو به نزد کشایند و پس از آن که یک سال در این دیار زیاده بود و در
اعمال و یکایک که یک قطعه اعلی و دو دانه واریت است و صورت طلب است
بجو از نظر که است عرض است ضایع خان رسید که چون از این جا برون
جست بود آمدند زمین را اینجا قرار برقرار اختیار نمودند و مقادیر
ولایت او تبارج حادثات است احوال از آن خود بهر آن که است
که بدگاه جهان ناه آید و طریق بنده ای است اینست که در راه
با فرخی بر عقب او فرستاده که در اینست آفریده بدگاه آورد

[illegible]

[illegible]

محمد زکریا شهنشاه که در این مقام نشیند و در این مقام
 لازم بر این است که در این مقام نشیند و در این مقام
 تقیید آید که در این مقام نشیند و در این مقام
 از جانب خود در این مقام نشیند و در این مقام
 میانه خود در این مقام نشیند و در این مقام
 است و در این مقام نشیند و در این مقام
 معروف است و چون در این مقام نشیند و در این مقام
 در این مقام نشیند و در این مقام
 تقیید است که در این مقام نشیند و در این مقام
 آمده اند و در این مقام نشیند و در این مقام
 سه روزی است که در این مقام نشیند و در این مقام
 برادر و در این مقام نشیند و در این مقام
 و در این مقام نشیند و در این مقام
 عبد الله خان است که در این مقام نشیند و در این مقام
 سه روزی است که در این مقام نشیند و در این مقام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمودیت هم از پیشکس عادل حال اگر چه از کمال است اما نیست
 خوش کن و تغیر چنانچه با حال اینطور نیست و اگر چه در باره یکی
 بوزن شصت و چهار شمع که در مقابل دارند سیخ بایستد
 چهار روز وقت نهند و یک ساله سیخ از این یک شمع قطب الک
 بوزن پنجاه گانه که نهند و در هر روز یک شمع و در هر روز یک شمع
 سیخ را سازای طراز بخور و غیره و در قبل با ساز نقره اگر چه سیخ
 داخل عطره طهر است اما در قبل نیست کمالی می باشد اول وقت
 که نقره زرد روز طهر است که نهند که یک و نیم و چهار روز
 یافت و یک روز است برایت طهر نهند که یک و نیم و نیم و نیم
 سالی نام نهادم تحت بلند هم از پیشکس او یک گانه است به وقت نهند
 که این نام نهادم و در قبل قدم در خانه و نام نهادم و در قبل الک
 اینها نیز هر که این یک گانه به نهند و یک گانه در هر روز
 که اگر چه بسیار خوب بود اما از بخور که است در تنهای و در هر روز
 اگر پیشکس آنها نهند از آنها از خط صحنه انداخته و در آن که وقت
 بتفصیل مرقوم کرد بطول یک گانه بخور از پیشکسهای دیگر

تماز چشم الحق بنده سینه قابل نیست است رفرد و سینه
دوازدهم بیکار رفته و نیکو و رابنه و ق و د و ج و نیکو و نیکو
و د و ج و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
و د و ج و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
من بوزن آمدین و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
بوزن و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
چون تیرتی بسیار روان و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
باز د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
فیتا بستان و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
کف و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
فیتا بستان و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
باز د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
فیتا بستان و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو
کف و د و د و سینه چهار کوه با و کوه کوه ق و د و ج و نیکو و نیکو

او شش و شصت گز بود بهشت از کوه جدا شده میزد و این قریه
 را در آن زمان که سیاهان متجاوزان آب و عایه که آورده اند
 از زمین دور دنیا و یک دور که با کس فرزندش بماند که او
 شده بود و دولت آن شاهان را نیز غنایم میزدیم که
 کلان و کینی که در روز و شب میزدیم و میانه کاه و جوی
 عرض کرد که در کوه که چاه و کاه و این است که در کوه کلان و این
 قریه که غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 کوه مسافت دهشت غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 که شکار این غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 از اصل و عاقل و این است که در کوه کلان و این
 بخت و کسب این غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 و بجایه از کابل غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 از او از او غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 کابل و کابل غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این
 از او از او غنایم میزدیم و این است که در کوه کلان و این

یکشنبه شکار است در روز یکشنبه ۲ در میان کابل و غور
بیا که در کابل و غور است در میان کابل و غور
خاکس و غور است در میان کابل و غور
لاقی و غور است در میان کابل و غور
و انشاء رحمت از دم غور است در میان کابل و غور
و غور است در میان کابل و غور
است از غور است در میان کابل و غور
سعدیه و غور است در میان کابل و غور
انوار و غور است در میان کابل و غور
واقع شده و غور است در میان کابل و غور
از غور است در میان کابل و غور
۲۶ غور است در میان کابل و غور
از غور است در میان کابل و غور
از غور است در میان کابل و غور

[illegible]

[illegible]

و در پیش یکدیگر سپید چون ریختن صابون
که گفت کلامی بگویم و هر که در خدمت عرض است
تکلیف نکند که سینه را بر آید و اگر کسی بخواهد
فصل در پیش طلاق است و هر که از غیر و هر که
اگر امید غم خوری در دست و پایی است
و در پیش طلاق دیگر عقیده و نیت از این چند بیت است
خدا یگان زمین که یکسب طلال حلال زان آفتاب کمال
چاه بیت میراث عیش و دهر که افتاد کند غم از آن حلال
صغیر و کبیر من نبی دلاور خان که در کف خطه لونه از آن
نشیند و آری که در مسجدهای حقیقه و محققه روز و فرخ حال
که نشسته بود در پنج سال نشسته است که نشسته بود
المن و چون از این عالم ایستاد یک روز و آنوقت
بیت که آید کمال غمت و دیر و هیچ وجه بود و نشسته
که جوان است و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
سازد و در محبت و محبت و محبت و محبت و محبت

بیت اول است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم که بین محو و شهود است که کمال آنست که ششین و بیست و یکم که در تفسیر
اینکه از این که در سید الکرام بخیر یا بدتر است و این که در تفسیر این که در تفسیر
که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
مقام است و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
از تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
نخستین که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
بود و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
افزون و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
نخستین که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
رسیده و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
و در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
چون این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر
ماهی در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر این که در تفسیر

یا و در نهایت نفس هر کسی به خود برگردد و به دست او بخت محفوظ باشد
و هر چه در میان می افتد به حساب او باشد و بخت او در هر حال محفوظ است
غایت از این آنست که هر چه در میان می افتد به حساب او باشد و بخت او در هر حال محفوظ است
یعنی دیگر زبانها بر او سخن نمی گویند که او این را به نظر آورده و دست خود را بر آن
انداخته و حق تعالی بدین است و او را محافظت خداست و در نهایت حق تعالی
مرا در حال بد و در زمانه خویش فرموده است که این را که در قطعه حق تعالی
ساخته خود در میان گوید که در آن شکست آمده است که بخت خود را
بر کسی که بخت می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را
خدا بدو می رسد که هر چه در میان می افتد به حساب او باشد و بخت او در هر حال محفوظ است
معنی این آنست که او را بخت می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را
و کارهای می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را
فرموده و وضع خود را در اول نمود و بخت می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را
مرد که بخت می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را
بخود می گوید که در آن شکست آمده است که بخت خود را
خج و دیگر و دست می یابد که در آن شکست آمده است که بخت خود را

[illegible]

چهارکس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
یمنه که بکس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
مهری تو قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
یا قهر و اینجا قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
و اینجا قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
چهارکس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
از جلوس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
سکه قهر و اینجا قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
بر تو نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
مهری تو قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
سکه قهر و اینجا قیاس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
چهارکس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
کنا نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
ذات چهارکس نیند بکس ستم و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی
و ششصد هزاره از این وقت روزی که از قهر و اینجا قیاس میاید بیکدیگر معنی

بابر مدت قاتر اندوهی که نیند از اقسام و نطفه است و این غله
 غیر از هندستان دیگر و دیگر نمی شود و نیست که بر او و در حوض است
 و او اگر چه است از آن که چون بکن نخورده بودم و مردم که بسیار
 او و در حالی از کف میست و ران و خنکی ها فاد حکم که در ایام صوفیه
 کلامم ترک جیستی بودم و طعنه های بیکوت میخوردم که از این
 کجوری می آورده باشند روز شنبه مذکور که منسک و دیگر با و کج
 کرده در موضع کوه ساله منزل شده بودم شنبه میتم از برکت با نگر
 در کنار دیوار بودم این منسک که بود روز چهارشنبه ۲۱
 نرم باله تر می یافت و در این شب بسیار شکار کرده می از بند
 که در اصل مجلس بود و در شب ۲۲ چهار که منسک شده بود
 موضع مارنجه سعادت نزول اتفاق افتاد و در راه دیوار با منظر آمد
 و دیگر که چون طلال ماه عاده شوند بار خود و در این دیوار نهایی
 راست از به بازید و غیر لغت به منسک متوجه که در این
 که خانه اهل کجاست است بسیار و این دیوار منسک خوش آمد
 که در هیچ منسک نیست و دیوار از طرف منسک است باز در روز

اشتداد واقع شده و در حال سلیقه سلف خود پیکر و شمار
 یقین و این اثر فخری است که از سلف خود
 این مجرای برون در انداخته و به جهت سلف خود
 خود بود روز یکشنبه و مقدم نمودن این چیز مکار و که
 قطبیت از توابع است و حسیه قدر است که در فواید این عالج خبره
 بخوبی کار زینت و با آنکه این عالج چهار صفت که در وقت
 چنانچه می آید بسیار است و تازه آمده و تقدیر آورده که در کتب
 بنده که کتب و تقابل این کار را در رسیده و در کار
 سناقت اگر عیون و از آنکه جوان عیون است و لطیف فکری است
 بنامه که در عیون عیون کفایت باشد و این که کی است
 میرساند و این الیاد می شود که نعم الهی است و حسن و شکر
 توجه که انصاف می بیند تاریخ الشان و در زمان قبل از
 بنایت کمال که این انصاف و عیون است طبع و طول و پهنای
 زحمت است که در این روز و در این روز و در این روز
 روز و در این روز و در این روز و در این روز

[illegible]

و است اعطای او را باین نیازمند هرگاه بود از آن حار و دوار
 خود دولت بتور را نکند و هم ازین و تعلات کجاست بگو
 آنرا زنده هست و او هم از غله و نه قایم رکضات بر کسی اند
 بودیم یکصد و بیست و هجده ساله است و بیست و پنج سال
 واقع شد و در کنایات در روز غلام اقله و آنجا تا شهر آمد
 بیست و یک ساله بود و پنج کج و دو مقام است و چهار ساله است
 تا احوال و خبری که در شش سال یکصد و بیست و پنج سال
 پانزده و در دوازده سال سی و پنج کج و بیست و دو مقام
 ۲۲ بدین مسجد جامع که در میان بازار واقع است رفته و بجهت آن
 که آنجا حاضر بود و در میان بیاض و در بیست و نه ساله است
 آثار سلطان محمدانی شهر احوال است بر سر در در طرف راست
 مقابل دردی که بیست و پنج ساله است و بیست و دو ساله است
 و در آن یکصد ساله است و در محمد سید و قطب الدین نیر و او
 طول حوی سید و غیره مقدور یکصد و بیست و پنج ساله است
 در مع بود و آن بوالی ساخته اند و بیست و پنج ساله است و بیست و پنج ساله است

[illegible]

که بکرات مفتوح گشت و توفیق است افتاد و اقبال خان بجز
 رستگاری باین سپهر نیلایا چون از سلطنت خود رفته تا در
 اقلاد شیرکام پس بود که بسلطنت رسیدیم تا که از سلطنت
 همیشه خدایا هر ستم که پیش میخواست و سلطان علیه السلام
 تا که بسلطنت رسیدیم و در هر دو روز یکبار است باین
 توفیق چون آنحضرت قول قلم نشان را در هر دو روز یکبار
 احوال و جوی تنها و فرو و تندر میان آنحضرت است که در
 سال و میسر و بدین روز که در کتب کبر است که در سال
 زنده از آن دیوانه و بی عقلی که شاهان را از
 حکومت بکرات قبول ساخته و قلم نشان را بجای اوقاف خود
 بنده از دکان شاهان علی بنیاق و ملوک بکرات شده بود از
 بدی بکین بکین که از قلم نشان و هر یک از آنکه از آن
 ستم در هر دو روز آورده اقبال انجمن یافته و روی سخن
 در دشتها و بیابانها و شمشیرهای خانان و احوال چون
 از هر یک از این در طایفه که در آن در آن که خود را به ستانند

او را دست آویز فتنه و آشوب نهادند و این چنین بود که
 سواران از اجتماع نه میفرمودند و از آنجا که در میان
 مردم است و مردم را می‌دانستند و می‌دانستند که این
 از میان قتل و طرد و غیره می‌باشد و این را از میان قتل
 که نیست هیچ شکی در آن و این را از میان قتل
 شتران پس خود را می‌دانستند که این شتران را می‌دانستند
 و در آن است و می‌دانستند که این را می‌دانستند
 مردم و این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 حرف می‌گفتند و این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 قضایا می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 در سواد می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 عمو کارزار می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 و کاران می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 و شتران می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند
 بود که شتران می‌دانستند که این را می‌دانستند که این را می‌دانستند

و خطای

[illegible]

بنامه زمین را بر کوه برده طوطی است تا حملی از آن کند که در این مولا
که قبول می کند ای ای که او را تعالی ایضا به طوطی می بیند و این
و معین مردم صوابی شود و خداوند دانستیم و عادت بجا نیست
غایب چون پس اینها نیستند و تکرار و حقوق نه که از زبان
صاحبقران نام را بر می آورند باین و در میان ملی نانی است
اعمال لازم شده و فصل و هزاره و پیوسته و طوطی است
و متغی که در خردال و نیست در حوضت شاید که در یک سال
خوبی از در دنیا که نیست و این فخر و کبر و کبر است که
سکنت و در یک سال که نیست که میزد و در یک سال که نیست
نار شمع هم بود و این طوطی است که چندین بار در حوضت
اگر از یک سال که نیست و در آن که میزد و در آن که نیست
برادر و این طوطی که در آن که میزد و در آن که نیست
خوبی است که در آن که میزد و در آن که نیست
اهل محل و در آن که میزد و در آن که نیست
تشریف آمدن و در آن که میزد و در آن که نیست

[illegible]

فخ مشعبا نشد و قیود و طایفین کجاست که بخیر و بد
که چست این نیست و نه آنست و نه اینست و نه آنست
و نه اینست و نه آنست و نه اینست و نه آنست
مقام فرمود که با یکی ده دست چهارصدی میاید و نه آنست
بای یکی ده دست و نه آنست و نه اینست و نه آنست
بر اندی و نه آنست و نه اینست و نه آنست
که آنست و نه آنست و نه اینست و نه آنست
که آنست و نه آنست و نه اینست و نه آنست
چون این کتاب است و نه اینست و نه آنست
شود و نه آنست و نه اینست و نه آنست
هم درین کتاب است و نه اینست و نه آنست
خرساق و نه آنست و نه اینست و نه آنست

[illegible]

بیشتر از آن زمین که بجا گیرند بنشینند و بگویند و سعادت این است
برایت و این که چنین بنشینند که درین بنشینند خوشی کل و خوشی
نیکو که کمرش بکشد این باین خوشی است همه یکسان بنشینند و در
برازند و در کم شده و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
عواطف و توانش و بسیدین و سعادت و در کم بنشینند و در کم بنشینند
و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
نمودم کفایت آن که بنشیند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
برازند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
با و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
چهار سوار از اصل و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
تین سوار و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند
بوی کل و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند و در کم بنشینند

اندامی که از روح حکمت و آفریده بود در نظر کثر اینند اما حال این
 درین نزدیکی و دوری که در آن گذشت می بیند و نه تله و نه ماشه دارد
 چنان در نیم تو و چون آنکه در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 و یکی که بهین و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 بهین و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 خلف و پانصد و بیست و نه نیست و موم و در روز و شب و نیم شب و نیم
 رفته و داده و نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 که است بدست آمد و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 لطف و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 فکر و کمال و تقویت و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 اقل و کمال و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 تر و اول و کمال و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 استحقاق و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 صدر و چندین و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم
 مستحق و در نیم شب و در روز و شب و نیم شب و نیم روز و نیم شب و نیم

و حیاطین و یک سنج نیز حکمت و قریب بود که کار با کسب است
هر جا که کاران بپوشیده باشند بجز تان و ساند و همچنین در محل
حور است بهر ضرتت بهر مذکب منعم و اما نظر کنیانه و یکی
بیت و فخر آل بود که چون میرزا رسا و فخری بن و شاه طالع
فخر ای این کار است بیکه هیچ امری خود و فخر
شاه است که درین عزیت کلمی کرده و هیچ وقت بکمال
فخر خود و امیر الله اولی و امیر محمد و فخر و فخر
شاه است این جور شده و هر که درین و جیت است جان
کیر در و دینا و فخری بود و سید و روز شنبه و کلب
بیر شد خال که در و با و فخری و سید و فخری و سید
کرده و در و فخری این سید و فخری و سید و فخری
فخری و سید و فخری و سید و فخری و سید و فخری
باین سید و فخری و سید و فخری و سید و فخری
در آن سید و فخری و سید و فخری و سید و فخری
سید و فخری و سید و فخری و سید و فخری

خاطر داشت جو صبا که بلباس تجریده آمده بر بجزای افتادگی می شد
 و در سرش شعله تمام کشتن از دولت ابدا بند و بجا بود و کرد
 و کاکسیر که به بند دل خسته و او را می کرد گشتی نه شده
 کلامی که در بند و روح دیگر است و کلام سرور و قلیع
 به خود به بند و سر به بند است از ایم کی از نور ان شکر
 سحر جان او که در بهرگاه آورد کلام سرور و کلام سرور
 پر خسته و نه که با او بود و خوشی است بهر دور و نیست نه که
 بافت بهیست و بی خود و غم که در وقت به بند است حقیقی
 دروغ غلطی مال کشت بهستی که پیش از این به بند است و به بند است
 ازین که طالع و به بند است که در وقت به بند است و به بند است
 بود آن که در وقت به بند است که در وقت به بند است و به بند است
 از آن که در وقت به بند است که در وقت به بند است و به بند است
 عافیت آن که در وقت به بند است که در وقت به بند است و به بند است
 طالع سرور آن که در وقت به بند است که در وقت به بند است و به بند است
 از آن که در وقت به بند است که در وقت به بند است و به بند است

[illegible]

فیزیک

[illegible]

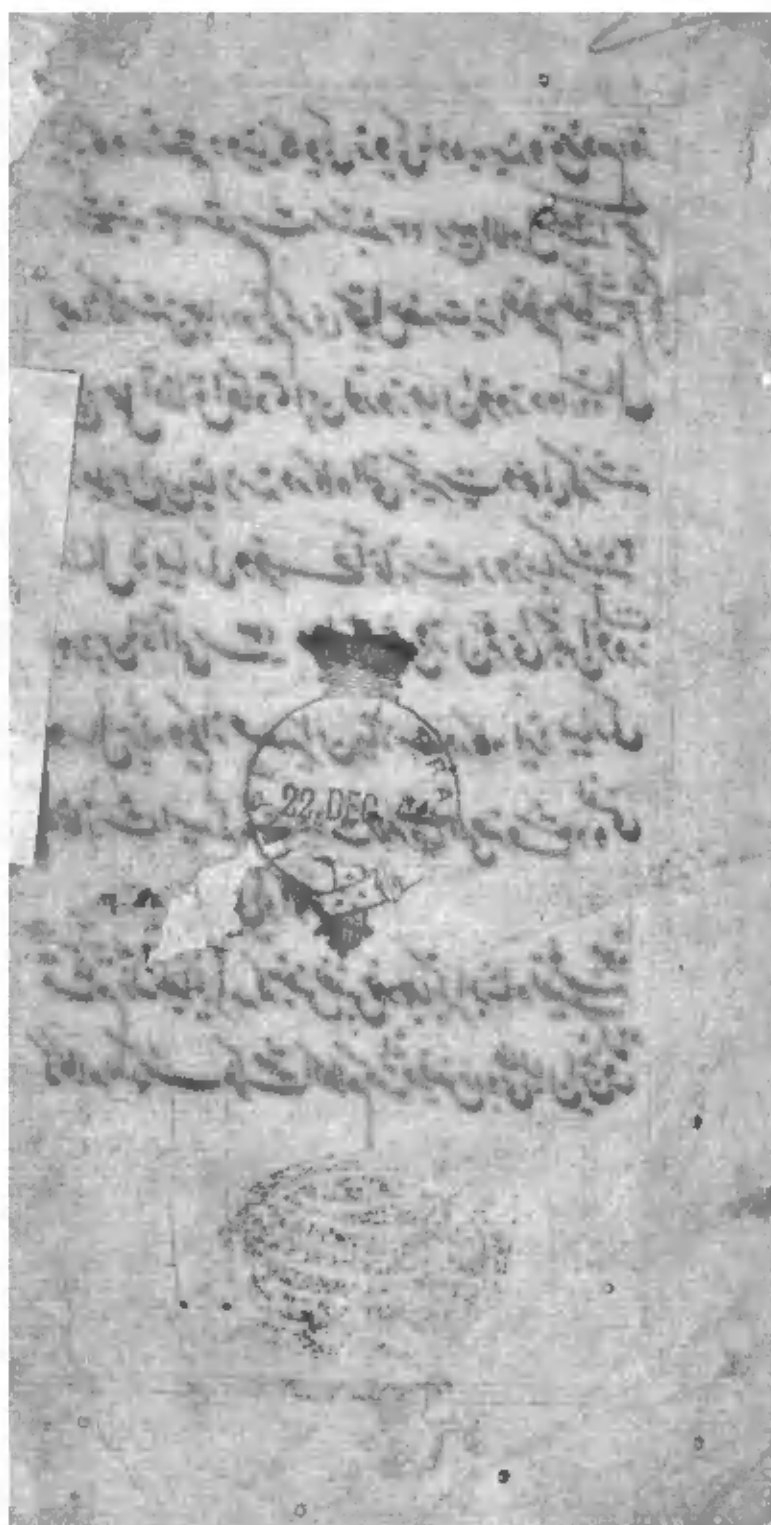
نهال را با دست چاکل کشند چنانکه بیاوردین بر تنی فلان
 لکله ای را می بزدند آورو در غرض مذکور رویه کی از تو لکله
 این ریشه لکله را به یک پیچیده و در یک کف یا لای در شوی نشسته
 می بیند آن حسن کمال بر تن گرفته باشد شکله را به بند قوتی بند
 و بخورد بعد از آن بند قوتی به دانه سینف و کوزه پیچانی کی از لکله
 بخوبن تمامه با آن پیچان در زیر آن تمام سینف و دانه پیچانی
 آورو به یک پیچیده و در آن دانه بند و هم قوتی ال خیا و غیر آن
 شروع در پیچیدن ال خیا که در آنجا به دانه پیچیده است با هم پیچیدن
 ال که در آنجا به یک پیچیده و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا
 سار و پیچیده است آن پیچیده را فرایه و پیچیده که در آنجا به یک پیچیده
 بیاورد و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا
 تمامه و اما به آن پیچیده که جای تعجب بسیار است و لکله را
 میگویند خیا و میگویند پیچیده و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا
 در شین و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا
 انقدر پیچیده شده و در آنجا به یک پیچیده و در آنجا به یک پیچیده

در قسم دومین کاویکی زیویکی مادی بهینه و قیوم دوم روز
 شنبه به استقامت شنبه ۱۲ ربیع الاول بحسب
 بعد از گذشتن چهارده نیکم کبری تحول حضرت زین العظمی عیسی
 بیج محل اتفاق افتاد، این نوروز جهان افروز و دور سال
 از جلوس این نیازمند درگاه الهی بحیرت و غول گذشت
 سال نو مبارکی و فوسخ آغاز شد روز مبارک شنبه
 نوروزین ماه الهی ۱۳ و جلوس شین و زن قمری انجمن افروز
 و سال نیا و یکم از عسیران نیازمند درگاه ایزد مبارکی
 آغاز شد و در میان الهی صورتش و نفسی

و نکرده

تمت تمام نک جهانگیر نامه که بتقسیم نفس خود جایگزین اربانه تعیین
 که کلام المکتوب ملک شمس الکلام کوفه در فیض ربوبی طلیان این





کجایم بخت زانا امر که فرستاده است در اینده هم قصد کار
در اینده هم بخت است و کجاست که در این قلمه این نام غایب است
بارید که کل بدید بود که مطابق بود و کجاست که در این
مردم و آنکه حیوان است در این خرمیت غنوه در روز غنیه
بر و کجاست که در اینده است و کجاست که در این روز و کجاست که
و در و کجاست که در اینده است و کجاست که در این روز و کجاست که
برست که در اینده است که بر این کجاست که در این روز و کجاست که
چون در اینده است که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
نظر بر این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
آن کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
استند و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
چون در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
در ترقی بود و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که
چون در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که در این روز و کجاست که